بفضل خلاق مفضال متعالی و از یمن اقبال در زمان میمنت اقتران

دو کتاب افادت نصاب مفید طلبهٔ ادب معین لسان عرب جامع مسائل صرفیه و نحویه

غایة البیان

اول مرتبه ایک ہزار جلد

و

قیمت فی جلد ے

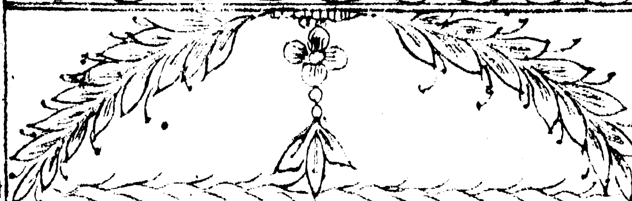
مسالک البهیه

مع فرهنگ لغات و حالات مصنف تالیف یکتای عالم ادیب فاضل اریب جامع فضائل معنوی و صوری جناب غفران مآب ابو عبد الرحیم

در مطبع فیض منبع مشتهر واقع بلده کانپور نولکشور طبع گردید

فهرست کتاب غایة البیان فی علم اللسان

به فضل فاعل کن فکان تعالی از زمان و مکان نسخه





غایة البیان





در مطبع شعله طور کانپور بمعرض انطباع رسید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی خلق الانسان وعلّمہ البیان وشرف نوعہ بالاصغرین القلب واللسان والصلوٰۃ والسلام علی محمد المبعوث بالآیات البینات بغایۃ البیان وعلی آلہ واصحابہ ہداۃ السبل الی الجنان اما بعد میگوید ذرۂ حقیر وبندۂ فقیر عبد الرحیم بن عبد الکریم صفی پوری کہ این کتابی است محتوی بر ضوابط تصریف ومنطوی بر قواعد این صنع شریف بروشی کہ مبتدیان را بکار آید ومتعلمان را تقویت افزاید ومبنی است بر یک مقدمہ ودو باب وخاتمہ وچون مشتمل بر اصول لغت عرب است موسوم بغایۃ البیان فی علم اللسان گردید ۞ واللہ المسؤل ان ینفع بہ الطالبین وہو حسبی ونعم المعین ۞

مقدمہ در تعریف تصریف وبیان موضوع وغایت وذکر واضع آن

بدانکہ تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی ودر اصطلاح عبارت است از علم ضابطہ ہائی کہ بدان معرفت ابنیہ کلمات وعوارض حروفش ومعرفت عوارض اواخر آن کہ نہ از جہت اعراب وبنا است حاصل باشد ۞ وموضوعش کلمہ است فقط من حیث الافراد ۞ وغایت آن بعینہ غایت نحو وآن صیانت ذہن است از وقوع خطا در کلام عرب واز ینجاست کہ تصریف را شُل جزوی از نحو شمارند ۞ واول کسیکہ وضع این صناعت نمود ابو مسلم معاذ بن مسلم ہرّاء است کما نُقل ان اول من وضع التصریف ابو مسلم معاذ بن مسلم الہرّاء النحوی الکوفی واول من وضع النحو ابو الاسود ظالم بن عمرو بن جندل بن سفیان الدّئلی ۞

باب اول در ذکر کلمه و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در تعریف کلمه و تقسیم آن و تعریف
فعل و تقسیم آن و بیان آنچه که بدان تعلق دارد و در آن هشت فصل است

فصل اول در تعریف کلمه و تقسیم آن

کلمه لفظی ست تنها که دلالت کند باعتبار وضع بر معنی مفرد و آن بر سه قسم است فعل اسم حرف ✣ فعل
کلمه ایست که بحسب الوضع دلالت کند بذاته بر حصول معنی مصدر خود و حدوث آن از ذاتی در یکی از
ازمنهٔ ثلثه که ماضی و حال و استقبال است چون عَلِمَ دانست و یَعْلَمُ میداند یا خواهد دانست ✣ و اسم
کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل نه با یکی از ازمنهٔ مذکوره چون رَجُلٌ و عِلْمٌ ✣ و حرف کلمه ایست که دلالت
کند بر معنی که در غیر وی ست یعنی تا وقتیکه کلمهٔ دیگر از اسم و فعل بدو منضم نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد
نگردد چون مِن و اِلی در سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَی الْکُوفَةِ ✣ و نیز دو قسم است مجرد آنکه همه حروفش اصلی باشد
و مزید فیه آنکه در وی اصلی بود یا زائد ✣ میزان کلمات فا و عین و لام است تا اصلی را از زائد ممتاز سازند
اصلی حرفی ست که در اصل و تمامی فروع آن یافته شود و در موازنه مقابل فا یا عین یا لام افتد و زائد
آنکه نه چنان بود چون یَنْصُرُ و نَاصِرٌ که بروزن یَفْعُلُ و فَاعِلٌ است ✣ دانستنی است که اصلی را از اصول
کلمه تعبیر نمایند ازین حروف ثلثه کنند و زائد را بلفظه چنانکه گذشت الا حرفی که مبدل از تای
افتعال ست تا مانندش اگر مدغم و مدغم فیه نبود والا بیکی از حروف سه گانهٔ مذکوره پس اِصْطَلَحَ اِفْتَعَلَ ست
نه اِفْطَعَلَ بخلاف نحو اِدَّرَ اصله اِدْتَرَ و اِضَّرَبَ اصله اِضْطَرَبَ که اِفَّعَلَ و اِفَّعَلَ خواهد بود نه اِفْتَعَلَ و اِفْتَعَلَ
و همچنین نحو اِزَّمَّلَ و اِدَّارَکَ اصله تَزَمَّلَ و تَدَارَکَ اِفَّعَّلَ و اِفَّاعَلَ ست نه اِتَّفَعَّلَ و اِتَّفَاعَلَ و نیز حرفی
که مکرر ست برای الحاق باشد یا غیر الحاق تعبیرش بما تقدم آن کنند و لهذا نحو کَرَّمَ و جَلْبَبَ را
فَعَّلَ و فَعْلَلَ گویند نه فَعْوَلَ و فَعَاب ✣

فصل دوم در تقسیم فعل

فعل سه قسیم است ماضی و مضارع و امر و این نزد بصریانست اما کوفیان امر را مقطوع از مضارع
گویند نه قسمی جداگانه و نزد بعضی اصل در افعال فعل ماضی است فقط ✣ ماضی فعلیست که دلالت
کند بر حدوث امری در زمان گذشته چون ضَرَبَ و آخرش مفتوح بود دائما الا وقت لحوق ضمیر
مرفوع متحرک و واو جمع چون ضَرَبْتَ و ضَرَبُوا ✣ و مضارع فعلیست که دلالت کند بر وجود امری
در زمان حال یا استقبال چون یَضْرِبُ پوشیده نماند که اکثر نحویان فعل مضارع را موضوع برای
زمان حال و استقبال گویند معا بر سبیل اشتراک چنانکه لفظ عین برای باصره و زر و جز آن

اما ابو اسحق الزجاج برای استقبال گوید فقط و ابن طراوة برای حال و بس ✤ و امر فعلیست موضوع
بجهت فرمودن مخاطب را بامری چون اِعْلَمْ یعنی بدان ✤ فعل را دو بنا است ثلاثی آنکه سه حرف اصلی
داشته باشد و بس چون ضَرَبَ و رباعی آنکه در وی چهار حرف اصلی بود فقط چون دَحْرَجَ و هر یک بر
دو نوع است مجرد و مزید فیه چنانکه گذشت و زیادت فعل بیش از سه حرف نبود و مضارع و مصدر
و سائر مشتقات در اطلاق مجرد و مزید تابع ماضی خود است ✤ ماضی ثلاثی مجرد را سه بنا است فَعَلَ
فَعِلَ فَعُلَ و مضارع آن را نیز سه است یَفْعِلُ یَفْعُلُ یَفْعَلُ و رباعی مجرد را یک بنا است فَعْلَلَ و
مضارعش را هم یک است یُفَعْلِلُ ماضی و مضارع دو قسم است معروف آنکه منسوب بفاعل
خود است چون ضَرَبَ زیدٌ و یَضْرِبُ و مجهول آنکه چنان نبود چون ضُرِبَ عمرٌو و یُضْرَبُ ✤ و هر یکی
ازین ماضی و مضارع معروف و مجهول بر دو قسم است مثبت آنکه دلالت کند بر ثبوت فعل و منفی
آنکه دلالت کند بر نفی آن و هر یک ازین مذکور می آید بر اوزان مختلفه و صیغ متعدد پوشیده نخواهد
بود که هر واحد را ازین ماضی و مضارع هژده صیغه بایستی که بباید موافق عدد اقسام فاعل لیکن
ماضی را سیزده است سه مشترک و باقی خاص و مضارع را یازده چهار مشترک و باقی خاص اثبات
فعل ماضی معروف فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ
فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنَا بهر سه حرکت در عین ✤ بنای ماضی مجهول از معروف است ما قبل
آخرش را کسره دهند اگر نبود و همه متحرک را که قبل از انست ضمه چون فُعِلَ فُعِلَا فُعِلُوا الخ ✤
و هرگاه کلمه نفی که ما و لا است در اولش در آرند منفی شود معروف باشد یا مجهول نحو ما فَعَلَ
و لا فَعَلَ ✤ بنای مضارع از مصدر است بخلاف بعضی که از ماضی گویند و علامتش چهار حرف
نَأَیْتُ است که در اول آن در آید الف برای یک صیغه که وحدان متکلم است چنانکه نون برای
تثنیه و جمع آن و یا برای چهار سه ازان مر مذکر غائب را و یک ازان مر جمع مؤنث غائب را و
تا برای پنج دو ازان مر واحد و تثنیه مؤنث غائب را و یک ازان مر جمع مذکر حاضر را و دو ازان
مر واحد و جمع مؤنث حاضر را اثبات فعل مضارع معروف یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُونَ
تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِینَ تَفْعَلْنَ اَفْعَلُ نَفْعَلُ بهر سه حرکت در عین ✤
و هرگاه علامت مضارع را ضمه دهی و ما قبل آخرش را فتحه مجهول شود چون یُفْعَلُ یُفْعَلَانِ
یُفْعَلُونَ الخ ✤ و هرگاه ما و لا در اول مضارع در آری مضارع منفی گردد معروف باشد یا مجهول
و ما و لا تغیری در لفظش ندهد چون لا یَفْعَلُ و ما یَفْعَلُ ✤ و لن مضارع را بمعنی مستقبل منفی گرداند

ومسمی بنفی تاکید بلن و در آخر چهار صیغه نصب کند و هر جا که نون اعرابی را باید بیفکند نفی تاکید بلن در فعل
مضارع معروف یا مجهول لَن یَفْعَلَ لَن یَفْعَلَا لَن یَفْعَلُوا لَن تَفْعَلَ لَن تَفْعَلَا لَن یَفْعَلْنَ
لَن تَفْعَلُوا لَن تَفْعَلِی لَن تَفْعَلْنَ لَن اَفْعَلَ لَن نَفْعَلَ ✢ و لم معنی ماضی منفی گرداند و مسمی بنفی
جحد بلم و در آخر چهار صیغه جزم کند اگر حرف علت نباشد و اگر باشد ساقط گرداند نحو لم یَغْزُ و لم یَرْمِ و لم یَخْشَ
که در اصل یَغْزُوْ و یَرْمِیْ و یَخْشٰی بود است و قوله (شعر) اَلَمْ یَاْتِیْکَ وَالْاَنْبَاءُ تَنْمِیْ ✢ بِمَا لَاقَتْ لَبُوْنُ
بَنِیْ زِیَادٍ ✢ شاذ است و جائی که نون اعرابی را باید بیندازد و قوله (شعر) لَوْلَا فَوَارِسُ مِنْ نُعْمٍ وَ
اُسْرَتِهِمْ ✢ یَوْمَ الصُّلَیْفَاءِ لَمْ یُوْفُوْنَ بِالْجَارِ ✢ بالاثبات شاذ است نفی جحد بلم در فعل مضارع
معروف یا مجهول لَمْ یَفْعَلْ لَمْ یَفْعَلَا لَمْ یَفْعَلُوْا لَمْ تَفْعَلْ لَمْ تَفْعَلَا لَمْ یَفْعَلْنَ لَمْ تَفْعَلُوْا لَمْ تَفْعَلِیْ
لَمْ تَفْعَلْنَ لَمْ اَفْعَلْ لَمْ نَفْعَلْ و لما نیز در مضارع عمل لم کند و معنی ماضی منفی گرداند همچو لم لیکن
نفی لما مستغرق است یعنی از وقت انتفا تا وقت تکلم ثابت و غیر منقطع است بخلاف نفی لم که
محتمل استغراق و عدم آن هر دو است فلا یقال لَمَّا یَضْرِبْ زَیْدٌ اَمْسِ لٰکِنَّهُ ضَرَبَ الْیَوْمَ و یقال
لَمْ یَضْرِبْ زَیْدٌ اَمْسِ لٰکِنَّهُ ضَرَبَ الْیَوْمَ و نیز لَمَّا برای نفی امری آید که امید وقوع آن باشد تقول لَمَّا
یَرْکَبِ الْاَمِیْرُ لِمَنْ یَتَوَقَّعُ رُکُوْبَهُ ✢ و هرگاه نون تاکید در آخر مضارع با لام تاکید در اول آن در آید نون
اعرابی بیفتد همچنین واو جمع اگر ماقبلش مضموم و یای واحد مونث حاضر اگر ماقبل آن مکسور است نحو
لَتَخْرُجُنَّ یَا رِجَالُ وَ لَتَدْخُلِنَّ یَا هِنْدُ که در اصل لَتَخْرُجُوْنَ و تَدْخُلِیْنَ بود است و الا واو را ضمه و بعد
و یا را کسره چون لَتَخْشَوُنَّ و لَتَخْشَیِنَّ که اصلش تَخْشَوْنَ و تَخْشَیْنَ است و بعد نون اناث الف فاصل آرند
نون تاکید دو نون است ثقیله و خفیفه اما کوفیان خفیفه را مخفف از ثقیله گویند نه برأسه چنانکه نزد بصریان
است و ماقبل نون ثقیله در تثنیه و در جمع مونث ساکن میباشد و در جمع مذکر مضموم و در واحد مونث
حاضر مکسور و در چهار باقی مفتوح و نون ثقیله خود مکسور است اگر بعد الف واقع شود و الا مفتوح
همچو لام تاکید با نون ثقیله در فعل مضارع معروف یا مجهول لَیَفْعَلَنَّ لَیَفْعَلَانِّ لَیَفْعَلُنَّ
لَتَفْعَلَنَّ لَتَفْعَلَانِّ لَیَفْعَلْنَانِّ لَتَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلِنَّ لَتَفْعَلْنَانِّ لَاَفْعَلَنَّ لَنَفْعَلَنَّ
نون خفیفه حکم ثقیله دارد الا چونکه خود ساکن است جائی که پیش از ثقیله الف آید در نیاید در اکثر خلاف
یونس و کوفیان که وقوعش بعد الف نیز روا دارند نحو اِضْرِبَانْ و اِضْرِبْنَانْ در اضربا و اضربن لام
تاکید با نون خفیفه در فعل مضارع معروف یا مجهول لَیَفْعَلَنْ لَیَفْعَلُنْ لَتَفْعَلَنْ لَتَفْعَلُنْ
لَتَفْعَلِنْ لَاَفْعَلَنْ لَنَفْعَلَنْ چون لای نهی در اول مضارع در آید بمعنی منع گرداند و در آخر

لم

لما

نون التاکید

آن عمل لم کند چون لا یُفعَلُ لا یُفعَلا لا یُفعَلُوا الخ ودر اینجا هم رواست که نون ثقیله وخفیفه

لام الامر

بطرزیکه مذکور شد در آید ✣ لام الامر که لام مکسور است مضارع را بمعنی امر گرداند ودر آخر آن عمل لم کند
وداخل نه شود بر صیغهای معروف برای خطاب وقوله علیه السلام لِتَزُرَّهُ ولو بشوکة شاذ است چنانکه قولهم
لِیَرَع بفتح اللام وقیل الفتح لغة سلیم اما هرگاه مامورین جماعت مخلوط بود میان حاضر وغائب اولی
تغلیب حاضر است فیقال افعَلوا للحاضرین والغائبین معا وگاهی برای اشعار برین که مامورین جماعت
مخلوط است لام امر را با تای خطاب هم جمع کنند نحو لِتَأخُذُوا مَصَافَّکُم مضارع معروف بلام امر
لِیَفعَلْ لِیَفعَلا لِیَفعَلُوا لِتَفعَلْ لِتَفعَلا لِیَفعَلْنَ لِأَفعَلْ لِنَفعَلْ مضارع مجهول
بلام امر لِیُفعَلْ لِیُفعَلا لِیُفعَلُوا لِتُفعَلْ لِتُفعَلا لِیُفعَلْنَ لِتُفعَلُوا لِتُفعَلِی لِتُفعَلْنَ
لِأُفعَلْ لِنُفعَلْ وهر دو نون تاکید بنهجی که مذکور شد در اینجا هم رواست که در آید ✣

فصل سوم در بیان عدد ابواب ثلاثی مجرد وشرائط آن

پوشیده نخواهد بود که چون ثلاثی مجرد را سه بنا ست ومضارعش را نیز سه چنانکه گذشت ابوابش بحسب
مقتضای قیاس نه باید که بیاید لیکن شش باب می آید ✣ اول فَعَلَ یَفعِلُ بفتح العین
فی الماضی وکسرها فی المضارع نحو ضَرَبَ یَضرِبُ ✣ دوم فَعَلَ یَفعُلُ بفتح العین فی الاول
وضمها فی الثانی نحو نَصَرَ یَنصُرُ ✣ سوم فَعِلَ یَفعَلُ بکسر عین الماضی وفتح عین المضارع نحو
سَمِعَ یَسمَعُ واین هر سه را ام الابواب ودعائم آن خوانند ✣ چهارم فَعَلَ یَفعَلُ بفتح العین
فیهما نحو مَنَعَ یَمنَعُ ✣ پنجم فَعِلَ یَفعِلُ بکسر العین فیهما نحو حَسِبَ یَحسِبُ ✣ ششم فَعُلَ یَفعُلُ
بضم عینهما نحو کَرُمَ یَکرُمُ واین هر سه را فروع نامند ✣ اما فَعِلَ یَفعُلُ بکسر العین فی الماضی وضمها
فی المضارع نحو فَضِلَ یَفضُلُ ✣ وفَعُلَ یَفعِلُ بضم العین فی الاول وکسر العین فی الثانی نحو دُمتَ

فعل یفعل ویفعل

تَدِمُ ✣ وفَعُلَ یَفعَلُ بضم العین فی الماضی وفتحها فی المضارع نحو لَبُبتَ تَلَبُّ از تداخل است
یعنی ماضی از بابی ومضارع از بابی دیگر ✣ واستثنی است که چون عمت درین باب تخالف حرکت
عین مضارع با حرکت عین ماضی است اصل در عین مضارع فَعَلَ بالفتح آنست که مکسور آید یا مضموم
عام است که کلمه ذی حلقیه باشد چون نَزَعَ یَنزِعُ وبَلَغَ یَبلُغُ یا غیر ذی حلقیه چون ضَرَبَ

ابن عصفور

یَضرِبُ ونَصَرَ یَنصُرُ هذا ما ذهب الیه الاکثر وقال ابن عصفور یجوز الامران سُمِعَ احدهما او کلاهما او لم
یُسمَع شیء منهما وقیل ان کان الفعل متعدیا فالاصل فیه الکسر کیضرب وان کان غیره فقیاسه الضم کیقعد

ابو حیان

وقال ابو حیان والذی نختاره ان سُمِعَ وُقِفَ مع السماع وان لم یُسمَع فاشکل جاز یَفعِلُ ویَفعُلُ

وقیل ان المشکل یتوقف حتی یسمع وقال الفراء یکسر + وهر یک ازین کسره وضمه بر دو قسم است سماعی وقیاسی
سماعی آنست که ثبوتش بسماع ومختص بموارد خاص بود مانند کسرهٔ ضرب یضرب وقصد یقصد
وضمهٔ قتل یقتل ونصر ینصر + وقیاسی آنکه در اثباتش قیاس قانونی را مدخلی بود مانند کسرهٔ مثال واوی
باشد یا یائی وکسرهٔ اجوف یائی وناقص یائی چون وعد یعد ویسر ییسر وباع یبیع ورمی یرمی
اما وجد یجد بضم الجیم کقتل شاذ است والفصیح یجد بکسر الجیم وقیل لغة عامریة فی هذا الحرف خاصة +
ومانند ضمهٔ اجوف واوی وناقص واوی چون قال یقول وغزا یغزو وهمچنین است ضمه مغالبه در اکثر
چون ضاربنی فضربته اضربه اما تاه یتیه وطاح یطیح بالکسر شاذ است چنانکه صار یصیر وبعا یبعی
وجبا یجبی واثا یاثی والقیاس تاه یتوه وطاح یطوح قال ابن عصفور وشذ تاه یتیه وطاح یطیح
فی لغة من قال هما واوی العین حلقی اللام واما من زعم یائی العین فالقیاس علی ما قال انتهی +
وحکی سیبویه عن الخلیل انهما من باب حسب یحسب مثل آن یئین من الاوان فلا یکونان بهذا شاذین
وقد جاء علی القیاس صار یصور کقال یقول وبعا یبعو وجبا یجبو واثی یاثو که عاید عو وبغی یبغی الکسی
یسعی ایضا + وگاه باشد که عین مضارع آن را فتحه هم دهند بشرط که عین یا لامش بالانفراد یا بالاجتماع
نه بر سبیل مجانست از حروف حلقیه بود چون سال یسال وقرأ یقرأ وبعرت الشاة تبعر وشا یشاء
ونهی ینهی ونخع ینخع وبها یبها اما تاح یتیح لغت ردیست والمختار بحث اتیح کسمع + ورکن یرکن
وقنط یقنط وهلک یهلک وغصصت تغص وغسی اللیل یغسی وقلی یقلی وحظی یحظی وسلت
الشاة تسلی از تداخل است + وجبی الخراج یجبی وعلی السطح یعلی وابی یابی وشنی یشنی از
شواذ والمختار الفصیح غسی یغسی وحظی یحظی وسلیت تسلی کرضی یرضی وجبی یجبی وعلی یعلی وقلی
یقلی وابی یابی وشنی یشنی کرمی یرمی وحکی غسا یغسو وحظا یحظو وسلت تسلو وجبا یجبو وعلا یعلو
کدعا یدعو وحظی یحظی وابی یابی کحسب یحسب وقلی یقلی کرضی یرضی + ومحتمل است که نحو غسی یغسی
از لغات طائیه بود چه بنو طی یای مفتوح را نه بفتحه اعرابی که بعد کسره است بالف بدل کنند پس کسره
را بفتحه چنانچه در نحو بقی وناصیة بقی وناصاة گویند ودر دعی که ماضی مجهول است دعا هذا ما صرح
به الرضی ویفهم من کلام ابن مالک انهم یاتون بفتح العین فی مضارع ما لامه یاء ولیست عینه حلقیة
نحو شئی یشئی ورمی یرمی وغیر ذلک مما لا یخفی + پوشیده نماند که اقتضای حرف حلقی برای فتح عین
مضارع استحسانی است نه ایجابی وحرف حلق علت مجوزه است نه موجبه پس فتحه در عین برأ یبرء
وهنأ یهنیء ووعد یعد ونحو آن لازم نیاید واز اینجاست که عین هر فعل که نزدش مطرد بمنهج واحد است

یفعل بالفتح

بعلت حرف حلق تغیّری نیابد چون وَضُؤَ یَوْضُؤُ بضمهما بخلاف فَعَلَ بالفتح ✤ یعنی چونکه عین مضارعش متغیّر گاهی بکسره وگاهی بضمه بجهت رعایت حرف حلق نیز متغیر شود وهمچنین فَعِلَ بالکسر کما قال الشیخ الرضی لما جاز فی مضارع فَعِلَ بالکسر مع یَفْعِلُ بالکسر یَفْعَلُ بالفتح وهو الاکثر جُوِّزَ واتغییر بعض المکسور الی الفتح لاجل حرف الحلق وذلک فی حرفین وَسِعَ یَسَعُ وَوَطِئَ یَطَأُ انتهی ✤ وقال ابو حیان فَعَلَ اذا کان حلقی عین او لام فقیاس مضارعه الفتح والیه یرجع عند عدم السماع وهذا قول ائمة اللغة وعند اکثر النحویین لا یتلقی الفتح او الضم او الکسر او لغتان منه او ثلثها الا من السماع انتهی ✤ دانستنی است که چون فَعَلَ بالفتح مضاعف بود عین مضارعش مضموم آید اگر متعدیست چون عَدَّ یَعُدُّ ومَدَّ یَمُدُّ وگاهی مکسور هم بر سبیل شذوذ وجوبًا نحو حَبَّ یَحِبُّ لا غیر وهو قلیل والاکثر اَحَبَّ یُحِبُّ من المزید وجوازًا نحو عَلَّ یَعُلُّ بالضم ویَعِلُّ بالکسر وهمچنین نَمَّ یَنِمُّ وهَرَّ یَهِرُّ وبَتَّ یَبِتُّ وبَتَّ یَبُتُّ وشَدَّ یَشِدُّ ورَمَّ یَرِمُّ وجز آن والا مکسور چون فَرَّ یَفِرُّ ونَدَّ یَنِدُّ وضمه اش شاذ بود وجوبًا نحو قَسَّ الابل یَقُسُّ وقَشَّ یَقُشُّ ورَشَّ یَرُشُّ وجوازًا نحو تَرَّ یَتِرُّ بالکسر ویَتُرُّ بالضم وهمچنین جَدَّ یَجُدُّ وحَرَّ یَحُرُّ وحَلَّ یَحُلُّ وخَرَّ یَخُرُّ وشَبَّ الفرس یَشُبُّ وشَحَّ یَشُحُّ وشَطَّ یَشُطُّ وصَدَّ یَصُدُّ وفَحَّ الافعی یَفُحُّ وقَبَّ النبت یَقُبُّ ومَحَّ الثوب یَمُحُّ وجز آن ✤ اما فتحه عین مضارعش در مضاعف لازم باشد یا متعدی ممنوع وغیر مسموع است الا در دو حرف جوازًا اَجَّ یَجُّ وثَعَّ یَثَعُّ وحکی یونس انهم قالوا الکعت تَكَعُّ بالفتح ای ضعفت وتَكِعُّ بالکسر اجود ✤ ودر فَعِلَ بالکسر یَفْعَلُ بالفتح آید چون شَرِبَ یَشْرَبُ ووَجِلَ یَوْجَلُ وگاه باشد که یَفْعِلُ بالکسر آید لزومًا در وَرِمَ ووَثِقَ ووَفِقَ ووَرِثَ ووَلِیَ ووَرِمَ وجز آن وجوازًا در وَرِعَ ویَبِسَ ویَئِسَ ووَحِرَ ووَلِهَ وکذلک فی حَسِبَ ونَعِمَ ولا یجوز الکسر فی الصحیح فی غیرهما ✤ ونحو فَضِلَ یَفْضُلُ ونَعِمَ یَنْعُمُ وحَضِرَ یَحْضُرُ ونَكِلَ یَنْكُلُ وشَمِلَ یَشْمُلُ وقَنِطَ یَقْنُطُ ورَكِنَ یَرْكُنُ ودِمتَ تَدُومُ ومِتَّ تَمُوتُ وطَمِثَتِ المرأة تَطْمُثُ بکسر عین ماضی وضم عین مضارع از تداخل لغات است نه بابی جداگانه ✤ یعنی اول مرکب است از ماضی عَلِمَ ومضارع نَصَرَ وهمچنین دوم از ماضی عَلِمَ یا حَسِبَ ومضارع کَرُمَ ✤ وسوم از عَلِمَ ونَصَرَ ✤ وچهارم از فَرِحَ ونَصَرَ ✤ وپنجم از عَلِمَ ونَصَرَ ✤ وششم از فَرِحَ ونَصَرَ یا از ماضی خَرِجَ یا حَسِبَ ومضارع نَصَرَ یا کَرُمَ ✤ وهفتم از عَلِمَ وکَرُمَ یا نَصَرَ وهو الاکثر ✤ وهشتم ونهم ودهم از عَلِمَ ونَصَرَ ✤ ومضارع فَعُلَ بالضم یَفْعُلُ بالضم آید فقط چون حَسُنَ یَحْسُنُ وفَقُهَ یَفْقُهُ ✤ ونحو لَبُبْتَ تَلَبُّ بضم عین ماضی وفتح عین مضارع از تداخل است چنانکه کِدْتَ تَكَادُ از سَمِعَ ولم یرد مضعفا الا لَبُبْتَ تَلَبُّ وشَرُرْتَ تَشَرُّ ودَمُمْتَ تَدَمُّ وحَبُبْتَ تَحَبُّ وجَفُفْتَ تَجَفُّ ولا اجوفا یائیا الا هَیُؤَ ✤

فَعَلَ بالفتح مضاعف

فَعِلَ بالکسر

فَعُلَ بالضم

فصل چهارم در بیان ابواب رباعی مجرد و مزید فیه

رباعی مجرد یک باب است چون دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و مزید فیه آن راسه و آن بر دو قسم است
بی همزهٔ وصل و با همزهٔ وصل اول یک باب است تَفَعْلُلٌ بزیادت تا قبل فا چون تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ
تَدَحْرُجًا و دوم دو باب اول اِفْعِنْلَال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت نون میان عین و لام چون
اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا دوم اِفْعِلَّال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت لام ثالث چون اِکْفَهَرَّ یَکْفَهِرُّ
اِکْفِهْرَارًا + و نحو اِخْرَنْطَمَ اِفْعَنْلَلَ است نه بابی جداگانه بر اِفْعَلَّ +

فصل پنجم در بیان ابواب مزید فیه ثلاثی

باید دانست که مزید فیه ثلاثی راسی و یک باب است و آن بر دو نوع است مطلق و ملحق ملحق
آنست که در ثلاثی حرفی یا زائد از آن زیاده کنند تا موازن رباعی مجرد یا مزید آن گردد +
و مطلق آنست که نه چنان بود و آن بر دو قسم است مماثل رباعی و غیر مماثل + مماثل آنست که در اول
آن همزهٔ وصل نبود و غیر مماثل آنست که در اول آن همزهٔ وصل بود اول پنج باب است اول
اِفْعَال چون اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْرَامًا دوم تَفْعِیل چون صَرَّفَ یُصَرِّفُ تَصْرِیفًا سوم مُفَاعَلَة چون ضَارَبَ
یُضَارِبُ مُضَارَبَةً و در این سه باب یک حرف زائد است چهارم تَفَعُّل چون تَقَبَّلَ یَتَقَبَّلُ
تَقَبُّلًا پنجم تَفَاعُل چون تَقَابَلَ یَتَقَابَلُ تَقَابُلًا و در این دو باب دو حرف زائد است + اما سَائَلْتُه
بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی سَائَلْتُه از ترکیب اللغتین ست بر فَعَاعَلَ نه بابی برأسه بر فَعَایَل
و تَتَقَطَّعَتْ و تَتَبَاهَتْ بتشدید شین از باب تَفَعُّل و تَفَاعُل بزیادت تا قبل تا + و دوم هفت باب است
اول اِفْتِعَال بزیادت همزهٔ وصل و تا بعد فا چون اِقْتَدَرَ یَقْتَدِرُ اِقْتِدَارًا دوم اِنْفِعَال بزیادت
همزهٔ وصل و نون قبل فا چون اِنْطَلَقَ یَنْطَلِقُ اِنْطِلَاقًا سوم اِفْعِلَال بزیادت همزهٔ وصل
و تکریر لام چون اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا و در این سه باب دو حرف زائد است + قیل و منه اِفَّعَلَ
بزیادت همزهٔ وصل و زیادت فای مدغم چون اِدَّمَجَ اِدِّمَاجًا ای دخل فی الشیٔ و اِفْعَلَّی بزیادت
همزهٔ وصل و زیادت الف بعد لام چون اِجْاَوَّی اِجْبِوَاءً و ظاهر آنست که اول از باب اِفْتِعَال
است و دوم از باب اِفْعِلَال چهارم اِسْتِفْعَال بزیادت همزهٔ وصل و سین و تا قبل فا نحو
اِسْتَخْرَجَ یَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجًا پنجم اِفْعِوَّال بزیادت همزهٔ وصل و واو مشدد بعد عین نحو
اِجْلَوَّذَ یَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذًا ششم اِفْعِیعَال بزیادت همزهٔ وصل و تکرار عین و زیادت واو میان
هر دو عین نحو اِعْشَوْشَبَ یَعْشَوْشِبُ اِعْشِیشَابًا یقال اِعْشَوْشَبَ القومُ ای اصابوا عشبا با اضم

و هو الکلأ الرطب هفتم افعیلال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت الف و لام ثانی نحو احمارّ یحمارّ احمیراراً و
درین چهار باب سه حرف زائد است + و زاد بعضهم افعیّل بزیادت همزهٔ وصل و زیادت یای مشدد
مفتوح بعد عین نحو ابییّح ابییّاحاً و ابییّح ایضا + قیل و منه افعئلال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت
تا بعد فا و همزه بعد عین نحو استلأم استلئاماً و افعوّل بزیادت همزهٔ وصل و زیادت واو
بعد عین و الف بعد لام نحو اذلولی اذلیلاءً + اما استکان استفعل ست من الکون ای تحوّل
من کون و هو العزّ الی کون آخر و هو الذل بخلاف بعضی که افتعل گویند از سکون و الف بالف
اشباعی لازم بطریق شذوذ + و ملحق نوزده باب است + و آن بر دو قسم ست ملحق برباعی مجرد و
ملحق برباعی مزید اول هفت باب است اول فعللة بتکرار لام نحو شملل یشملل شمللة دوم فوعلة بزیادت
واو بعد فا نحو هوذل یهوذل هوذلة سوم فیعلة بزیادت یای تحتانی بعد فا نحو بیطر یبیطر بیطرة
چهارم فعولة بزیادت واو بعد عین نحو جهور یجهور جهورة پنجم فعیلة بزیادت یای تحتانی بعد عین نحو
جریل یجریل جریلة ششم فعنلة بزیادت نون بعد عین نحو قلنس یقلنس قلنسة هفتم فعلاة اصلها
فعلیة بزیادت یا بعد لام نحو جعبی یجعبی جعباةً + قیل و مما الحق بدحرج و هو نادر یفعل بزیادت یای
تحتانیه قبل فا نحو یرنأ یقال یرنأ الرجل لحیته اذا صبغها بالیرنأ و هو بضم الیاء و فتحها مشددة النون
مقصورة الحناء و هذا مثال ذکره ابن جنی کذا فی الارتشاف و تفعل بالتاء نحو ترمس من الرمس و ترفل
من الرفل و نفعل بالنون نحو نرجس الدواء و هفعل بالهاء نحو هلقم و سفعل بالسین نحو سنبس
و مفعل بالمیم نحو مرحب و مسهل یقال مرحبک الله و مسهلک ای سعت بهترا و آسان کند بر تو
دشوار را و فأعل بزیادت همزه بعد فا نحو تأبل القدر بمعنی تبلها و فتعل بالتاء الفوقیة نحو فترس و فهعل بالهاء
نحو دهبل و فنعل بالنون نحو دنقع و فعمل بزیادت میم بعد عین نحو طرمح و فعلم بزیادت میم
بعد لام نحو غلصم و فعلس بالسین نحو خلبس و فعلن بالنون نحو علون یقال علون الکتاب و علام
ای عنوان آورد او را و قیل هو علی فعول کجهور من علن ای ظهر + و دوم بر سه نوع ست اول ملحق
بتدحرج و آن هشت باب است اول تفعلل بزیادت تا قبل فا و تکریر لام نحو تجلبب یتجلبب تجلبباً
دوم تفوعل بزیادت تا قبل فا و زیادت واو میان فا و عین نحو تجورب یتجورب تجورباً سوم
تفیعل بزیادت تا قبل فا و زیادت یا میان فا و عین نحو تشیطن یتشیطن تشیطناً چهارم تفعول
بزیادت تا قبل فا و زیادت واو میان عین و لام نحو ترهوک یترهوک ترهوکاً پنجم تفعیل بزیادت
تا قبل فا و زیادت یا میان عین و لام نحو تحمیر یتحمیر تحمیراً ششم تفعنل بزیادت تا قبل فا و زیادت

نون میان عین ولام نحو تقلنس یتقلنس تقلنساً هفتم تفعلٍ بزیادت تا قبل فا وزیادت یای تحتیه بعد لام نحو تجعبی یتجعبی تجعبیاً هشتم تمفعل بزیادت تا ومیم قبل فا نحو تمسکن یتمسکن تمسکناً ونظیره تمدرع وتمنطق وتمسلم + اما تفعلت بزیادة التاء قبل الفاء وبعد اللام نحو تعفرت ای صار عفریتا ای خبیثاً فغریب جداً ذکره ابن جنی ولا نظیر له + دوم ملحق باحرنجم وآن سه بابست اول افعنلال بزیادت همزهٔ وصل وزیادت نون بعد عین وتکریر لام نحو اقعنسس یقعنسس اقعنساساً دوم افعنلاء بزیادت همزهٔ وصل وزیادت نون بعد عین ویا بعد لام نحو اسلنقی یسلنقی اسلنقاءاً سوم افونعال بزیادت همزهٔ وصل وزیادت واو ونون بعد فا نحو احونصل یحونصل احونصالاً یقال احونصل الطیر اذا ثنی عنقه واخرج حوصلته وهذا باب لم یذکره سیبویه وانما ذکره الخلیل فی کتاب العین + قیل ومنه افعنلاء بزیادت همزهٔ وصل وزیادت نون بعد عین وهمزه بعد لام نحو احبنطأ احبنطاءاً وبعضی که همزه اش را اصلی گویند از قبیل مزید رباعی شمارند مثل احرنجم نه از مزید ثلاثی ملحق بآن سوم ملحق باقشعر وآن یک بابست افعلال بزیادت همزهٔ وصل وهر دو لام اخیر چون ابیضض یبیضض ابیضاضاً + وجاء افعوّل بزیادت همزهٔ وصل وزیادت واو بعد عین وتکریر لام نحو اعثوجج اعثیجاجاً ای اسرع وهذا ایضاً لم یذکره سیبویه وانما هو فی کتاب العین وافعاءل بزیادت همزهٔ وصل وزیادت همزه بعد عین وتکرار لام نحو اشمأدد اشمئداداً وافوعل بزیادت همزهٔ وصل وزیادت واو بعد فاو تکریر لام نحو اکوهد اکوهداداً ای اصابه کهد بالفتح وهو الجهد والتعب +

فصل ششم در بیان مضارع

ماقبل آخر مضارع نه در ثلاثی مجرد همیشه مکسور است الا در ابوابی که اول ماضیش تای زائد مطرد باشد مفتوح آید چون تعلّم یتعلّم وتجاهل یتجاهل وتدحرج یتدحرج وعلامت مضارع معلوم که عبارت از حروف اتین است در ثلاثی مجرد باشد یا در غیر آن مفتوح آید مادام که ماضی آن چهار حرفی نبود والا مضموم چون اکرم یکرم وصرّف یصرّف وضارب یضارب ودحرج یدحرج وشذ ما روی

بیان حرکة العلامة

الشامیین بضم الیاء من قولک یستخرج وهو مبنی للفاعل + وغیر اهل حجاز علامت مضارع غیر یا را بکسر نیز خوانند اگر عینش مفتوح وعین ماضیش مکسور بود یا در اول ماضی آن همزهٔ وصل یا تای زائد باشد نحو انا اعلم واستخرج واتقبل ونحن نعلم ونستخرج ونتقبل وانت تعلم وتستخرج وتقبل ونوکلب یا را نیز نحو هو یعلم ویستخرج ویتقبل وذر نحو ییئس ییأس ووجل یوجل یا را نیز وفاقاً چنانکه در ابی یابی بالفتح وحسب یحسب بالکسر بطریق شذوذ فیقال ییأس تیأس ایأس نیأس ووجل تیجل ایجل نیجل

و يِيبَى تِيبَى اِيبَى نِيبَى و يِحَبُّ تِحَبُّ اِحَبُّ نِحَبُّ و قول بعض بنی دُبیر انتَ تِلحَنُ و مذهب بکسر التاء شاذ
ست و اِیّاک نِعبُدُ بکسر النون شاذتر + هذا مذهب الجمهور اما بعضی علامت مضارع را در مثل
یَوجَلُ بحالش دارند و واو را که اثقل حروف ست بیا بدل کنند چون یِیجَلُ تِیجَلُ اِیجَلُ نِیجَلُ
و بعضی بالف چون یَاجَلُ تَاجَلُ آجَلُ نَاجَلُ +

فصل هفتم در بیان امر

بدانکه امر از ثلاثی مجرد سه بناست اِفعَلْ بکسر الهمزة و فتح العین نحو اِسمَعْ و اِفعِلْ بکسر الهمزة
والعین نحو اِضرِبْ و اُفعُلْ بضم الهمزة والعین نحو اُنصُرْ و بنای امر از مضارع معلوم ست
علامت مضارع را بیفگنند ببین اگر ما بعد آن متحرک است احتیاج بهمزهٔ وصل نبود و الا
بحالش همزهٔ وصل آرند مضموم اگر ما قبل آخر مضارع مضموم است و مکسور اگر مکسور است یا
مفتوح و در آخر آن حکم لم جاری کنند چنانچه از تَضَعُ ضَعْ و از تُسَمِّی سَمِّ و از تَنصُرُ اُنصُرْ و
از تَضرِبُ اِضرِبْ و از تَسمَعُ اِسمَعْ و جملهٔ آن را پنج صیغه است اِفعَلْ اِفعَلا اِفعَلُوا اِفعَلِی اِفعَلْنَ
و نون ثقیله و خفیفه بنوعی که دانسته شد درینجا هم جائز است اگر در آرند +

فصل هشتم در بیان خاصیات ابواب

باید دانست که فَعَلَ بالفتح و فَعِلَ بالکسر یَفعَلُ بالفتح برای معانی کثیر آید که ضبطش بتمامها عسیر است
بنابران بذکر بعضی که استعمالش دران بیشتر است بالتعیین باب کفایت نمود فَعَلَ بالفتح برای
اِصابة چیزی آید بماخذ نحو جَلَدَهُ کضَرَبَهُ ای ضربه بالسوط و اصاب جلده و کذا بَطَنَهُ کنصره و رَأَسَهُ
کمنعه و اعطاء ماخذ نحو لَحَمَهُ کمنعه و عمل ای ساختن ماخذ را نحو جَدَرَ کنصر و بَأَرَ کمنع و اخذ ای گرفتن
از چیزی ماخذ را نحو ثَلَثَ کنصر و برین قیاس است تا به عشر نحو رَبَعَ و خَمَسَ و جز آن و کسر ای
شکستن ماخذ را نحو ثَغَرَهُ کمنعه و بلوغ ای رسیدن بماخذ یا در آمدن دران نحو عَرَضَ کنصر
و التعدیه نحو خَفِیَ زید کرضی و خَفَیتُهُ کرمیتُهُ و تصییر یعنی چیزی را صاحب ماخذ گردانیدن نحو ثَنَیتُهُ
کرمیته ای صاحب عدد اثنین گردانیدم او را بانیکه خود ثانیش شدم و همچنین ست تا به عشر نحو ثَلَثتُ الاثنین
و رَبَعتُ الثلثة و غیر ذلک دانستنی ست که فعل بالفتح در اعداد مذکور برای هر دو معنی که اخذ و تصییر
ست بفتح عین مضارع آید اگر لام آن از حروف حلقیه است چون رَبَعَ و سَبَعَ و تَسَعَ والّا اخذ از
نصر و تصییر از ضرب چنانکه مذکور شد و سلب ای زائل کردن از چیزی ماخذ را نحو خَفِیَ زید کرضی و خَفَاه
کرماه و مطاوعة خویش و آن پس آمدن فعلی ست مر فعلی را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول که فاعل فعل

بعض خواص ضرب و نصر و منع

ثانی ست اثر فاعل فعل اول را نحو کَسَبْتُ زیدًا مالًا واکسبتُه بالکسر فکَسَبَه هو ✣ وفَعِلَ بالکسر لیَفْعَلُ بالفتح برای
کثرت ماخذ آید نحو کَلَأَتِ الارضُ ای کثر کلاؤها واین لفظ گاهی از منع هم درین معنی مذکور آید ولصوق
ای دوشیدن چیزی بماخذ نحو تَرِبَ زیدٌ ای لصق بالتراب ورویة ای دیدن فاعل ماخذ را نحو
بَقِرَ الکلبُ ومماثلة ای همچو ماخذ شدن نحو ذَئِبَ واین حرف از کَرُمَ نیز بمعنی مزبور منقول است و
تخوّف یعنی از ماخذ ترسیدن نحو اَسِدَ وصیرورة ای گشتن چیزی صاحب ماخذ نحو جَرِبَ ومطاوعة
فَعَلَ بالفتح نحو جَدَعَه فجَدِعَ وفَعَّلَ بالتشدید نحو علّمته فعَلِمَ وفرّحته ففَرِحَ ✣ باید دانست که لزوم این
باب بیشتر از تعدیه ولیست وازاینجاست که غالب برای علل واخوان واضدادش آید نحو مَرِضَ
وسَلِمَ وحَزِنَ وفَرِحَ والوان وعیوب وحلی نیز می آید ازوی نحو قَهِبَ وعَوِرَ وبَلِجَ وقد یُشارکه فَعُلَ
بالضم فی هذه المعانی نحو سَقِمَ بالکسر وسَقُمَ بالضم وکذا أَبْلَق وسَمُرَ وادُمَ وحَمُقَ وعَجُفَ وبما گردد عین
مثلثة العین هر چند ابواب مذکور در کثرت خواص مساهم همدیگر است لیکن مغالبه خاصه نصر است و
آن آوردن فعلی بود بعد مفاعلة برای اظهار غلبه یک از دو طرف که مشارک در اصل فعل است نحو کاتَبَنی
فکَتَبْتُه ای باهم کتابت کردیم پس غالب آمدم او را در کتابت ویکاتبنی فاکتبُه او یکتبنی بالضم ودرین
قیاس است ضاربنی فضربته ویضاربنی فاضربُه وعالمنی فعلمته ویعالمنی فاعلمُه وکارمنی فکرمته و
یکارمنی فاکرمُه وفاخرنی ففخرته ویفاخرنی فافخرُه ومانعنی فمنعته ویمانعنی فامنعُه الامثال واجوف
یائی وناقص یائی که می آید از ضرب نحو واعدنی فوعدته ویواعدنی فاعدُه ویاسرنی فیسرته ویباسرنی
فایسرُه وسایرنی فسرته ویسایرنی فاسیرُه ورامانی فرمیته ویرامینی فارمیه ✣ وقولهم خاصمنی فخصمته
اخصِمه بکسر الصاد شاذ است والاکثر اخصُمُه بالضم هذا ما ذهب الیه الاکثر اما کسائی فعلی را که عینش
از حروف حلقی است در مغالبه نیز از منع گوید نحو شاعرنی فشعرته اشعَرُه بالفتح ولم یتعرض للام کذا فی الارتشاف
وابن عصفور ضمه ندهد مگر فعلی را که عین یا ضیش مفتوح است نحو ضاربنی فضربته اضربُه وفاتحنی ففتحته
افتحُه وخاصیت فَعُلَ بالضم آنکه برای صفت طبعی بود حقیقةً نحو حَسُنَ وقَبُحَ وصَغُرَ وکَبُرَ او حکمًا نحو فَقُهَ
وخَطُبَ یا صفتی که شبیه آن است نحو خَبُثَ وجَبُنَ وازاینجاست که استعمالش بلزوم لازم
است اما رَحُبَکُم الدخولُ فی طاعة الکرمانی بتضمین معنی وَسِعَ است ای وسعکم الدخول ومحتمل است که بحذف
جار باشد ای رحب بکم الدخول وباب حَسِبَ الفاظ معدودات است وَعِمَ وحَمِيَتِ الحبالی وکَمِ دَنِمَ
وَرِهَ وَرِقَ ووَرِيَ ووَهِنَ وهَنِیَ ووَطِیَ ووَجِدَ وجزآن وخاصیت افعال تعدیه است یعنی لازم را متعدی
بمفعولی گرداند ومتعدی بیک مفعول را متعدی بدو ومتعدی بدو مفعول را متعدی بسه نحو نَصَرَ زیدٌ

بعض خواص علم

المغالبة

فَعُل

حسب

افعال

وابعثرته وحفرته زيدٌ نهرًا واحفرته نهرًا وعلم زيد عمرًا فاضلًا واعلمته عمرًا فاضلًا وتصيير نحو اقبلتُ النعلين
وتعريض اى بردن چيزى را در محل ماخذ نحو اقبلتُ زيدًا واعانة اى چيزى را يارى كردن بر ماخذ
نحو احلبتُ زيدًا ووجدان اى يافتن ماخذ يا چيزى را موصوف بماخذ نحو أثأرتُ اى وجدتُ الثار
وهو القصاص وابخلته واحمدته وسلب نحو شكى زيدٌ واشكيته ومبالغه نحو اسفر الصبح واثمرت النخل
واعطا نحو اتمرتُ زيدًا واقطعته قضبانًا وصيرورة اى صاحب ماخذ شدن يا صاحب چيزى كه
منصف است بماخذ يا صاحب چيزى گشتن در ماخذ نحو اطفلت الظبية واقطف الرجل واخرفت الناقة
ولياقة اى لائق ماخذ شدن نحو الام الفرع وحينونة اى رسيدن چيزى غايت را كه بدان مستحق ماخذ
شود نحو احصد الزرع وبلوغ نحو اصبح زيدٌ واعرق واعشرت الدراهم والاتيان به موصوفا
بالاصل يعنى آوردن فاعل چيزى را كه موصوف است بماخذ نحو اقل واطاب والزام قليلا
يعنى گاهى متعدى را لازم گرداند نحو حمد واحمد وموافقه مجرد نحو حزنه واحزنه ودجا الليل وادجى
وفعّل نحو ذهّبه واذهبه وكفره واكفره وسقيته واسقيته وتفعّل نحو وتخبّيت الجناء واخبيته واستفعل
نحو استعظم واعظمه ومطاوعه مجرد نحو كببته فاكبّ وقشعت الريح السحاب فاقشع وفعّل نحو
بشرته فابشر وفطرته فافطر وابتداء اى آمدن فعلى از افعال بى آنكه مجردش بدين معنى آمده باشد
چون اشفق ترسيد وحكى ابن دريد وابن فارس شفقت واشفقت بمعنى وانكره اهل اللغة

تفعيل

وخاصيت تفعيل تعديه است نحو فرح زيدٌ وفرّحته وعلّمته حقا اى عرّفته حقا وتصيير نحو نيّرتُ الثوب
ومبالغه نحو حمّم وصرّح وسلب نحو قرّدتُ البعير وصيرورة نحو نوّر الشجر وبلوغ نحو خيّم واعطا
نحو عمّلته اى اعطيته العمالة وهى الاجرة وتسميه نحو فسّقتُ زيدًا اى سمّيته فاسقا ودعاء نحو سقّيته
وجدّعته اى دعوت له بالسقى وعليه بالجدع والباس ماخذ نحو جلّلته وتطليه اى چيزى را ماخذ
اندود كردن نحو ذهّبت السيف وتحول اى گشتن چيزى عين ماخذ يا همچو ماخذ نحو روّض المكان وقوّس
الرجل وتحويل اى گردانيدن فاعل چيزى را ماخذ يا مثل ماخذ نحو ردّيتُ الثوب وخيّمت الرداء
وتوجه بماخذ نحو شرّق وكوّف اى مشى الى الشرق والكوفة واختصار حكايه يعنى اشتقاقش از مركب
بجهت قصر حكايت بود نحو هلّل اى قال لا اله الا الله ورجّع اى قال انا لله وانا اليه راجعون وتوقيت
يعنى كارى را در وقت مدلول ماخذ كردن يا دران وقت بجاى شدن نحو غلّس وموافقه مجرد نحو

مفاعلة

قدّر وقدر وتمّر وتمر اى اطعمه التمر وتفعّل نحو ترّس وترّس وابتداء نحو بقّر اى لعب البقيرى وخاصيت
مفاعلة مشاركت است يعنى شريك بودن فاعل ومفعول در فاعلية ومفعولية يعنى هريك بديگرى آن كند

کرا و بادی کند مگر آنکه یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت مفعول نحو فاضَلَ زیدٌ عمرًا و از اینجاست
که فعل لازم را متعدی بمفعولی گرداند و متعدی بیک مفعول را که قابلیت مشارکت فعل ندارد متعدی
بمفعول دیگر که صالح شرکت است نحو کرُمَ زیدٌ و کارَمَ زیدٌ عمرًا و جذبتُ ثوبًا و جاذبتُ زیدًا ثوبًا
و موافقهٔ مجرد نحو سافرتُ و سفرتُ و افعل نحو باعدته و ابعدته و شافت علی البلد و اشرفت علیه
و فعّل نحو ضاعفته و ضعّفته و تفاعل نحو شاتم و تشاتم و استفعل نحو کاثره الشیء و استکثره ایاه و
ابتداء نحو قاسا و خاصیت تفعّل مطاوعهٔ فعّل است نحو ادّبتُ الصبی فتادّب و علّمته فتعلّم و مطاوعهٔ

تفعّل

مجرد قلیلا نحو هدیته فتهدّی و قشعت الریح السحاب فتقشّع و تکلّف در تحصیل ماخذ یا در نسبت بسوی
ماخذ نحو تشجّع و تجنّب یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو تأثّم و تعمّل یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تقمّص
و تختّم و اتخاذ یعنی ساختن یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن چیزی را
نحو تحجّر و تجنّب. و توسّد الحجر و تأبّطه و تدرّج یعنی تکرار عمل بمهلت نحو تجرّع و تحفّظ و تحوّل نحو
تهوّد زید و ترجّلت المرأة و صیرورة نحو تموّل و موافقهٔ مجرد نحو تقبّله و قبله و تعدّاه و عداه و افعل نحو
تهجّد و اهجد و تخبّل و ابل و فعّل نحو تکذّبه و کذّبه و تهجّر و هجّر و تفاعل نحو تشبّع و تشایع و استفعل
نحو تحوّج و استحوج و تعظّمه و استعظمه و ابتداء نحو تکلّم و خاصیت تفاعل تشارک است یعنی

تفاعل

شرکت دو چیز در صدور فعل و تعلق آن بهر یک لیکن در مفاعله یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت
مفعول و در تفاعل همه بصورت فاعل چون تشاتم زیدٌ و عمرٌو و تضاربا و از اینجاست که لفظی که در
فاعل دو مفعول می خواهد در تفاعل یکی خواهد چون تنازعا الحدیث و تجاذبا ثوبًا و الا لازم گردد چون
تقاتل زیدٌ و عمرٌو و شرکت در صدور فعل بی آنکه تعلقش بدیگری بود کم است چون ترافعا حجرًا و تخییل
یعنی حصول ماخذ را از خود نمودن با آنکه نداشته باشد نحو تمارض زیدٌ و موافقهٔ مجرد نحو ونی
و توانی و افعل نحو ایمن و تیامن و مطاوعهٔ فاعل بمعنی افعل نحو باعدته فتباعد و ابتداء نحو

افتعال

تبارک الله ای تقدس و تنزه و لم یستعمل الا ماضیا لازما کذا فی الارتشاف و باب افتعال برای
مطاوعهٔ مجرد آید نحو غممته فاغتمّ و مطاوعهٔ فعّل نحو ابته فالتام و افعل نحو اوقد النار فاتقدت
و اتخاذ نحو احتجر و احتطب و اغتذی اللحم و اختبز و اجتهاد و تصرف بعضهم بالتقلب و التصرف و هو
جهد الفاعل فی الفعل نحو اکتسب و تخییر الی برگزیدن فاعل فعلی را برای ذات خود نحو اکتال و
موافقهٔ مجرد نحو قدر و اقتدر و افعل نحو احجز و احتجز و تفعّل نحو تردّی و ارتدی و تفاعل نحو تخاصموا

انفعال

و اختصموا و تجاوزوا و اجتوزوا و استفعل نحو استأمر و ائتمر و ابتداء نحو استلم و انفعال

لزوم لازم است چنانکه علاج وقولهم انعدم فلحن ومطاوعة مجرد غالب نحو لعبته فانبعث وموافقة
مجرد وافعل کم است چنانکه مطاوعة افعل نحو حمق السوق وانحمقت وطفی النار وانطفأت واجحر وانجحر
واغلقت الباب فانغلق وابتداء نحو انطلق ولستنی است که بجای فای انفعال لام ومیم ونون
ورای مهمله وحرف لین واقع نشود وازینجاست که در مطاوعت فعلی که فائش ازین حروف است بجای
انفعال افتعال آید نحو لویته فالتوی ومددته فامتد ونقلته فانتقل وردعته فارتدع ووصلته فاتصل

افعلال

ونذر فرزته فانماز ومحوته فانمحی والقیاس مزته فامتاز ومحوته فامتحی وافعلال وافعیلال را مبالغه ولزوم

وافعیلال

لازم است وعیب ولون غالب نحو احمر واحمار واحول واحوال وقد یقتضیان ای لا یکون لهما ملاقی
مجرد ویناسب معناهما نحو اقطر الرجل واقطار ای غضب وگاهی افعل برای مطاوعت مجرد آید نحو رعوته

استفعال

فارعوی ای کذا قالوا وقال الخلیل ان افعل مقصور من افعال وخاصیت استفعال طلب است نحو
استکتبته واستخرجته ولیاقة نحو استرقع الثوب وحینونة نحو استحصد الزرع ووجدان نحو استکرمته و
حسبان یعنی پنداشتن چیزی را متصف بماخذ نحو استحسنته وتحول نحو استحجر الطین واستنوق الجمل
واتخاذ نحو استوطن القریة ومطاوعة مجرد نحو سقته فاستسق وافعل نحو احکمته فاستحکم وفعل نحو ادبته
فاستادب وموافقة مجرد نحو قر واستقر وافعل نحو اعتبته واستعتبته وفعل نحو رجع واسترجع
وتفعل نحو تخبئت الخباء واستخبئه وافتعل نحو اکتثره واستکثره وابتداء نحو استعان ای حلق العانة

افعوال

وافعوال بنای مقتضب است ولزوم آن را غالب نحو اجلوذ واخروط وگاهی متعدی هم آید نحو اعلوط البعیر

افعیعال

ای تعلق بعنقه وعلاه وقیل للمبالغة وکثرة الفعل وافعیعال را مبالغه لازم است ولزوم غالب نحو اخشوشب
واغدودن النبات وتعدیه کم است نحو اعروریت الفرس ای رکبته عریانا بلا سرج وبرای مطاوعة
مجرد آید نحو ثنیته فاثنونی وموافقة مجرد نحو دجا اللیل وادجوجی وافعل نحو اخشن واخشوشن وتفعل
نحو تخشن واخشوشن واستفعل نحو استحلیته واحلولیته ومقتضب نحو اذلولی ای انطلق فی ذل

فعللة

وانقیاد من ذلی الرطب کسعی ای جناه وقیل هو من الذل فاصله اذلول علی افعول وباب فعللة هم بطور
لزوم وهم بطور تعدی برای معانی کثیر آید ازان جمله عمل است وبلوغ نحو قرمص ای حفر القرمص و
دخل فیه والباس نحو برقعت زیدا ومماثلة نحو عقرب الشیء ای لواه کالعقرب وقصر نحو بسمل ای قال

تفعلل

بسم الله وحمدل ای قال الحمد لله ومطاوعة خویش قلیلا نحو غطرش اللیل البصر فغطرش وتفعلل برای
مطاوعة فعلل آید نحو دحرجته فتدحرج وموافقة آن نحو تغذمر وتغذمر ای صاح وقد یقتضب نحو تهرب

افعنلال

ای تبختر وافعنلال را لزوم ومبالغه لازم است نحو احنفر وقوله انی اری النعاس یغرندینی ٭ اطرده

عنّی ویسّر نذنبی* بحذف جار است ای یغلب علیّ ویتسلّط ومطاوعة فعلل کم نحو ثعجرته فاثعنجر
افعلال
نحو اثعنجر نفط الرجل ای انقبض وافعلّال را لزوم لازم است چنانکه مبالغه نحو ازلعبّ السیل ومطاوعة
فعلل کم چنانکه موافقه آن نحو طمأنته فاطمأنّ ونحو جرمزه اجرمز وقد یستقبلب نحو اکفهرّ النجم ای بدا ضوؤه
الملحق
فی شدة الظلمة واما الملحق فکالملحق به فی المعانی وغیرها فائده دانستنی است که ابواب مذکوره گاهی
برای معانی دیگر غیر معانی مسطوره هم آید لیکن از انجا که در استعمال کم است ذکرش در ذیل تعداد خواص باب
مناسب نه نمود واهمال را کلیة هم ناملایم انگاشته در آخر بحث بذکر بعضے آنها که فی الجمله شهرتی داشت
کفایت کرد یقال اشهر زید فی هذا المکان ای اقام فیه شهرا واقمر ای انتظر طلوع القمر وقمّر ای طلب الصید
فی القمر کتقمّر کذا فی الارتشاف وصیّفنی هذا ای کفانی لصیفی وشتّی بمکان وتشتّی به ای اقام به فی الشتاء
وتغرّب ای اتی من المغرب ودجدج ای صاح بالدجاجة یعنی قال دج دج وعرجن الثوب ای
صوّر فیه صور العرجون وعرجنت زیدا ای ضربته به وعسلجت الشجرة ای اخرجت عسالیجها* ونیز دانستنی
است که انچه از خواص ابواب ومعانی آن واز استعمال الفاظ درین باب بها مرقوم ومسطور گردید موقوف
بسماع ومقصور بموارد استعمال آنهاست پس متتبع لغت عرب را لازم که استعمال هر لفظی معین بهر باب
الرضی
معین وبهر معنے معین که بشنود موقوف بمورد سماع دارد وقیاس را از ان بیرون نگذارد قال الرضی انّ
الفعل المزید لغیر الالحاق لا بد للزیادة فیه من معنی لانها اذا لم تکن لغرض لفظی کما کانت فی الالحاق ولم
تکن لمعنی کانت عبثا والاغلب فی هذه الابواب ان لا تنحصر هذه الزیادات فی معنی بل تجیٔ لمعان علی البدل
کالهمزة فی افعل تفید النقل والتعریض وصیرورة الشیٔ ذا کذا وغیر ذلک وکذا فعّل وغیره ولیس هذه الزیادات
قیاسا مطردا فلیس لک ان تقول فی ظرف اظرف وفی نصر انصر ولهذا ردّ علی الاخفش فی قیاس اظنّ
واخال واحسب علی اعلم واری وکذا لا تقول نصّر ولا دخّل من التفعیل وکذا فی غیر ذلک من الابواب
بل تحتاج فی کل باب الی سماع استعمال اللفظ المعین وکذا استعماله فی المعنی المعین فکما ان لفظ اذهب
وادخل یحتاج فیه الی السماع فکذا معناه المستفاد منه ای النقل یحتاج الی ان یسمع استعماله فیه فلیس لک ان
تقول اذهبت یصلح ان یقال فیه انه ازال الذهاب او عرض للذهاب او نحو ذلک انتهی*

قسم دوم در تقسیم اسم بسوی مصدر وغیر مصدر وبیان انچه بدان متعلق است ودران نه فصل است

فصل اول در تقسیم اسم وبیان اقسامش

اسم بر سه قسم است مصدر ومشتق وجامد اما مصدر اسمی است که ماخذ افعال وصفات بود وموضوع برای

معنی حدثی ٭ و مشتق آنکه آنرا از مصدر سازند با القاء ماده و معنی آن و احداث معنی دیگر که مقصود از صوغ
است ٭ و جامد آنکه نه مصدر بود و نه مشتق از آن هذا عند البصریین اما کوفیان فعل را اصل گویند و مصدر
را فرع آن ٭ پوشیده نخواهد بود که آنچه از معنی مشتق مذکور گردید معنی متعارف است و گاه لفظی را که مصوغ
از لفظیست نیز مشتق گویند عام است ازین که هر دو مصدر باشند چنانکه اکرام مشتق از کرم بالتحریک است
یا مشتق مصدر باشد چون ذآبه بالفتح گرگ شدن مشتق از ذیب بالکسر بمعنی گرگ یا مشتق منه مصدر
بود چون هریسه که حلوائی معروف است مشتق از هرس بالفتح کوفتن ٭

فصل دوم در بیان اوزان مصدر ثلاثی مجرد

مصدر ثلاثی مجرد را اوزان کثیر است و از آن جمله است فَعْل و فِعْل و فُعْل نحو قَتْل و فِسْق و شُکْر
و فَعْلَة و فِعْلَة و فُعْلَة نحو رَحْمَة و نِشْدَة و کُدْرَة و فَعَل و فَعَلَة بالتحریک نحو فَرَح و غَلَبَة
و فَعِل و فَعِلَة بکسر العین نحو لَعِب و سَرِقَة و فِعَل بکسر الفاء و فتح العین نحو صِغَر و فُعَل بضم الفاء
و فتح العین نحو هُدًی و فُعُل بضمتین نحو رُحُم و فَعَال و فِعَال و فُعَال نحو صَلاح و قِیام
و سُؤال و فَعَالَة و فِعَالَة و فُعَالَة نحو صَبَاحَة و عِبَادَة و فُجَاءَة و فَعِیل و فَعِیلَة نحو دَبِیب و خَدِیعَة
و فُعُول و فُعُولَة بالضم نحو لُزُوم و صُعُوبَة و قد تکسر الفاء فی فُعُول اذا کان اجوفا یائیا نحو زِیُوح و اما فَعُول
بالفتح کرقوت فلم یجئ الا قلیلا قال الشیخ الرضی و لم یات الفعول مصدرا بفتح الفاء الا خمسة احرف
توضأت وَضُوءًا و تطهرت طَهُورًا و ولع وَلُوعًا و وقدت النار وَقُودًا و قبل قَبُولًا کما حکی سیبویه انتهی
قلت و منه باقتهم الداهیة بَوُوقًا ای اصابتهم و فُعُولِیَّة بالضم و زیادة الیاء المشددة نحو عُبُودِیَّة و فَعْلَی و
فِعْلَی و فُعْلَی نحو شُکْرَی و ذِکْرَی و رُجْعَی و فَعَلَی محرکة نحو خَطَفَی و فَیْعَلَی و فَوْعَلَی بالفتح نحو خَیْطَفَی و خَوْزَلَی
و فَعْلان و فِعْلان و فُعْلان نحو شَنْآن و حِرْمان و شُکْران و فَعَلان بالتحریک نحو نَزَوان و فِعِلّان
بکسرتین و شد اللام نحو عِرِفّان و فُعُلّان بضمتین مشددة اللام نحو فُرُکّان و فَعَالِیَة بفتح الفاء و
کسر اللام و تخفیف الیاء نحو فَهَامِیَة و فَعْلُولَة بالفتح و ضم اللام نحو عَیْشُوشَة و فَیْعَلُولَة نحو دَیْمُومَة اصلها
دَیْوُومَة بفتح الاول و الثالث و فُعْلُولَة بالضم نحو کُلْفُونَة و فُعَلْنِیَة بضم الفاء و فتح العین و کسر النون و تخفیف الیاء
نحو رُفَهْنِیَة و فَیْعَل بالفتح نحو خَیْزَل و فُعْلَل بضم الفاء و فتح اللام و ضمها نحو سُودَد و سُودُد و فَیْعُول بالفتح
نحو تَیْقُور اصله و یقور و فِعَّول بکسر الفاء و شد العین المفتوحة نحو عِلَّوْذ و فِعِلّ بکسرتین و شد اللام نحو سِحِرّ و اَفْعَل
بالفتح نحو اَزْفَل و اِفْعِیل بالکسر نحو اِزِیز و اُفْعُول و اُفْعُولَة بالضم نحو اُزْجُوّ و اُعْوُبَة و تَفْعُول بالضم نحو تُهْلُوک

وتفعِلة بفتح التاء الفوقانية وتثليث العين نحو تهلكة وتُفُعّل بضم التاء وفتح العين نحو تُدُرّأ ☆ ونيز مي آيد بر فعَلاء بالمد وضم الفاء وسكون العين وفتحهما نحو عُلَواء وطلواء وفَعَالاء بالفتح ممدودًا نحو براكاء وفَعولاء بالمد وفتح الفاء وضم العين نحو بَروكاء وفَعيلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو مَطيطاء وفُعَيلاء بضم الفاء وفتح العين نحو مُطَيطاء وقد يقصران نحو مَطيطى ومُطَيطى وافعيلى بكسر الهمزة والعين مقصورًا نحو اِجْبِيري وفاعولاء بالمد نحو سحناء وفاعولاء بالمد وضم العين نحو ساروراء ومفعولاء بالمد نحو مشعوراء وفَعّولة بفتح الفاء وضمها وشد العين المضمومة نحو جَبّورة وجُبّورة وفَعَلُوّة بالفتح وضم اللام مع شد الواو نحو جَبَرُوّة وفَعْلُوة بفتح الفاء والعين وضم اللام مع شد الواو نحو جَبَرُوّة وفَعَلِيّة بفتح الفاء وكسرها وكسر اللام مع شد الياء التحتية نحو جَبَرِيّة وجِبِرِيّة وفَعَلِيَة بفتحتين وكسر اللام مشددة الياء نحو جَبَرِيّة وفِعِلِيّة بكسرات وشد الياء نحو جِبِرِيّة وفَعَلُوت بفتحتين وضم اللام نحو جَبَرُوت وفَعَلُوتى بالقصر وفتحتين مع ضم اللام نحو جَبَرُوتى وفُعْلُوت بالضم نحو جُبْرُوت وفِعْلِياء بالكسر ممدودًا نحو جِبْرِياء وقيل فُعَلاء بالضم وانچه بعد وي است از اوزان مبالغه است چنانكه فَعَلاء بالفتح ممدودًا نحو بَغَضاء ☆ اخفش وفراء نحو مشعور ومشعورة ومكذوب ومكذوبة را نيز از مصادر گويند وسيبويه از صفات بمعنى قولهم شَعَرَ مشعورًا وكذب مكذوبًا عند شعرًا ما يشعر فيه ويكذب فيه ونحو ست نحو كاذبة ولاغية وباقية اما فاعل بحذف التاء فلم يوجد الا حرف واحد نحو قم قائمًا اي قم قيامًا كذا في الاتشاف ☆ وللمبالغة تفعال بالفتح مطردًا عند سيبويه نحو تجوال وترداد وقال الرضي وهو مع كثرته ليس بقياس مطرد قال سيبويه واما التبيان فليس ببناء للمبالغة والا لفتح تاؤه بل هو مصدر اُقيم مقام مصدر بَيَّن من التبيين في قولهم بَيَّنت تبيانًا كما وضع غارة وهي اسم موضع اغارة ونبات موضع انبات وعطاء موضع اعطاء فيقال اغرت غارة وانبت نباتًا واعطى عطاءً وقال ابو حيان اما التبيان والتلقاء فاسمان وضعا موضع المصدر وزعم الاعلم انهما مصدران شذ في كسر تائهما ومعناهما التكثير انتهى قال الرضي قالوا ولم يجئ تفعال بكسر التاء الا ستة عشر حرفا اثنان منها بمعنى المصدر وهما التبيان والتلقاء وتهواء يقال مر تهواء من الليل اي قطعة وتراك وتعشار وتِرباع مواضع وتمساح وتلفاق وتلقام وتمثال وتجفاف وتمراد وتضراب وتلعاب وتقصار وتنبال انتهى وفي القاموس التمشار بالكسر المشي وفِعّيلى بكسرتين مع شد العين مقصورًا وقد يمد نحو خِصّيصى وفِخّيرى وخِصّيصاء وفِخّيراء واين هر دو وزن را نيز بعضے در مبالغه مطرد گويند وگاه فِعّيلى مقصورًا براى مبالغه تفاعل هم آيد نحو رِمّيّا وحِجّيزى اي كثرة الترامي والتحاجز وتفِعّال بكسرتين وشد العين نحو تِقِطّاع وفِعّال بالكسر وشد العين نحو كِذّاب وفُعَلّى بالقصر وضم الفاء والعين مشددة اللام نحو غُلُبّى وفِعِلّى بالقصر

اخفش

از اوزان مبالغه

مصدر میمی

وکسر الفاء والعین مع تشدید اللام نحو غِلِّبّی وفُعُلَّة بضمتین و شد اللام نحو غُلُبَّة وفَعُلَة بفتح الفاء وضم العین مع شد اللام نحو نَمُلَّة وفَعَلَّة بفتحتین و شد اللام نحو بَعَثَّة وفاعُولة نحو ساگوتة * ومطرد ست در هر فعل ثلاثی مجرد که مصدرش بر وزن مَفعَل بالفتح آید عام ست که عین مضارع آن مفتوح بود یا غیر مفتوح نحو مَفتَح ومَقتَل ومَضرَب ومَفَرّ ونحو مَکبَر ومَرجِع بالکسر شاذ ست چنانکه مالُک بالضم ومَعجِز بالکسر والفتح ومَهلَک بالتثلیث والقیاس بالفتح محسب الا از مثال واوی که مکسور العین آید مطلقاً بشرط که فای مضارعش متحرک نبود ونه لام کلمه آن از حروف علت وهمچنین از نحو یَیسِر بالکسر در اکثر نحو مَوعِد ومَوضِع ومَوحِل ومَیسِر بخلاف نحو مَوَدّة ومَوعَی ومَسقَط * هذا مذهب الاکثرین اما بعضی در مثل یَوجَل عین مفعل را در مصدر مفتوح آرند و در زمان ومکان مکسور * واما اجوف عام ست که واوی باشد یا یائی حکمش حکم صحیح ست یعنی مصدرش مفتوح العین آید مطلقاً وزمان ومکان آن مکسور العین اگر عین مضارعش مکسورست والا مفتوح و قیل در عین مصدر یائی هر دو درست ست هکذا قالوا و فی الصحاح قد عاش الرجل مَعاشاً ومَعِیشاً و کل واحد منهما یصلح ان یکون مصدراً وان یکون اسماً مثل مَعاب ومَعِیب ومَمال ومَمِیل انتهی و قال ابو حیان والاحوط ان یقتصر علی السماع فلا تقول فی المعاش المعیش الا ان سُمِع ملا فی المحیص المحاص الا ان سُمِع انتهی * ونیز می آید بر مِفعال بالکسر نحو مِقدار * دانستنی ست هر چند بنای از ابنیه مصادر ثلاثی مجرد غیر از مصدر میمی مُطّرِد وقیاسی نیست لیکن غالب آنست که هر فعل که دال بر معنی حرفه ومانند آن بود از هر باب که باشد مصدرش بر فِعالة بالکسر آید نحو صِیاغة وتِجارة وعِبارة و در بعضی ازین اوزان فتح فا نیز مرویست نحو وَکالة ودَلالة ووَلایة وجز آن وقال سیبویه بالفتح المصدر وبالکسر الاسم وهر فعل که دال بر معانی فرار وبر انگیختن ونحو آن ست مصدرش بر فِعال بالکسر آید نحو شِراد وضِراب وطِماح وگاهی فعلی که دال بر اصوات ست مصدر آن نیز برین وزن آید چنانکه بر فُعال بالضم وبر فَعِیل بالفتح نحو صِیاح ونِباح وصُراخ وبُغام وهَدِیر وضَجِیج * ودر غیر مصدر بیشتر آنست که فِعال بالکسر در سمات آید نحو عِلاط وکِشاح ودر اوقات مصادر هم با مشارکت فَعال بالفتح نحو صِرام وقِطاف وهر فعل که دال بر داء وامراض ست مصدر آن بر فُعال بالضم آید نحو سُعال ودُوار الا از فَعِل بالکسر که بر فَعَل بالتحریک آید نحو وَرِم یَرِم وَرَماً ووَجِع یَوجَع وَجَعاً وگاهی فای فُعال بالضم علم ست که برای امراض باشد یا برای اصوات مفتوح هم آید بشرط که بنایش از اجوف واوی بود نحو سُواف وغُواث والا مضموم چنانکه گذشت * ودر غیر مصدر بیشتر آنست که فُعال بالضم در چیزهای متفرق الاجزاء آید نحو قُمات وحُطام چنانکه فُعالة بالتاء در چیزهای ردی وقلیل نحو نُخامة

وقلامة ومصدر فعلی که دال بر الوان ست غالب بر فُعلة بالضم آید نحو کُدرة وسُمرة ومصدر فعلی که دال بر
حرکت واضطراب ست بر فَعَلان بالتحریک نحو خَفَقان ٭ واما در غیر معانی مذکور پس غالب آنست کا متعدی
مطلقا بر فَعْل بالفتح آید نحو قَتَل یقتُل قَتْلاً وضَرَب یضرِب ضَرْباً وحَمِد یحمَد حَمْداً وازلازم بر فُعول بالضم
اگر عین ماضیش مفتوح ست نحو دَخَل دُخولاً وقعد قُعوداً والا از فَعِل بالکسر بر فَعَل بالتحریک نحو
فَرِح فَرَحاً واز فَعُل بالضم بر فَعالة بالفتح نحو کَرُم کَرامة وفِعَل بکسر الفاء وفتح العین نحو عَظُم عِظَماً
وفَعَل بالتحریک نحو کَرُم کَرَماً وفَعال بالفتح نحو جَمُل جمالاً وفُعْل بالضم نحو حَسُن حُسْناً هذا هو الاکثر
وقیل مصدر فَعَل مفتوح العین لازم بر فُعول آید بشرط که عین یا لام آن از حروف علت نبود والا
گاهی بر فَعْل بالفتح نحو صَام صَوْماً ومَشی مَشْیاً وگاهی بر فِعَال بالکسر نحو قَام قِیاماً وگاهی بر فَعال بالفتح
نحو نَمی نَماءً وقال الفراء اذا جاءک فَعَل بالفتح ولم یُسمع مصدره فاجعله علی فَعْل للحجاز وفُعول لنجد
ونحو هُدی بضم الفاء وفتح العین وقری بکسر الفاء وفتح العین از فَعَل بالفتح مختص منقوص ست
ونحو طَلَب بالتحریک از آن مختص بنصر الا جَلَب الجرح یجلُب بالکسر جَلَباً ای اخذ فی التیام وکذا کلمتین
یغبِن غَبْناً وغَلَب یغلِب غَلَباً قال الله وهم من بعد غلبهم سیغلبون قال الفراء یجوز ان یکون
فی الاصل غلبتهم بالتاء فحذفت کما فی قول الشاعر ٭ ان الخلیط اجدوا البین فانجردوا ٭ واخلفوک
عِدَ الامر الذی وعدوا ٭ ای عدة الامر

فصل سوم در بیان مصدر غیر ثلاثی مجرد

باید دانست که مصدر غیر ثلاثی مجرد را ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید باتفاق اهل تصریف وزنی
است قیاسی ومطرد که هموارۀ از هر باب که باشد باآنکه بعضے ابواب ابنیۀ سماعی هم داشته باشد
بر وزن قیاسی آن باب آید مثلا از نحو فَعلَل فَعْلَلة یعنے بزیادت تا در آخر نحو دَحْرَج دَحْرَجة و
شَمْلَل شَمْلَلةً وقال سیبویه الهاء فی نحو دحرجة عوض من الالف الذی هو قیاس المصدر قبل الیاء
ومی آید بر فِعلال بالکسر نحو دِحراج وحِیقال ٭ والستنی ست هرچند بنای مذکور در نحو فَعلَل بطریق
سماع است نه بطریق قیاس لیکن استعمالش در مضاعف این باب با جواز فتحه فا بیشتر از ابنیۀ دیگر
است حتی که بعضے آنرا هم در مضاعف مطرد گویند نحو زَلزَل زَلزلة وزِلزالاً وقلقل قلقلة وقِلقالاً
بالکسر والفتح وقال الجوهری اذا کسرته فهو مصدر واذا فتحته فهو اسم وگاهی بر فُعلال
مضموم هم آید نحو زُلزال وجاء زِلزِیل بالکسر وزَلزیل بالفتح نظیره قَرقَریر کذا فی الارتشاف وفعللی

فعلل

بالقصر و فتح فا و لام و سکون عین نحو قهقری و فعللاء بالمد و ضم الفاء و اللام نحو قرفصاء و فعللی بالقصر

افعل

و تثلیث الفاء و اللام نحو قرفصی واز افعل افعال آید بزیادت الف قبل آخر نحو اکرم اکراما و انعم

فعّل

انعاما و از فعّل تفعیل بشرطیکه ناقص و مهموز اللام نبود نحو صرف تصریفا و عظم تعظیما و الا در ناقص بر
تفعلة آید نحو زکّی تزکیة و ثنّی تثنیة و قوله + فهی تنزّی دلوها تنزیا + کما تنزّی شهلة صبیا + شاذ است
چنانکه اتّی تاتیا و القیاس تتریة و تاتیة و در مهموز اللام بر هر دو نحو خطاء تخطیا و تخطیة و هنا تهنیا و تهنیة
و قال الرضی و ظاهر کلام سیبویه ان تفعلة لازم فی المهموز کما فی الناقص فلا یقال تخطیا و تهنیا انتهی
و می آید بر تفعلة نحو تکرمة و تجربة و فعّال بکسر الفاء و شد العین نحو کلّام و تفعال بالفتح نحو تمثال و اما
فعال بالکسر و التخفیف چنانکه در بعض قراءات آمده و کذبوا بآیاتنا کذابا مخفف از مثقل است نه وزنی
براسه و قیل مصدر مفاعلة است بجای مصدر تفعیل آورده اند و این بیشتر است که مصدر بابی بجای مصدر بابی دیگر

فاعل

استعمال کنند یقال اغلق غلقا و اقر تقرة و تقرارا و منه قوله تعالی و تبتل الیه تبتیلا و از فاعل مفاعلة
آید نحو ضارب مضاربة و یاسر میاسرة و می آید بر فعال بالکسر نه از مثال یائی نحو ضراب و قتال و نحو
یادم میادمة و یاوما شاذ است و بر فیعال بالکسر نحو قیتال و فعال بالضم قلیلا نحو جوار یقال جاوره
جوارا و الکسر افصح و هر فعل که ماضی آن زائد بر چهار حرف است مزید ثلاثی باشد یا مزید
رباعی مصدرش بضم ماقبل آخر آید مطردا اگر در اول ماضی آن تای زائد مطرد است مثلا از نحو تفعلل

تفعلل تفعّل

تفعلل آید نحو تدحرج تدحرجا و تجلبب تجلببا و از تفعّل تفعّل نحو تقبّل تقبّلا و می آید بر تفعال

تفاعل

بکسر التاء و الفاء و شد العین نحو تکلم تکلاما و از تفاعل تفاعل نحو تضارب تضاربا و تفاوت
تفاوتا ابن السکیت تفاوت را بفتح واو هم گوید چنانکه عنبری بکسر آن و حکی ابو زید تفاوتا بفتح
الواو و کسرها و القیاس الضم فقط و بر تفعّال بکسرتین و شد اللام قلیلا نحو طعّنان و الا بکسر همزه وصل
و کسر حرف ثالث و زیادت الف قبل آخر نحو اکتسب اکتسابا و استخرج استخراجا و اجلوذ اجلواذا
و احرنجم احرنجاما و اقشعر اقشعرارا و جاء قشعریرة بضم القاف و فتح الشین من اقشعر و نظیره طمأنینة

مصدر میمی از غیر ثلاثی مجرد

و شرابنیة و اما مصدر میمی و اسم زمان و مکان نیز از غیر ثلاثی مجرد عام است که ثلاثی مزید باشد یا رباعی
مجرد یا مزید بر اسم مفعول آن باب آید یعنی بجای علامت مضارع میم مضموم و ماقبل آخر مفتوح
نحو اکرم مکرما و دحرج مدحرجا و تدحرج متدحرجا و هکذا فی البواقی +

فصل چهارم در بیان مرة و هیأت از ثلاثی مجرد و غیر آن

بدانکه هرگاه مصدری را از مصادر ثلاثی مجرد برای معنی وحدت بنا کنند بر فَعْلَة بالفتح آید و برای معنی هیأت بر فِعْلَة بالکسر فی الزوائد باشد یا نه بشرط که در آخر مصدر مذکور تای تانیث نبود چون شَغَلَ شَغْلَة و شِغْلَة و فسق و فَسْقَة و فِسْقَة و دخل دَخْلَة و دِخْلَة اما حَجَّ حَجَّة بالکسر واحده شاذ است چنانکه أَتْيَة اتیانة و لقیته لقاءة بدون الحذف و جاء أَتْيَة و لُقْيَة علی القیاس

المرة والنوع من غير الثلاثي المجرد

و از مصادر غیر ثلاثی مجرد هر دو بزیادت تا آید در آخر فقط بشرط مذکور چون اکرم اکرامة و تدحرج تدحرجة فی المرة و النوع و قولهم اعتم عِمَّة و اختمرت خِمْرَة بالکسر فی النوع شاذ است و القیاس اعتمامة و اختمارة بالتاء فقط و الا بر صیغه مستعمل خود در هر دو ثلاثی مجرد باشد یا غیر ثلاثی مجرد مثال رحم رَحْمَةً واحدةً هذا فی المرة و رحم رحمة حسنة هذا فی النوع و همچنین نشد نِشْدَةً و کدر کُدْرَةً و کرم کرامة و اقام اقامة و دحرج دحرجة و جز آن هذا ما ذهب الیه الاکثر بخلاف بعضی که چون مصدر ذی التاء را نیز در مرة بسوی فَعْلَة رد کنند در نحو نِشْدَة بالکسر نَشْدَة بالفتح گویند. و همچنین در نحو دِرایة و فُجاءة دَرْیَة و فَجْأَة ❊

فصل پنجم در بیان مشتق

پوشیده نخواهد بود که مشتق مطلق نه قسم ست سه از فعل ماضی و مضارع و امر چنانکه گذشت و شش از اسم اول اسم فاعل و آن اسمی ست که مشتق از مصدر و موضوع برای چیزی باشد که معنی مصدری بذات آن چیز من حیث الحدوث قائم بود خواه آن معنی از دانش تحا و نموده بر چیزی واقع شده باشد چنانکه اسم فاعل مشتق از مصدر متعدی خواه از شناسش متجاوزت نبود چنانکه اسم فاعل از مصدر لازم و وزنش از ثلاثی مجرد فاعل و فاعلة است نحو ضارب و ضاربة و در مبالغة فُعَلَة بضم الفاء و فتح العین مطرداً نحو ضُحَكَة و طُلَبَة و قُوَلَة و می آید بر فُعَل بحذف التاء نحو لُهَم و فَعِل بفتح الفاء و کسر العین نحو لَهِم و فَعُل بفتح الفاء و ضم العین نحو حَذُر و فَعِیل نحو عَلیم و فَعُول بالفتح نحو شکور و فَعَّال بفتح الفاء و شد العین نحو حماد و فُعَّال بالضم و شد العین نحو قُرّاء و فِعِّیل بکسرتین مع تشدید العین نحو عِرِّیف و مِفْعَل و مِفْعال بالکسر نحو مِقْوَل و مِقْوال و مِفْعِیل بالکسر نحو منطیق و فَعْلان بالفتح نحو هیمان و فَیْعِل بالفتح و کسر العین نحو هَیِّب و فَیْعَل و فَیْعال بالفتح نحو صیدح و صیداح و فُعَّل بضم الفاء و شد العین المفتوحة نحو قُلَّب و فُعَّال بالضم نحو جُزّاع و فِعَلّ بکسر الفاء و فتح العین و شد اللام نحو شِغَبّ و فُعُلّ بالضم نحو دُعُبّ

اسم الفاعل

ابنية المبالغة

وفعوال بالكسر نحو سرواط وفيعول بفتح الفاء وضم العين نحو سيهوج وفاعول نحو فاروق وفعول بفتح
الفاء وضم العين الشديدة نحو فروق وفعيلى بالقصر وضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو خليطى وفعلول
بالتحريك نحو خلبوب وفعلوت محركة وبضم اللام نحو خلبوب وفعليل بالكسر نحو سكليت وفعين بضم الفاء
وشد العين المفتوحة نحو سكيت وفعلعل بضم الفاء والعينين نحو كذبذب وفعلعل مع شد العين
الاولى نحو كذبذب وفعلعلان بضم الفاء والعينين نحو كذبذبان وفعلعلان مع شد العين الاولى
نحو كذبذبان وفيعلان بالفتح وفتح العين وضمها نحو كيذبان وكيذبان وفعليان بالكسر نحو هذريان
وفيعلان بالفتح وكسر العين وفتحها نحو هيبان وهيبان وافعلان بالضم نحو العبان ومفعلان بالفتح
نحو مكذبان وتفعال بكسر التاء وفتحها نحو تلعاب وتلعاب وتفعال بكسرتين وشد العين نحو
تلعاب وتفعال بفتحتين وشد العين نحو تلقام وتفعول بالضم نحو ترهوط ويفعول بفتح الياء وضم العين
نحو يرقود وتفعلة وتفعالة بالكسر نحو تقولة وتقوالة وتفعلة بكسر التاء والعين نحو تعلمة وتفعيلة بالكسر
نحو تلعيبة ونفوعل بفتح النون والواو وكسر العين نحو كلب نخورش وفعلة بفتحتين وشد اللام نحو غضبة
وفعلة بضم العين وشد اللام نحو غضبة وفعل وفعلة بضمتين وشد اللام نحو غضب وغضبة ودانستني است
كه گاهي تاي مثناة فوقيه را نيز براي تاكيد مبالغه در آخر اوزاني كه مجرد از تاست لاحق كنند نحو علامة
وفاروقة وفروقة وجز آن ❊ اسم فاعل از غير ثلاثي مجرد مثل مضارع معلوم آن باب است غير آن
كه بجاي علامت مضارع ميم مضموم وماقبل آخر مكسور بود چون مدحرج ومتدحرج ومكرم پوشيده
نماند كه بيشتر از اسم هر چيز كه باشد وزني بنا كنند تا مبني مذكور دلالت كند بر شخصي كه ملابس آن چيز است
وآنرا ملحق باسم فاعل گويند چون فعال بفتح الفاء وشد العين نحو سياف وتمار وبقال وفاعل
بكسر العين نحو نابل ودارع ومنه كاس على فاض اي ذو كسوة وماء دافق اي ذو دفق كذا قالوا وقال
الخليل ومنه طالق وحائض اي ذات طلاق وحيض وقال سيبويه انهما من قبيل اسم الفاعل
ولكن وصف بهما شئ او انسان فلم يلحقهما التاء وفعل بفتح الفاء وكسر العين نحو نهر هذا على قول
الجمهور واما على قول الخليل فيصاغ صيغ اخر كصيغ اسم الفاعل نحو مرضع ومطفل اي ذات ارضاع
وطفل والسماء منفطر اي ذات انفطار ❊ دوم اسم مفعول وآن اسمي ست كه مشتق از مصدر
وموضوع براي چيزي بود كه معنى مصدر بران چيز واقع شود ووزنش از ثلاثي مجرد مفعول ومفعولة است
نحو مضروب ومضروبة وللمبالغة فعلة بالضم نحو ضحكة ومي آيد بر فعول وفعلان بالفتح نحو هيوب و
وهيبان آنكه وي را بسيار ترسند واز غير ثلاثي مجرد همچو اسم فاعل آن باب ست الا آنكه ماقبل آخر در

اسم الفاعل من غير الثلاثي المجرد

ملحقات اسم الفاعل

اسم المفعول

المبالغة

اسم فاعل بکسور بود و در اسم مفعول مفتوح نحو مدحرَج و متدحرِج سوم اسم تفضیل و آن اسمی را

التفضیل

گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر اتصاف موصوف بزیادت اصل نسبت بدیگری چون
زیدٌ اعلمُ من عمرٍو یعنی زید در علم زیاده است از عمرو و وزنش برای مذکر افعَل بالفتح ست و برای
مؤنث فُعْلیٰ بالضم پوشیده نخواهد بود که بنای اسم تفضیل از ثلاثی مجرد ست فقط بشرط که از مانند
افعال تام متصرف فیه آمده باشد و نیز معنی آن قابل زیادت و نقصان بود و دال بر رنگ و بر عیب
ظاهر نبود چون افضل و فضلیٰ و انصر و نصریٰ و اجهل و جهلیٰ و اجبن و جبنیٰ اما ابیض فی قوله
شعر جاریةٌ فی درعها الفضفاض + ابیض من اخت بنی اباض + شاذ است چنانکه اسود فی قوله +
لانتَ اسوَدُ فی عینی من الظُلَمِ + هذا هو الاکثر اما سیبویه اشتقاقش از باب افعال نیز مطرد گوید برخلاف
کسانیکه قائل به سماعی اند کقولهم انتَ اکرمُ لی من فلان و هو اعطاهم للدینار و اولاهم للمعروف و بعضی
دیگر بنای آن را از افعال ناقصه هم جائز دارند اگرچه معدوم السماع ست فیقولون هو الکون منک منطلقا
و اصیر منک غنیّا ای اشد انتقالا الی الغنی در منتهی ست که اسم تفضیل اکثر برای تفضیل فاعل
آید و گاهی برای تفضیل مفعول هم چون هو اعذر و اشهر یعنی معذورتر و مشهورتر چهارم اسم آلة

اسم الالة

اسمی ست مشتق از مصدر فعل ثلاثی مجرد و موضوع برای چیزی که واسطه حصول ماخذ ست وزنه
مِفعَل و مِفعال و مِفعَلة بالکسر نحو مِفتَح و مِفتاح و مِفتَحة و نزد بعضی بنای فیهم التاء از ابنیه سماعی ست
چنانکه فِعال بالکسر و فاقا نحو خِیاط و رِکاب و حِزام و نحو مُغزَل بتثلیث المیم شاذ ست و القیاس بالکسر
فحسب اما مُنخُل و مُسعُط و سَیم و خا اسم آلة خاص ست چنانکه مُسعُط و مُدهُن و مُدُقّ و مُکحُلة
و مُحرُضة ذکر الزمخشری بضم المیم والراء و فی الصحاح بکسر المیم و فتح الراء و هی وعاء الاشنان
مُغلُق قال سیبویه اربعة احرف جاءت علی مُفعُل بالضم لا نظیر لها فی کلام العرب و هی المُکحُلة
والمُدهُن والمُنخُل والمُسعُط لغة فی المُسعَط انتهی اقول و ایضا المُغلُق والمُنصُر والمُدُق لغة فی المِدق
والمنحور لغة فی المنخر کذا قال ابن مالک و نحو وَقود و قَیوم علی فَعول بفتح الفا ملحق باسم آلة است پنجم

ملحق اسم آلة

اسم ظرف و آن اسمی را گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر زمان حصول یا مکان حصول

اسم ظرف

ماخذ و آن از ثلاثی مجرد بر مفعِل آید بکسر العین اگر عین مضارعش بکسور یا فای کلمه آن حرف علت است
نه لام چون مضرِب و مفِر و موعِد و موجِل و میقِظ دخیل المثال الیائی بمنزلة الصحیح عند هم حتی تقول فی یقَظ
ییقظ بفتح العین او ضمها میقظ بالفتح فی الظرف والمصدر جمیعا و بر مفعَل بالفتح اگر عین مضارع آن مفتوح یا مضموم
بود یا لام کلمه آن از حروف علت چون مرمیٰ و موقیٰ و منصَر و مشرَب اما ماوی الابل بکسر العین شاذ است

چنانکه مشرق ومغرب ومرفق ومنبت ومجزر ومسقط ومفرق ومسجد ومسکن ومطلع ومنسک ومنخر ونحو مظنة بالتاء وکسر العین شاذ ترو القیاس بالفتح وبدون التاء

قال الفراء سمعنا المسجد والمسکن والمطلع بالفتح وذهب سیبویه الی ان المسجد بالکسر اسم للبیت و لا یراد به موضع السجود ولو اردت ذلک لقلت مسجد بفتح الجیم واجاز الفراء وابو عبید وابن قتیبة فی مشرق ونحوه الفتح وان لم یسمع واما مزبلة بفتح عین وضم آن وهچنین مبطخة ومقثاة ومجزرة وقد یشدد الراء

وقال الجوهری مجزرة بکسر المیم وفتح العین ومقبرة بتثلیث العین وکذا مشرقة ومقبرة بکسر میم وفتح با ومشراق ومشریق بالکسر ومزید کمنبر اسمای اماکن خاص ست نه اسمای اماکن مطلق والا بکسر عین آید وبالفتح آن کما قال شعر لکل اناس مقبر بفنائهم ٭ فهم ینقصون والقبور تزید ٭ وذکران المفعلة بالضم یراد بها انها موضوعة لذلک الفعل ومتخذة له فاذا قالوا المقبرة بالضم اراد والبقعة التی هی متخذة لذلک الفعل وموضوعة له واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب آید چون مکرم

ومدحرج ومستخرج وجزآن ورد است که از هر اسم ثلاثی مجرد باشد یا مزید مفعلة بالفتح بنا کنند تا مبنی مذکور دلالت کند بر کثرت ماخذ نحو مکان مأسدة ای کثیر الاسد وارض مسبعة ای کثیرة السباع وهذه العامة الازیة فلا یقال ماسد ولا مسبع وقیل هو مع کثرته لیس بقیاس مطرد فلا یقال مضبعة ومقردة ای کثیر الضباع والقردة وقولهم ارض مثعلبة ومعقربة بضم المیم وکسر اللام والراء ای کثیرة الثعالب والعقارب شاذ حکاه سیبویه وقال الجوهری وبعضهم یقول ارض معقرة ومثعلة بحذف الباء کانه رد العقرب والثعلب الی ثلثة احرف ثم بنی علیه مفعلة ونیز گاهی بنای مزبور برای سبب فعل آید

قال علیه السلام الولد مجبنة مبخلة یعنی سبب بددلی وبخل است ونحو هذا الطعام مخبثة للجسم والکفر مخبثة للنفس المنعم وهذا الامر مخلقة لذلک ومجدرة له ششم صفت مشبهه وآن اسمی ست که دلالت کند بر اتصاف چیزی بوصفی بطریق ثبوت نه بطریق حدوث کو در نفس الامر حادث وعارض باشد

وازانجاست که چون اراده تصریح دلالت بر حدوث کنند آن را بسوی فاعل رو نمایند چون حاسن وضائق وجزآن وآن بر دو قسم ست مشتق وآن صفات ثلاثی ورباعی ست وغیر مشتق وآن صفات خماسی چنانچه قریب مذکور شود ان شاء الله تعالی ودانستنی ست که صفات ثلاثی را اوزان کثیر ست وتمامی آن هر چند مقصور بسماع ست بخلاف اوزان مشتقات دیگر لیکن غالب آنست که

هر فعل که در معنی لون وعیب وحلی بود ونیز بمعنی جوع وعطش وضد آن بنا شد از فعل مکسور العین بر فعل بکسر العین آید نحو فرح واز فعل مضموم العین بر فعیل بالفتح نحو کریم واز فعل مفتوح العین بر

از غیر ثلاثی مجرد

ملحق باسم ظرف [illegible]

صفت مشبهه

فَعَل بالفتح نحو حَوَر وفَيْعِل بالفتح وکسر العین نحو طَيِّب والا در لون وعیب وحلی از ہر باب کہ باشد بر فَعِل
آید در اکثر نحو اسود واکدر وارعن واحمر وقال الرضی ہذا فی العیوب الظاہرة واما فی الباطنة فعلی فَعِل
بکسر العین انتہی ودر جوع وعطش وضد آن بر فَعْلان بالفتح نحو جوعان وعطشان وشبعان
وریّان وملآن ونیز می آید از ہمہ بر فَعَل بالتحریک نحو فرد وفَعُل بفتح الفاء وضم العین نحو یقظن وفَعِل
بالکسر نحو صفر وفُعْل بالضم نحو حلو وفُعَل بضم الفاء وفتح العین وضمہما نحو ذُلَق وذُلُق وفَعْل بالفتح
نحو فطون وفُعُل بالضم نحو کندر وفُناعِل بضم الفاء وکسر العین نحو کنادر وفِعِّیل بالکسر وشد العین نحو سِخّین
وفُعاعِیل بضم الفاء وکسر العین نحو سخاخین لاغیر کذا فی الصحاح وفُعْلان بالضم وفَعْلان بالفتح ویحرک نحو
سُخْنان وسَخَنان وسَخْنان وفُعال بتثلیث الفاء نحو شجاع وفَعِل وفِعَلة بکسر الفاء وفتح العین نحو بلغ
وشجعة وفِعِل بکسرتین نحو ابد وافْعُل بالضم نحو أُملد وتَفَعُّل بفتح التاء وضم العین وبضم التاء وضمہما العین
وفتحہما نحو ترتُب وتُرتُب وتُرتَب وتِفْعِل بکسر التاء والعین نحو تلطع وتفعلة بضم التاء مع تثلیث العین
وبفتح التاء مع فتح العین وضمہا وکسر التاء مع فتح العین وکسرہا سبع لغات نحو شاة تحلبة ومِفْعِل بالکسر
وفتح العین نحو مرطل ومَفْعَل بالفتح نحو مقنع ویَفْعَل بفتح الیاء والعین نحو یلمک وفَأْعِل بفتح الفاء
وسکون الہمزة وبفتح العین وکسرہا نحو زأبَل وزأبِل قلیلا وفِعَّل وفِعَّلة بکسر الفاء وفتحہا مع شد العین المفتوحة نحو
امّر وامرة وأمّر وأمّرة وفُعَّل بضم الفاء وشد العین المفتوحة نحو زمّح وفَنْعَل بالفتح نحو خنسر وبالیاء الشدیدة
للمبالغة نحو خنسری وفَوْعَل بالفتح نحو لوذع وبالیاء نحو لوذعی وفِنْعِل بکسر الفاء والعین نحو عنفص وفَیْعَل
بالفتح وفتح العین وضمہا نحو حیقر وحیقُر وفِیْعَل بکسر الفاء وفتح التحتانیة وسکون العین نحو زیفن وفُوعَل بضم
الفاء وفتح الواو وکسر العین وفتحہا نحو صُوَتِن وصُوَتَن وہمانا در ان وفُعال بضم الفاء وفتحہا وسکون
العین مع فتح الہمزة نحو ضُنأک وضَنأک وفُعِل بضم الفاء وفتح العین وکسر المیم نحو دُلَمِص وگاہی میم آنرا بجای
عین بر ندلس گویند وملص قال الجوہری الدلامص البراق والدلمص مقصور منہ والمیم زائدة وکذلک
الدمالص والدملص وفُعْنُل بضمتین وسکون النون نحو عرند حکاه سیبویہ وفُعَیْل وفُعَیْلة بضم الفاء و
فتح العین نحو زمیل وزمیلة وفَعْوَل بفتح فاء واو وسکون عین نحو عشوزر اما ضنہیا کجعفر للمراة التی لا تحیض
فہو اما علی زنة فَعْلا بزیادة الہمزة بعد اللام او علی زنة فَعْیَل بزیادة الیاء قبلہا المجی ضناہی وضنائما وفِیَعْل
بکسر الفاء وفتح الیاء والعین ساکنة بینہما نحو طریم وفَعَلّ بفتح الفاء والعین مع شد اللام نحو عبن وفِعَلّ وفِعَلّة
بکسر الفاء وفتح العین مع شد اللام نحو خطب وخطبة وفُعُلّ وفُعُلّة بضمتین مع شد اللام نحو خرق وخرقة
وبفتح فائہ نحو خُرُق وخُرُقّة وفِعِلّ بکسرتین وشد اللام نحو طمر وبفک ادغام نیز نحو طمرر وفِعْلِل بکسر الفاء

وسكون العين وكسر اللام وفتحها نحو زِئبِر و زِئبَر وفُعلُل بضم الفاء وسكون العين وضم اللام وفتحها نحو قُعدُد وقُعدَد
وفُعلَل بالفتح وزيادة اللام نحو فُعَلّ وفَعلَم بزيادة الميم بعد اللام نحو جلكم حكاه ابن الاعرابي وفُعلُم بضم الفاء
واللام نحو زرقم وستهم وفِعلِم بكسر الفاء واللام نحو دردم وفَعلَن بفتح الفاء واللام نحو رعشن وفِعلَن
وفِعلِنة بكسر الفاء وفتح العين نحو زمخن وزمخنة وانفعل بكسر الاول وفتح الثالث وسكون الثاني والرابع
نحو انزهو وفُواعل بضم الفاء وزيادة الهمزة المفتوحة بعدها وكسر العين نحو زُواجل وفواعل بزيادة الواو
نحو دواسر وفَعَوعَل بفتح الفاء والعينين نحو عثوثل وفَيعَعل بزيادت يا ميان هر دو عين نحو
خفيفد كذا في الارتشاف وفعنعل بالنون نحو خزنزر وفعلعل باللام نحو صمحمح وفُعلُعل بضم الفاء
والعينين قال ابو حيان كذبذب لا غير اقول وكذا جلعلع لغة في جلعلع كسفرجل وقد بضم الجيم فقط وفُعَلعِل
بضم الفاء وفتح العين الاولى وكسر الثانية نحو حلاحل وفَمَّعل بفتح الفاء والميم وشد العين المفتوحة نحو سملّج
وقيل وزنه فعلل وفُمَّعل بضم الفاء وشد الميم المفتوحة وكسر العين نحو زملق وفَيفعل بفتح هردو فا وكسر
عين نحو فيفعر كذا في الارتشاف وفِيَّعل بكسر الفاء وشد الياء المفتوحة وسكون العين نحو حيفس وا ما
كهزبر مخفف عنه ذكره الاصمعي وفِنَّعل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة مع سكون العين نحو شنخف
وفَلَعَّل بفتح الفاء واللام والعين الشديدة نحو قلعس وقيل وزنه فَعَلّل وفُلاعِل بضم الفاء وكسر العين نحو
علاكد وفُعالِل بالقلب نحو عكالد وفَعهَل وفَعلَل بالفتح وزيادة الهاء واللام المفتوحتين نحو سمهج
وسملج وفَعّال بفتح الفاء وشد العين نحو براق وفِعّال بكسر الفاء وشد العين نحو خنّاب وفُعّال
بالضم وشد العين نحو حسان وفُعّول بضم الفاء وفتحها مع شد العين المضمومة نحو قدّوس وسبّوح قال
ثعلب كل اسم على فعول فهو مفتوح الفاء الا السبوح والقدوس فان الضم فيهما اكثر وفُعِّيل بضم الفاء
وشد العين المكسورة نحو مُرِّيق قال في الارتشاف فُعِّيل صفة قليلا مريق هكذا قال بعضهم وقال غيره
على فُعِّيل مريق للعصفر انتهى وفِعِّيل بكسرتين مشددة العين نحو دِرِّيّ قال في القاموس كسب دري
كسكين ويضم وليس فُعِّيل سواه ومُرِّيق انتهى وفُعَّل وفُعَّلة بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو زميل و
وفِعَّول بكسر الفاء وفتح العين المشددة نحو جلوز وفَعَنَّل بالفتحات مشددة النون نحو زونك و
زونك بكسر الزاء لغة فيه كذا في الارتشاف وقيل زونك فعلّل وقيل فوعل وفَعَوَّل بالفتح مع فتح الواو
المشددة وضمها نحو كروّس وكردّس وفَعَيَّل بفتح الفاء والعين والياء المشددة نحو هبيّخ وفعنيل
كسفرجل نحو هبنيغ وفَعَنلَل كسفرجل صفة فقط نحو عفنجج وفُعانِل بضم الفاء وكسر النون نحو فرانس وفعنال
نحو فرناس وفِعوال بالضم والكسر نحو عصواد وعِصواد وفعيال بالكسر نحو جرياض وفيعول

بکسر اول وفتح ثالث وسکون ثانی ورابع نحو عذیوط لمن یحدث عند الجماع نظیره عضیوط بالضاد المعجمة
زنةً ومعنیً وفِعلال بالکسر نحو شملال وفِعلیل بکسر الفاء واللام نحو رعدید وفَعلول بفتحتین وضم اللام
نحو حلکوک وفُعلول بضم الفاء واللام نحو حلکوک وفَعَلیل بفتحتین وکسر اللام نحو صمکیک وفَعَنفَل
بفتح اول وثانی ورابع وسکون ثالث نحو زَوَنزک وفَعَولَل بفتحات وسکون واو نحو صلودد وفَعیلَل
بالیاء نحو خفیدد وفَوَعَّل بالتحریک وشد العین المفتوحة نحو حوبس وفُعفُلّ بتکریر الفاء المضمومة
وشد اللام نحو قسقب وفِعَیّل بکسر الفاء وسکون العین وفتح التحتانیة وشد اللام نحو قسیب وفِعوَّل
بالکسر وفتح الواو وشد اللام نحو علود وفِعلأوّ بکسر الفاء وسکون العین وفتح اللام وزیادة الهمزة
الساکنة والواو نحو حنصأو وفُعلُوس بالضم نحو قدموس وفِنعَلو بکسر الفاء وفتح العین نحو حنطأو
وبالتاء ایضا یقال رجل عنزهو وعنزهوة آنکه لهو ولعب را دوست ندارد وافنَعَل ویفنَعل
کسفرجل نحو الندد ویلندد واُفاعِل بضم الهمزة وکسر العین نحو اُفائل وفُنعُول بضم الفاء والعین
نحو حنظوب وفَیعُول بفتح الفاء وضم العین نحو صیخود وفَنعال بالفتح نحو عندار وفَیعال بالفتح
نحو عیذاق وفِنعال بالکسر نحو قنعاس وفِنعیل وفِنعیلة بالکسر نحو شنظیر وشنظیرة
وفِئعیل بکسر الفاء والعین وزیادة الهمزة الساکنة بعد الفاء نحو زئجیل وقیل هو زنجیل بالنون
مکان الهمزة حکاه الفراء وقال ابو عبید الذهبی قال الفراء هو المحفوظ عندنا وفاعُول بضم العین
نحو قابوس وفَوعَلَل کسفرجل نحو لوتلل. وکذا فعنلأ نحو حنطأ وقیل الهمزة فیه بدل من
الف حبنطی ودر ودو لغت دیگر ست حِبنطأة بکسرتین وحِبَنطأ بکسر الحاء وفتح الباء کذا
فی الارتشاف وفَعَولَن نحو عشوزن وفِعالِم بکسر الفاء واللام نحو زراقم هکذا مثلوا وافعُول
بکسر الاول وفتح الثالث نحو اسحوف وکعصفور ایضا وافعِیل بالکسر نحو الیلد واَفعَلّ بفتح الهمزة والعین
وشد اللام نحو اضخم هذا ما قیل وقال الجوهری هو بتخفیف المیم وقد شدد فی الشعر * ضخم یحب الخلق
الاضخمّا * وافعال بالکسر نحو اسکاف وافعَلّ بکسر الهمزة وفتح العین وشد اللام نحو ارزب وافُعُلّ
بضم الهمزة والعین وشد اللام نحو اتمر وتَفعُول بفتح التاء وضم العین نحو تخضور وتِفِعّال بکسرتین
وشد العین نحو تلماظ وتِفعال بالکسر نحو تنبال ومِفعال بالکسر نحو مهباج ومِفعِیل بالکسر نحو
مسکین ویَفعُول بفتح الیاء وضم العین نحو یحمود ویَفَعّل بفتح الیاء والعین مع شد اللام نحو
حجر یهبرّ ای صلب ومنه سمی صمغ الطلح یهیرا وقیل الاصل تخفیف الراء ثم شددت وانشد ابو عمرو
شعر اطعمت راعیّ من الیهیر * فظل یعوی حبطا بشر * حلف اشتیه مثل نقیق الهر * وفِنعَلّ بکسر الفاء

وفتح العین وشد اللام نحو زیفن وفعفعیل بفتح هر دو فا وسکون عین اول وکسر عین ثانی نحو مرمریس و
فیعغول بتکریر الفاء المفتوحتہ وضم العین نحو زیزفون وفنعلیل بالفتح وکسر اللام نحو خنفقیق وفعلان
بالکسر قیل هو مختص بالاسم وامارجل علیان للضخم والطویل فهو من قبیل الوصف بالاسم وکذلک سبتان للاحمق وافعلان
بالفتح نحو یوم اروناں وافعلان بضم الهمزة والعین وبکسرهما نحو انفخان وانفخان وبالیاء الشدیدة للمبالغة نحو
انفخانی وانفخانی ومفعلان بضم الفاء والعین نحو مسحلان وبالیاء نحو مسحلانی ومفعلان بالفتح نحو ملکعان
وقیل هو مختص بالنداء نحو یا ملامان ویا مکرمان وفیعلان بالفتح نحو عیذقان وفیعلان بالفتح وضم العین
نحو حیسمان وفیعلان بفتح الفاء وکسر العین نحو تیهیان وقیل هو فعلیان بشد العین المکسورة وفعلان
بکسر الفاء والعین الشدیدة نحو صفتان وفعلان بکسرتین وشد اللام نحو صنفتان وفعلان بفتحتین و
شد اللام نحو حلبان وفعلان بضمتین وشد اللام نحو حلبان وفعلیان بکسر الفاء واللام نحو عنظیان و
فعلوان بضم الفاء واللام نحو عنظوان وفعلون بالتحریک وضم اللام نحو رجل خزرون ممنوعا من التنوین
ای منتفخ الوجه کانه من الخزر وفیعلون بالفتح وضم اللام نحو هیعرون وفعلین بالکسر نحو عفرین وفعلین
بکسر الفاء والعین واللام الشدیدة نحو عفرین وقیل هو جمع اعفر کطمر وفعلایة بالکسر نحو رجل
درحایة وفعلی بالقصر وفتح الفاء وضمها نحو خیزلی وخوزلی وفعلی بالکسر نحو عزهی ذکره ابن القطاع
واما غیره فقالوا لم یجی صفته الا بالهاء نحو رجل عزهاة وامارجل کیصی فقیل هو اسم وصف به وقیل هو
فعلی بالضم کضیزی وانما کسروا الفاء لتسلم الیاء وکذلک حیکی بالکسر وفعلی بالتحریک نحو حمزی
وفعلی بضم الفاء وفتح العین الشدیدة نحو هبنی وفعلی بفتحتین مشددة اللام نحو عدری ودر وسه
لغت دیگر ست بکسرتین وبضمتین وبضم الاول وفتح الثانی مع شد اللام فی الکل نحو حدری وحدری
وفعلی بکسر الفاء وفتح العین واللام الشدیدة نحو دفقی وگاهی بجهت تبعیت فا عین را هم کسره دهند
وفعلنی بالتحریک وزیادة النون بعد اللام الساکنة نحو عفرنی وکذلک فعلنی بکسر الفاء وفتح العین و
سکون اللام نحو عرضنی وقد تضم الفاء نحو عرضنی وفیعلی بالفتح نحو خیسری وفیعلی بکسر الفاء وفتح التحتانیة
وسکون العین نحو حیفسی کذا مثلوا وفوعلی بفتح الفاء والعین نحو ضوطری ومفعلی بکسر المیم وفتح العین
نحو مندبی وفعالی بفتح الفاء وضمها نحو بلاغی وبلاغی وسنایا وسنایا وقیل فعالی بالضم لم یات
صفته وانما هو بالفتح او اسم وصف به وفعنلی بالتحریک نحو صلنقی ویمد نحو صلنقاء وبضم فا نیز نحو علندی
وفعولی بفتح الفاء والعین نحو ججوجی وفی الصحاح الججوجی الرجل الطویل الرجلین وهو فعوعل والانثی
ججوجاة وفعولی بفتح الفاء وضم العین نحو سنوطی وفعفلی بالفتح نحو دودری وفنوعلی بفتح الفاء

والعينين نحو غدودنی وفُوَعْلی بفتح هر دو فا وسکون واو وعین نحو دودری ومِفْعَلّی بکسر المیم والعین مع شدّ اللام نحو مِرقدّی وبفتح المیم نحو مَرقدّی ومُفَعْلّی بتثلیث المیم وفتح العین واللام الشدیدة نحو مکوری تلث لغات ویَفْعَلّی بفتح التحتانیة والعین واللام الشدیدة نحو یحمری وفعلاء بالفتح ممدودا نحو حسناء وفِعْلاء بالکسر نحو زیزاء وفَعَلاء بالتحریک نحو هنباء وفُعَلاء بضم الفاء وفتح العین نحو نفساء وفُعّلاء بضم الفاء وشد العین المفتوحة نحو هنباء وفِعِلّاء بکسرتین وشد اللام نحو ضبقاء وفِعْلِیاء بکسر الفاء واللام نحو جربیاء وفاعِلاء بکسر العین نحو قاصعاء وفَعالاء بالفتح نحو طباقاء وفَعِیلاء بفتح الفاء وکسر العین نحو عجیساء ای العظیم من الابل هکذا قالوا وقال سیبویه الظلمة کذا فی الارتشاف ونِفْعِلاء بکسر النون والعین نحو نفرجاء وفاعولاء بضم العین نحو عاشوراء ومَفْعُولاء بالفتح وضم العین نحو مسلوماء وفَعَلُوت بالتحریک وضم اللام نحو دربوت وفِعْلِیت بالکسر نحو عفریت وفِعْلِیَة بکسر الفاء واللام وسکون العین وفتح التحتانیة نحو عفریة وفُعَلْنِیَة بضم الفاء وفتح العین والعین والتحتانیة التی بعد النون المکسورة نحو عفرنیة وفُعالِیَة بضم الفاء وکسر اللام نحو عفاریة وفَعُولّة بفتح الفاء وضم العین الشدیدة نحو حموقة وفَعْلَعِیلَة بفتح الفاء واللام وسکون العین الاولی وکسر الثانیة نحو حرقبقیة وافْعُلّة بضم الهمزة والعین مع شد اللام نحو اخرقّة وافعولة بضم الهمزة والعین نحو احموقة وتَفْعَلُوت بفتح التاء الفوقانیة والعین مع ضم اللام نحو قوس ترموت ای لها حنین وصوت عند الرمی من الرنم محرکة وهو الصوت

فصل ششم در بیان جامد

اسم جامد بر سه قسم ست ثلاثی آنکه سه حرف اصلی داشته باشد فقط ورباعی آنکه چهار وخماسی آنکه پنج و هر یک بر دو نوع ست مجرد ومزید فیه چنانکه گذشت وبنای اسم معرب باعتبار اصول کم از سه حرف نبود یبتدأ بها وحرف یوقف علیها وحرف تکون واسطة بینهما زائد از پنج وزیادت در اسم بیش از چهار حرف نبود فلا یتجاوز سبعا الا به ندرت در چهار حرف فُعْلُلان بالضم وتشدید العین چون گُذُّبان وفَعْفِلِیاء بالکسر چون بربیطیاء کذا فی الارتشاف وقرقیباء وافعلاوا بالضم چون اربعاوا هذا ما ذهب الیه البصریون واما الکوفیون فزعموا ان اقل ما یکون علیه المعرب حرفان حرف یبتدأ بها وحرف یوقف علیها واکثره ثلثة احرف واما ما زاد علی الثلاثة فحکموا بزیادته هر چند بنای اسم مذکور باعتبار اصول کم از سه حرف نبود وضعا چنانکه مذکور شد لیکن گاهی در استعمال بعض حروف را از اصول کلمه بعلت تخفیف ونحو آن ساقط کنند نحو سه در ستة وخرخ در نحو شرب ما دم الله افعل کذا بضم المیم وکسرها در شربت مائر او ایمن الله افعل کذا در ... نی ست که مجموعهٔ ابنیهٔ اقسام سه گانه بحسب مقتضای قیاس وصد و پنجاه و دو

بالستني كه بعا . . دوازده از ثلاثي كه حاصل ضرب هر سه حالت فاست در هر چهار حالت عين همچنين چهل و هشت از
رباعي و يك صد و نود و دو از خماسي ليكن ثلاثي مجرد را ده وزن ست فَعْل بفتح فا و سكون عين نحو فَلْس
و فَعَل بالتحريك نحو فَرَس و فَعِل بكسر العين نحو كَتِف و فَعُل بضم العين نحو عَضُد و فِعْل بكسر فا و سكون
عين نحو حِبْر و فِعَل بفتح العين نحو عِنَب و فِعِل بكسرتين نحو اِبِل و اين وزن اسما باشد يا صفة
بغايت كم ست قال سيبويه لم احفظ غيره انتهى و قالوا و منه حِبِر و رِعِيل و بِلِص و امراة بِلِز حكاه
الاخفش بتخفيف الزاء و حكاه سيبويه بالتشديد و اتان اِبِدٌ و لا افعل ذلك ابد الابد يعنى
گاهى و جاء ر اقروا لغة في اقِط كالكتف و اطِل في اِطِل و اِبِط في اِبط و دِبِس في دِبْس كحبر كذا في الارتشاف
و فُعْل بضم فا و سكون عين نحو قُفْل و فُعَل بفتح العين نحو صُرَد و فُعُل بضمتين نحو عُنُق اما دو وزن
ديگر كه فِعُل بكسر فا و ضم عين و فُعِل بضم فا و كسر عين ست چون كه ثقيل بود ترك نمودند ليكن هر گاه در بناى
اول خروج از حركت ثقيل كه كسره ست بسوى حركت اثقل كه ضمه ست لازم مى آيد لفظى از ان
يافته نشد كه مسلم الثبوت باشد بخلاف ثانى كه وجودش در فعل متفق عليه است و در اسم مختلف فيه قال
ابو الفتح اما دُئِل و رُئِم فقد عد قوم من النحويين قسما حادى عشر لاوزان الثلاثى و انما هى عند
المحققين عشرة انتهى اسمى دُئِل و رُئِم همچنين دُعِل منقول از فعل ست نه وزنى براسه از اوزان
اسم ثلاثى مجرد و اما الحِبُك بكسر حاى مهملة و ضم موحده كما فى بعض القراءة و السماء ذات الحبك شاذ ست
و الاكثر الحُبُك بضمتين محتمل ست كه كسره حا بتبعيت كسره . . باشد از جهت عدم اعتدا د لام ساكن و رد است
سطر داد در نحو كَتِف كَتْف كفلس و كِتْف كحبر و در نحو فَخِذ فَخْذ كفلس و فِخْذ كحبر و فِخِذ كابل و در نحو ضُرِب
عمرو مجهولا و بَذِخ الرجل بالكسر ضُرْب عمرو و بَذْخ الرجل بتسكين العين و در نحو شَهِد شَهْد شِهْد
شِهِد و در فَعِيل حلقى العين فِعِيل بكسرتين نحو شِهِيد و شِعِير و رِغِيف و در نحو عَضُد عَضْد كفلس
و عُضْد كقفل قليلا و در نحو حَسُم الفرس بالضم حَسْم الفرس بالتسكين و در نحو اِبِل و عُنُق اِبْل كحبر
و عُنْق كقفل و هذا التخفيف فى عنق اكثر منه فى ابل لان الضمتين اثقل من الكسرتين و ايضا هو فى الجمع
اولى منه فى المفرد لثقل الجمع حتى جاء فى الكتاب و هو حجازى نحو رُسْلنا و رُسْلهم اخفش در نحو قفل
نه . . . صفت و معتل عين قُفُل كعنق هم روا دارد و هكذا قال عيسى بن عمر الا انه لم يتقن الصفة و معتل
العين و كوفيان در فَعْل بالفتح كه حلقى العين ست فَعَل بالتحريك نيز گويند نحو بَحَر و شَعَر بخلاف بصريان
كه هيچ تفريع را جائز ندارند پوشيده نخواهد بود كه آنچه از تفريع و رد بعض بسوى بعض كه مسطور
و مذكور گرديد لغت بنى تميم ست اما اهل حجاز هيچ لغات را بالاستقلال گويند نه از جهت فرعيت

رد بعض اوزان بسوى بعض

ونیز دانستنی ست که گاهی در غیر ثلاثی مجرد هم بشرط تحقق هیأت کَتِف وعَضُد عام ست که باعتبار اصول کلمه بود
فقط یا باعتبار زوائد واصول هر دو عام ست که باعتبار اجزای یک کلمه باشد یا باعتبار اجزای دو کلمه باسکان
حرف مکسور ومضموم که من جهة المشابهة عین کَتِف وعَضُد است تخفیف کنند نحو انْطَلْقَ بسکون اللام وفتح القاف
در انْطَلِقْ که امر حاضر از انفعال ست ومُنْتَفْخ بسکون الفاء در مُنْتَفِخ بکسرها ومنه قوله شعر الا رب مولود ولیس
له اب * وذی ولد لم یَلْدَهُ ابوان * بسکون اللام وفتح الدال اصله لم یَلِدْهُ بکسر اللام وسکون الدال
ونحو وَهْيَ وفَهْيَ ولَهْيَ ووَهْوَ وفَهْوَ بسکون الهاء در وَهِيَ وفَهِيَ بکسرها ووَهُوَ وفَهُوَ بضمها وبعد همزه استفهام نیز
قلیلاً نحو قوله شعر فقمت للطیف مرتاعاً فأرّقني * فقلت أَهْيَ سرت ام عادني حلم * بتسکین هاء هی و
ازین قبیل ست تسکین لام امر که بعد واو یا فاء یا ثم واقع شود نحو ولْیَضْرِب وفلْیَضْرِب وثُمَّ لْیَضْرِب بسکون اللام
در ولِیَضْرِب وفلِیَضْرِب وثم لِیَضْرِب بکسرها باید دانست آنچه که از تمثیل اوزان ثلاثی مجرد مذکور گردید باعتبار اسمیت ست واما باعتبار
وصفیت چونکه امثلهٔ آن در بیان اوزان صفت مشبهه مجرداً ومزیداً فیه سبق ذکر یافته ودرینجا هم در بیان اوزان
مزید فیه آن چنانکه می آید اعاده آن نکردن بخلاف رباعی وخماسی مجرد باشد یا مزید فیه لهذا امثال هر یک وزن
را ازین هر دو قسم اسماً وصفةً بعد ذکر موزون به آن مذکور نمود پوشیده نماند که ثلاثی مجرد در ده وزن ست که

ابنیهٔ رباعی مجرد

گذشت ورباعی مجرد در شش فَعْلَل بفتح الفاء واللام اسماً نحو جعفر وصفةً نحو سَلْهَب وفِعْلِل بکسر الفاء
واللام اسماً نحو زِبْرِج وصفةً نحو خِرْمِل وفُعْلُل بضم الفاء واللام اسماً نحو بُرْثُن وصفةً نحو جُرْشُع
وفِعْلَل بکسر الفاء وفتح اللام اسماً نحو زِبْعَر وصفةً نحو هِجْرَع وقیل الهاء زائدة کما فی هِبْلَع قال الخلیل لیس
فی الکلام فِعْلَل الا اربعة احرف دِرْهَم وهِجْرَع وهِبْلَع وقِلْعَم انتهی قلت وکذا خِرْوَع وذِرْوَد وعِتْوَر
وضِفْدَع وزِغْبَر وعِتْوَد لغة فی ضِفْدِع وزِغْبِر وعِتْوَد وفِعَلّ بکسر الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی اسماً
نحو قِمَطْر وصفةً نحو سِبَطْر وفُعْلَل بضم الفاء وسکون العین وفتح اللام وفاقاً للاخفش والکوفیین اسماً نحو
جُخْدَب رداً والاخفش وطُحْلَب وبُرْقَع حکاهما الفراء وصفةً نحو زُهْدَن واما سیبویه فیرویه بضم اللام
کبُرْثُن قیل وجاء منه فِعْلُل بکسر الفاء وسکون العین مع ضم اللام نحو خِرْفُع وفَعْلِل بفتح الفاء وسکون العین
مع کسر اللام نحو بَرْدِس اسم رجل والکسر فیه اکثر وطَحْرِبة والظاهر انهما من ترکیب اللغتین فالاول من خِرْفع
کزِبْرِج وخُرْفُع کبُرْثُن والثانی من طَحْرَبة بفتح الطاء والراء وطِحْرِبة بکسرهما واما نحو عَرَتَن بالفتحات و
عُرَتُن بالتحریک وضم التاء وجَنَدِل بفتح الجیم والنون وکسر الدال ودُلَمِز بضم الدال وفتح اللام وکسر المیم
از قبیل محذوف الزوائد ست بدلیل توالی اربع حرکات نادر ابنیهٔ مجرد فالاول مقصور من عَرَنْتَن [illegible]
والثانی من عَرَنْتُن کقرنفل بحذف النون والثالث من جَنَادِل بحذف الالف کما هو مذهب البصریین ومن [illegible]

ابنیهٔ خماسی مجرد

جندیل بحذف الیاء کما هو مذهب الفراء والفارسی والرابع من الامر بحذف الالف وگاهی بسکون میم هم آید نحو ذلامر یمر علی الدلمز ای یزید و خماسی مجرد را چهار وزن ست فَعَلَّل بالتحریک وسکون اللام الاولی وفتح الثانیة اسما نحو سفرجل وصفة نحو شمردل وفُعَلِّل بضم الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو خزعبل وصفة نحو قذعمل وفَعْلَلِل بفتح الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو قهبلس للحشفة الذکر کذا فی الارتشاف وصفة نحو جحمرش وفِعْلَلّ بکسر الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وسکون الثانیة اسما نحو قرطعب وصفة نحو جردحل قیل ومنه فُعْلُلّ بضم الفاء واللام الاولی وسکون العین واللام الثانیة نحو قرطعب وهمچنین قُرْطُعْبَة بضم القاف والراء والعین وقُرَطْعَبَة بضم القاف وفتح الراء والعین بمعنی قرطعب وفِعْلِلّ بکسرتین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة نحو عقرطل وفِعَلْلَل بکسر الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وفتح الثانیة نحو سبعطر للطویل جدا کذا فی الارتشاف وفُعْلَلّ بضم الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وسکون الثانیة نحو قسبند قال فی القاموس ذکروه فی الابنیة ولم یفسروه وعندی انه معرب گسبند لما یشد فی الوسط او گوسپند للشاة انتهی واما فُعْلَلِل بضم الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وکسر الثانیة نحو هندلع فاثبته ابن السراج فی الخماسی لم یذکره سیبویه

فصل هفتم در بیان ابنیهٔ مزید فیه ثلاثی وجز آن

بدانکه چون مزید فیه ثلاثی را اوزان کثیر ست چنانچه بحسب قول سیبویه سه صد وهشت بنا رسیده وقد زاد بعده ابوبکر بن الحسن الزبیدی ثمانین بناء وزاد ابو عمر الجرمی امثلة کثیرة وزاد ابن خالویه امثلة کثیرة وهمچنین بعضے دیگر هم چندی بران افزودند لهذا با وجود ضابطهٔ ممیز اصلی از زائد چنانکه بباید در صدد استخراجش تماماً که موجب اطناب ست نرفته به تبیین بعض اوزان متداوله اسما وصفة وتوضیح بنائی که مختص باسم یا صفت هست یا وجودش بذاته یا میان مزید فیه ثلاثی وغیر آن مختلف فیه کفایت نمود ونیز هرگاه ذکر اکثر اوزان صفات در بیان اوزان صفت مشبهه سبقت یافته اینجا در تمثیل بنای مشترک بذکر اسم کفایت کرد پوشیده نماند که جملهٔ ابواب مزید فیه ثلاثی باعتبار زیادت حروف بر چهار انحاء است اول آن که در وی یک حرف زائد بود وآن بر چهار نهج ست قبل فا چون أَفْعَل بفتح الهمزة والعین نحو اصبع وإِفْعِل بکسر الهمزة والعین نحو اثمد ولم یجیٔ الا اسما وأُفْعُل بضم الهمزة والعین نحو اصبع ویجیٔ فی الصفة غیر حکاه ... علی خلاف فی اثباته والصحیح اثباته نحو املد کما مر ولکن الصحیح حکاه ابو زید وإِفْعَل بالکسر وفتح العین نحو اصبع ولم یجیٔ الا اسما قلیلا هذا وعدّ منه ایدع واشفی

وانفحة كذا في الارتشاف وأُفعُل بالضم [illegible] وضم الهمزة نحو اُصبُع على خلاف فيه وأُفعَل بالضم وفتح العين
قليلا نحو اُصبَع وانملة لغة وأَفعُل بالفتح وضم العين نحو اَصبُع وهو في المفردات قليل هذا وادرج و
ايمن واجرو وانك وابلم واشد وانملة لغة لا غير وأَفعِل بالفتح وكسر العين نحو اَصبِع ولم يات الا هذا
وانمِلة وأُفعِل بالضم وكسر العين نحو اُصبِع هذا وإفعُل بالكسر وضم العين مردنان وهذه الخمسة لم تجئ
الا اسما وإفعَلة بكسر الهمزة وفتح الفاء وسكون العين قليلا جدا نحو انفحة وتُفعُل بضم التاء مع تثليث
العين وبفتح التاء وضم العين وفتحها وبكسر التاء مع فتح العين وكسرها سبع لغات نحو تُتفُل وتُتفَل و
تُتفِل وتَتفُل وتَتفَل وتِتفَل كدرهم قليلا وتِتفِل وتَفعِل بفتح التاء وكسر العين اسما فقط نحو
تَتفِل ومِفعِل بكسر الميم والعين اسما فقط نحو مِنخِر ونَفعِل بفتح النون وكسر العين نحو نرجِس لم يجئ
غيره ونِرجِس كزبرج لغة فيه ويَفعَل بالفتح نحو يلمق ومُفعُل كبرثن نحو مُمتُع ومِفعَل كدرهم
نحو مِجزَع لانه من الجزع ذكره اللحياني بخلاف کسانیکه ها را اصلی گویند و زیادت آن را قبل فا
جائز ندارند وقبل عین چون فَوعَل بفتح الفاء والعين نحو عوسج وفُوعَل بضم الفاء وفتح العين
نحو صُوبج لا غير وهو ما يخبز به وفِنعَل بكسر الفاء وفتح العين اسما فقط نحو جندب لغة وفَنعَل بالفتح نحو جنتف
اسم رجل وفُنعَل بالضم وفتح العين اسما فقط نحو قُنبَر وفِنعِل بكسر الفاء والعين نحو خِنصِر وفَيعَل
بفتح الفاء والعين نحو غيلم واما بكسر العين فمعتلا فقط نحو طيّب ولم يجئ في الصحيح الا شيئل اسم امرأة
كذا في الارتشاف وفِعِّل بكسرتين مشددة العين نحو حِمِّص وفَعَّل بالتحريك وتشديد العين نحو شَلَّم
وقبل لام چون فَعّال بالفتح نحو غزّال وفِعّال بالكسر نحو شِعّار وفُعّال بالضم نحو غُرّاب وفَعوَل
بفتح الفاء والواو نحو جدول وفِعوَل بكسر الفاء وفتح الواو اسما فقط قليلا نحو خِروَع وعِتوَد وذِروَد
وجِدوَل لغة في جدول لا غير وفُعيَل بضم الفاء وسكون العين وفتح التحتانية نحو عُليَب ولم يجئ الا اسما
قليلا وفَعِيل بفتح الفاء وكسر العين نحو بعير وفَعأل بفتح الفاء والهمزة نحو شمأل وفَعَول بفتحتين
اسما قليلا نحو اُني وفِعِل بكسرتين نحو فرند وفَعَنل محركة اسما قليلا نحو بلنط وبعد لام چون فَعلَى
بالفتح وزيادت الف نحو علقى وفُعلى بالضم نحو بُهمى وفِعلى بالكسر نحو معزى قال سيبويه معزى
منون مصروف لان الالف للالحاق بدرهم لا للتانيث وفَعَلى بالتحريك نحو دقرى وفُعَلى بضم الفاء
وفتح العين نحو اُدَمى ولم يجئ الا اسما وفِعَلى بكسر الفاء وفتح العين نحو حِيَمى قاله ابن القطاع وقال ابن دريد
ليس في الكلام فِعَلى وانما هو حيمى بسكون الياء على وزن فِعلى وفُعلُوة بضم الفاء وفتحها مع ضم اللام
نحو عُنصُوة بالضم وبالفتح وعَرقُوة بفتح العين لا غير وانما تضم فعلوة اذا كان ثانيه نون مثل عنصوة وفِعلوة بكسر الفاء

وضم اللام نحو عنفصوة لغة فی عنصوة واین هر سه وزن مختص باسم ست وهمچنین فعلن بکسر الفاء واللام وفعلتة بفتح الفاء واللام نحو فرسن وسنبتة وقیل سنبتة فنعلة بزیادة النون بین الفاء والعین وفعلن بفتح الفاء واللام صفة فقط نحو رعشن وکذلک فعلم بالفتح نحو جلعم دوم آنکه در وی دو حرف زائد بود وآن بر دو نوع ست اول آنکه هر دو زوائد مجتمع بود ودیگر آنکه مفترق اول بر چهار نوع ست قبل فا چون انفعل بکسر اول وفتح سوم وسکون دوم وچهارم صفة فقط نحو انزهو کمامر وانفعل بکسر الهمزة والفاء وسکون النون والعین قلیلا نحو انقلس لغة فی القلیس وینفعل بفتح التحتانیة والفاء وکسر العین اسما قلیلا نحو ینجلب وذکروا انه منقول من الفعل وان کان اسم جنس وقبل عین چون فنعل بکسر الفاء وشد النون المفتوحة وسکون العین نحو هنبر وفنعل بکسر الفاء وتشدید النون المفتوحة مع کسر العین نحو صنبر وقیل کسر الباء لالتقاء الساکنین فی الوقف وفعیعل بالتحریک وفتح العین الثانیة صفة فقط نحو خفیفد کمامر وقبل لام چون فعفل بکسر الفاء الاولی وفتحها وسکون العین مع کسر الفاء الثانیة وشد اللام نحو صفعیل وصفعصل وفعلول محرکة مع ضم اللام نحو بلهوص وفعلول بضم الفاء واللام نحو طحرور وفعولل بالتحریک وفتح اللام نحو حبوتن وفعلین بکسر الفاء واللام نحو حلتیت وفعمیل بالکسر نحو طمیر وفعیال بالضم نحو عنیان وفعیال بالکسر نحو کرنایس وفعلال بالضم اسما قلیلا نحو قرطاط وبعد لام چون فعلاء بالفتح نحو حلفاء وفعلاء بالکسر نحو حرباء وفعلاء بضم الفاء وفتح العین نحو قوباء وقد تسکن الواو قال ابن السکیت ولیس فی الکلام فعلاء مضمومة الفاء ساکنة العین ممدودة الا خرفان الخشاء وهو العظم الناتی وراء الاذن وقوباء والاصل فیهما تحریک العین قال الجوهری والمزاء عندی مثلها وفعلاء محرکة اسما فقط نحو قرماء وفعلاء بکسر الفاء وفتح العین اسما قلیلا نحو عنباء وفعلاء بفتح الفاء وکسر العین قلیلا نحو ظرباء وفعلان بالفتح نحو سعدان وفعلان بالضم نحو عثمان وفعلان بالکسر نحو سرحان وفعلان بالتحریک نحو کروان وفعلان بفتح الفاء وکسر العین نحو قطران ولم یجئ الا اسما وفعلان بفتح الفاء وضم العین اسما قلیلا نحو سبعان وفعلان بضمتین اسما قلیلا نحو سلطان قال سیبویه لیس فی الکلام اسم علی فعلان الا سلطان انتهی وقرأ عیسی بن عمر بقربان بضمتین وفعلین بالکسر نحو غسلین وفعلوت بالضم نحو سلکوت لغة فی سلکوت وفعلوس بالضم نحو عبدوس دوم آنکه هر دو زوائدش مفترق بود بر شش وجه آید پیش وپس فا چون افاعل بضم همزه وکسر عین نحو اجارد وافنعل بفتح همزه وکسر نیز وفتح فا وعین نحو ارندج وارندج ویفنعل کسفرجل نحو یرندج ویفعل بضم الیاء وفتحها وفتح الفاء وشد العین المفتوحة نحو یرنا ویرنا کذا فی الارتشاف وپیش وپس عین چون فاعول بضم العین نحو ناموس وباجور وفاعال اسما قلیلا نحو ساباط وهمچنین ست فوعال بالضم وفوعال بالفتح نحو

طومار وتوراب لغة فی التراب وفِیعال بالکسر نحو دیماس وفِنعال بالکسر نحو خنعاد وفُعُّول
بالضم وشد العین صفة فقط نحو قدوس وپیش وپس لام چون فُعالی بضم الفاء وفتح اللام نحو حُباری
وفِعالی بالکسر نحو دفاری لغة فی دفار وفَعُولی بفتح الفاء وضم العین نحو سَنُوطی وپیش وپس فا وعین
چون افعال بالفتح نحو برمة اقصاد ولم یجئ فی المفرد الا هذا ونطفة امشاج وبرمة اعشار وبالتاء
نحو اطفارة وإفعال بالکسر نحو اعصار وإفعیل بکسر الهمزة وفتحها مع کسر العین نحو اِخیل واَخیل
واُفعول بالضم نحو اُصبوع وافعِنل بکسر الهمزة والعین نحو افرند وتَفعول بالفتح اسما فقط نحو
تذنوب ویَفعول بفتح التحتانیة وضم العین نحو یَعفور ویُفعول بالضم نحو یُسروع وقیل الاصل
یَسروع بالفتح لانه لیس فی الکلام یفعول بالضم وانما ضموا الیاء اتباعا لضمة الراء ویَفعیل بفتح
الیاء وکسر العین نحو یقطین ومَفعال بالفتح قال ابوحیان مرجان ومرجانة فقط ابن جنی وقال
الاکثرون فعلان من مرج انتهی وهِفعال بالکسر وبفتح نحو هلقام وهلقامة وپیش وپس عین
ولام چون فَعلَلی بفتح الفاء والعین نحو شنفری وفِنعَلی بالکسر وفتح العین وکسرها نحو هِندَبی وهِندِبی
وپیش وپس فا وعین ولام چون اَفعَلی بفتح الهمزة والعین نحو اجفلی وازفلی ولایعرف غیرهما ومُفعَلی
بفتح المیم وضمها مع فتح العین نحو مصطکی وقیل المیم اصلیة. سوم آنکه در سه حرف زائد بود وآن بر دو
قسم است اول آنکه هر سه زوائد مجتمع بود وآن بر چهار نوع آید قبل فا چون استفعل قلیلا نحو
استبرق وقبل عین چون فُعَلْعَل نحو کذبذب وفُعَّلْعَل بضم الفاء وفتح العینین مع شد الاولی
نحو ذُرَّحرَح وقبل لام چون فِعِنلال بکسرتین نحو فرنداد وفِعِمّال بکسر الفاء والعین مع شد المیم
نحو طِرِمّاح وفِعِنّال بکسرتین وبضمتین مع شد النون نحو جِنِنّام وجُهُنّام وبعد لام چون فُعلُوان
بضم الفاء واللام نحو عُنفُوان وفَعَلَیّا بالفتحات مع شد الیاء اسما قلیلا نحو مَرَحَیّا وفَعَلایا بالفتح نحو
حولایا دوم آنکه هر سه زوائد متفرق بود چون افاعیل نحو اسانید اسم جبل کذا فی الارتشاف وفاعِلّی
بکسر العین وشد اللام نحو باقِلّی وفاعُولی بضم العین نحو بادُولی وبادُولی وفَیعُولی نحو هیولی ویَفتَعول
بفتح التحتانیة والفوقانیة مع ضم العین نحو یستعور وقال سیبویه هو فعللول وفُعَّیلی بضم الفاء وشد العین
المفتوحة وفتح اللام نحو لغّیزی وفُعّالی بضم الفاء وشد العین وفتح اللام نحو شُقّاری ولم یجئ الا اسما
وافعلان بفتح الهمزة والعین نحو اخطبان واِفعِلان بکسر الهمزة والعین نحو اِسحِمان واُفعُلان بضم الهمزة
والعین نحو اُقحُوان وبکسر العین نحو اُضحِیان لغة فی الاضحیان بالکسر وافعالّ بفتح الهمزة وکسرها وشد اللام
نحو اسحادّ واِسحارّ وافعیل بفتح الهمزة والعین وبکسرهما نحو اهلیلج واهلیلج فعلاء بالفتح نحو اربعاء وفعلاء بالکسر نحو

اَرْبِعَار وافُعُلَار بالضم نحو اُرْبُعَار وافْعِلَار بالفتح وكسر العين نحو اربعار قيل ولا يعلم غيره في المفردات وجار اَرْمَدَار وافُعَلَار بالضم وفتح العين نحو اُرْبَعَار وبالعكس نحو اَرْبُعَار وفِعَّال بكسر من وشد العين نحو سِمَّاك ومَنْفَعِيل بفتح الميم والفار وكسر العين نحو منجنين ومَنْفَعُول بفتح الميم والفار وضم العين نحو منجنون وقد تكسر الميم فيهما هذا ما قاله ابن دريد وبعضے از مزيد رباعي گويند بر وزن فَعْلَنِيل وفَعْلَنُول وسيبويه از مزيد خماسي وفَيْتَعُول بفتح الفار والتار الفوقية وضم العين نحو شيتعور كذا في الارتشاف چهارم آنكه در وچهار حرف زائد بود چون فَعْلَعَايَا نحو بردرايا وفاعولار بالمد وضم العين نحو عاشورار ومِفْعَالَين بالكسر وفتح اللام نحو مرعابين نام جائي ببصره ومحتمل ست كه بلفظ مثنى ناميده شد وفُعْلَانِين بالضم وكسر النون نحو سُلمانين واين نيز احتمال دارد كه در اصل جمع بوده باشد كه بدان نام جائي نهادند وفَنْعُولَار بالفتح وضم العين ممدودا نحو قنطورار

بايد دانست كه چون اوزان مزيد فيه رباعي نيز بيشتر از انست كه تمامي آن بي اطناب بحيطهٔ تعداد درآيد لهذا بذكر بعض اوزان متداول از اسم وصفت اقتصار رفت وجملهٔ آن باعتبار زوائد بر سه قسم است اول آنكه در ويك حرف زائد بود وآن بر پنج نوع ست قبل فا وآن در اسم فاعل واسم مفعول وما نند آنست فقط چون مدحرج ومدحرج زيراكه زيادت حرف قبل فا در غير ثلاثي جز در اسمائي كه جاري بر افعال خود است جائز نيست وقبل عين چون فَنَعْلَل بالتحريك وفتح اللام اسما نحو كنهبل وصفة نحو جنعدل وبضم الجيم وكسر الدال ايضا وفِنْعِلَل بكسر الاول وفتح الثالث وسكون الثاني والرابع اسما نحو قنطعر وصفة نحو قنضعر وفَنْعَلُل محركة مع ضم اللام اسما قليلا نحو كنهبل وفُنْعَلِل بالضم وفتح العين وكسر اللام نحو هندلع لا غير وقيل هو خماسي الاصل وفَنْعَلِل بفتح الفار والعين وكسر اللام نحو خنظرف وقيل هو فعلل كجحمرش وفُوعَلِل بضم الفار وفتح العين وكسر اللام نحو دُودمس وقيل انه من مزيد الثلاثي تكررت فيه الفار وفُعَّلْل بضم الفار وشد العين المفتوحة وسكون اللام نحو شمخر قال ابو حيان قيل ولم يجئ الا صفة وقالوا كميترة للخشفة انتهى والظاهر انه من مزيد الثلاثي نحو فِعَّلْل بكسر الفار وشد العين المفتوحة وسكون اللام صفة فقط نحو سلغد قيل وقد جار اسما نحو هنبر وقيل هو فنعل يعني از مزيد ثلاثي ست بزيادت نون مشدد چنانكه گذشت وفَعَّلِل بفتح الفار وشد العين المفتوحة وكسر اللام نحو همرش فزعم ابو الحسن الاخفش ان اصله هنمرش بالنون وحروفه كلها اصول على فعللل وقيل لام اول چون فُعَالِل بضم الفار وكسر اللام اسما نحو برائل وصفة نحو قفاخر وباليار الشديدة ايضا نحو قفاخري وفَعَيْلَل كسفرجل اسما نحو عليشر وصفة نحو سميدع وفَعَوْلَل بالواو اسما نحو فدوكس وصفة نحو عذوفر وفَعَلَّل بضم اللام قليلا نحو عليقر وفَعَلَّل محركة مع ضم اللام اسما قليلا نحو قرنفل وفَعَنْلَل كسفرجل صفة فقط نحو حزنبل وفِعِنْلِل بكسرتين نحو دحندح وقيل هو فعنفل وليس في الكلام سواه وفُعُلُّل بضم الفار والعين واللام

ابنيهٔ مزيد رباعي

الشدبعتح اسما قليلا نحو زمرد وقبل لام اخیر چون فعلیل بکسر الفاء واللام اسما نحو زحریط وصفة نحو برعلیس
وفعلیل بضم الفاء وفتح اللام نحو غرنیق وقیل انه من مزید الثلاثی علی فعنیل بزیادة النون والیاء وفعلول بضم
الفاء واللام اسما نحو عصفور وصفة نحو قرضوب وفعلول بالتحریک وضم اللام نحو قربوس وفعلول کجردحل
اسما نحو برذون وصفة نحو هزروف وفعلول بفتح الفاء وضم اللام نحو صعفوق قیل ولیس فی الکلام سواه
وبرشوم وبرقوع لغة فی برشوم وبرقوع بالضم وفعلول کسفرجل قال ابو حیان قیل صفة فقط کنهور
للمطر الدائم وقال الزبیدی قطع من السحاب کالجبال واحدها کنهورة فعلی هذا یکون اسما لا صفة کنکهور
اسم ملک انتهی وفعلال بالفتح نحو خزعال ولم یات من السالم غیر هذا وقهقار وقسطال وخرطال و
قرطاس لغة فی قرطاس بخلاف مضاعف که دران نیز بسیار است نحو خشخاش وجحجاج وجرجان وفعلال
بالضم نحو قرناس لغة وفعلل بکسر الفاء وفتح اللام الاولی وشد الثانیة اسما نحو عربد وصفة نحو عزرب
وبعد لام اخیر چون فعللی بالقصر والتحریک صفة قلیلا نحو حلبعبی قال ابو حیان قال ابن سیدة ولا نعلم هذا البناء
جاء للاسم انتهی وفعللی بالضم وفتح لام اول وثانی اسما فقط نحو سلحفی وکذا فعللی بضم فا وفتح عین ولام دوم نحو سلحفی وبالتاء ایضا علی الندرة
نحو سلحفاة وقیل اصله سلحفیة بکسر الفاء وفتح الیاء فقلبت الیاء الفا علی لغة رضا فی رضی وفعللم بفتح اول وثانی
ورابع صفة فقط چون صلخدم وکذا فعللل بزیادة اللام نحو تنمرجل وقیل از ابنیه خماسی نیست وهر پنج
حروفش اصلی وقیل از ابنیه مزید فیه ثلاثی یعنی بزیادت میم ولام از هرخ یا بزیادت ها ولام از مرج
دوم آنکه در و دو حرف زائد بود وآن هر دو نوع است اول آنکه زوائدش مجتمع باشد در میان اصول
چون فعلویل بفتح الفاء واللام وکسر الواو نحو قندویل وفعللیل بالفتح وکسر اللام الثانیة اسما نحو قفشلیل
وصفة نحو خربصیص وفعللول بالفتح وضم اللام الثانیة قال سیبویه صفة نحو جندقوق وذکر غیره هی
بقلة فیکون اسما وفعاولل بضم الفاء وفتح الواو وسکون اللام اسما نحو زماورد ودر آخر اصول
چون فعللوت بفتح الفاء واللام الاولی وضم اللام الثانیة اسما نحو حدرفوت وفعللان بفتح الفاء واللام
قلیلا اسما نحو زعفران وصفة نحو شعشعان وفعللان بضم الفاء واللام اسما نحو عقربان وصفة نحو دحسمان
وفعللان بکسر الفاء واللام اسما نحو جندمان وصفة نحو حدرجان وفعللاء بالتحریک والمد صفة نحو جلعباء
وفعللاء بفتح الفاء واللام اسما فقط نحو برنساء هکذا مثلوا والظاهر انه من مزید الثلاثی علی زنة فعنلاء وفعللاء
بضم الفاء واللام اسما قلیلا نحو قرفصاء وفعللاء بکسر الفاء واللام نحو طرمساء وفعللاء بالکسر وفتح اللام
نحو هندباء وقیل انه من مزید الثلاثی علی فعلاء دوم متفرق الزوائد چون فعوللی بالقصر وفتح الفاء والعین
واللام اسما نحو حبوکری وقد یوصف به نحو جمل حبوکری ای ضخم والانثی حبوکراة وفیعلول بفتح الفاء والعین وضم اللام

اسماً نحو خیتعور وصفة نحو ہبید کور وفعلیل بفتح الفاء والعین وکسر اللام اسماً نحو فنطلیس وصفة نحو عشریس وفعلان بکسرتین نحو جحنبار بضم جیم وتا بنیز نحو جحنبار وفعللان بالتحریک صفة فقط نحو قرنباع وفعِلّال بکسرتین وشد اللام اسماً نحو سجلاط وصفة نحو طرماح وقیل از ابنیه مزید فیه ثلاثی ست بر فعمال وفنعلیل بفتح الفاء والنون وکسر اللام الثانیة قلیلاً نحو شمنصیر وقیل هو خماسی الا صول علی فعللیل وفعَلّی بضم الفاء وشد العین المفتوحة وسکون اللام مقصوراً نحو کمثری وفعِلّال بکسر الفاء والعین نحو سنجلاط سوم آنکه در وی سه حرف زائد بود چون فعللان محرکة مع فتح اللام نحو ہزبران وفعوللان بالتحریک وضم اللام الاولی وفتحها نحو عبوثران وعبوثران وکذلک فعیللان بالیاء نحو عبیثران وعبیثران وفعلّلان بشد اللام نحو عفزران وفعُلّلان بضم الفاء واللام الاولی وشد الثانیة نحو عقربان وفعللار بالفتح والمد قلیلاً نحو برنسار وقد تقدم ان النون زائد فیکون من مزید الثلاثی وفعالِلا بضم الفاء وکسر اللام نحو جخادبار وبقصر نحو جخادبی اما مزید فیه خماسی بغایت کم و باعتبار زیادت حرف بر یک قسم است یعنی در وی یک حرف زائد بود و اوزانش پنج است فعللیل بفتح الفاء واللام الاولی وکسر الثانیة اسماً نحو برقعید وصفة نحو علطبیس وفعلکیل بضم الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة اسماً نحو شرحبیل وصفة نحو قذعمیل وفعللول بفتح الفاء واللام الاولی وضم الثانیة اسماً نحو عضرفوط وصفة نحو قطربوس وفِعلّول بکسر الفاء وفتح اللام الاولی وضم الثانیة قلیلاً نحو قطربوس وفعللی بالقصر وفتح الفاء والعین واللام الثانیة اسماً نحو قبعثری وصفة نحو ضبغطری قیل ومنه فُعالِل بالضم وکسر اللام الثانیة نحو خزرانق وبالقاء نحو زرمانقة وفعللول بفتح الفاء والعین وسکون اللام الاولی وضم الثانیة نحو سمرطول وقیل هو محرف من سمرطول کعضرفوط وفِعلال بکسر الفاء والعین وبفتحهما نحو دلعماظ ودلعماظ وفعلّل بضم الفاء وفتح العین الشدید واللام الثانیة نحو کمهدر وفعلنلل بالفتح وکسر اللام الاولی وفتح الثانیة نحو مغنطس واما ترعبلانة بالتحریک وفتح الموحدة علی فعللانة بزیادت دو حرف شاذ است وهمچنین مغناطیس بالفتح وکسر الطاء المهملة علی فعلالیل نقله ابن القطاع واصطفلینة بکسر الهمزة واللام وفتح الطاء المهملة علی فعللینة وقیل انه من مزید الرباعی علی افعللینة بزیادة الهمزة قبل الفاء والیاء والنون بعد اللام +

ابنیه خماسی مزید

فصل هشتم در بیان ابنیه مشترک

پوشیده نخواهد بود که چون ابنیه مشترکه در معانی مختلفه بیشتر از آنست که بی اطناب بضبط در آید لهذا بذکر اوزانیکه در معانی متداوله مشارکت داشت کفایت نمود فَعل بالفتح اسم ذات نحو صقر ومصدر نحو ضرب ونعت نحو فرد ونعت مستوی فیه نحو عدل وبمعنی مفعول نحو خلق واسم جمع نحو صحب واسم جنس نحو قمح ومخفف

فَعِل نحو كتف ومخفف فَعُل نحو عضد وفَعلة بالتاء اسم نحو صخرة ونعت نحو صعبة ومصدر نحو رحمة ومرة نحو ضربة
وبمعنى فعول بالفتح نحو لقحة واسم جمع نحو رَجلة واسم جنس نحو كماة ومخفف فَعِلة بكسر العين نحو كلمة وفِعْل
بالكسر اسم نحو جسم ونعت نحو صفر ومصدر نحو فسق وصفت مقدار نحو ملأ وبمعنى مفعول نحو طحن واسم جمع نحو
وِلْد واسم جنس نحو سلق ومخفف فَعِل بكسر العين نحو فخِذ ومخفف فِعِل بكسرتين نحو اِبِل وفِعْلة بالتاء
اسم نحو سلعة ومصدر نحو نشدة وهيأت نحو جلسة وپارهٔ از چیزی نحو کسرة وبمعنى فعول بالفتح نحو
لقحة ونعت مستوي فيه نحو كبرة وعجزة وجمع نحو صِبية ومخفف فَعِلة بكسر العين نحو كلمة وفُعْل بالضم اسم نحو قفل
ونعت نحو حر ونعت مستوي فيه نحو لود ومصدر نحو شرب ومخفف فُعُل بضمتين نحو عنق وجمع نحو حُمْر واسم
جنس نحو غرض وفُعْلة بالتاء اسم نحو بسرة ونعت نحو حرة ومصدر نحو كدرة ومخفف فُعُلة بضمتين نحو
جُمعة وبمعنى مفعول نحو لعنة اسم جمع نحو صُحبة ومبالغة اسم مفعول نحو ضحكة وفَعَل بالتحريك اسم
نحو قتب ونعت نحو فرد ومصدر نحو طلب واسم جمع نحو غَيَب واسم جنس نحو بقر وبمعنى مفعول نحو نفض
وفَعَلة بالتاء اسم نحو اصلة ونعت نحو حسنة ومصدر نحو غلبة ونعت مستوي فيه نحو بقعة وجمع نحو حفظة
وفُعُل بضم الفاء والعين اسم نحو اذن ونعت نحو ذلق ومصدر نحو شغل وجمع نحو صحف وبمعنى مفعول
نحو باب غلق وباب فتح وفُعُلة بالتاء اسم نحو جمعة ونعت نحو غربة كذا في الارتشاف وفَعِل بفتح الفاء
وكسر العين اسم نحو كرش ونعت نحو فرح ومصدر نحو لعب واسم جمع نحو طرب واسم جنس نحو كلم ومبالغة
اسم فاعل نحو لهم وملحق باسم فاعل نحو نهر وفَعِلة بالتاء اسم نحو سلمة ونعت نحو بهجة ومصدر
نحو سرقة واسم جمع نحو قردة وفَعُل بفتح الفاء وضم العين اسم نحو رجل ونعت نحو حذر واسم
جمع نحو عبد ومبالغة اسم فاعل نحو جذع وفَعُلة بالتاء اسم نحو مثلة ونعت نحو افرة ومصدر
نحو غلبة لغة ذكره ابو حيان وفِعَل بكسر الفاء وفتح العين اسم نحو قبل ونعت نحو بلغ ومصدر نحو صغر و
اسم جنس نحو عنب وجمع نحو نعم وفِعَلة بالتاء اسم نحو جبرة ونعت نحو سبي طيبة ومصدر نحو طيرة
وجمع نحو فيلة وفُعَل بضم الفاء وفتح العين اسم نحو صرد ونعت نحو ذلق ومصدر نحو هدى وجمع نحو
كلى واسم جنس نحو رطب ومبالغة اسم الفاعل نحو لهم وفُعَلة بالتاء اسم نحو حطمة ونعت نحو وكلة وجمع
نحو غزاة ومبالغة اسم الفاعل نحو لومة وفاعِل بكسر العين اسم نحو جابر واسم فاعل نحو ضارب
وملحق باسم فاعل نحو نابل واسم جمع نحو باقر وبمعنى مفعول نحو سر كاتم وفاعِلة بالتاء اسم نحو
عاتكة واسم فاعلة نحو ضاربة ومصدر نحو عافية واسم جمع نحو سابلة وبمعنى مفعولة نحو راضية و
فَعَال بالفتح اسم نحو غزال ونعت نحو جبان ومصدر نحو صلاح واسم جمع نحو ثمار واسم جنس نحو جراد واسم

وقت المصدر نحو جزاز   وفعالة بالتاء اسم نحو لغانة ومصدر نحو صباحة ونعت نحو جبانة واسم جمع نحو جمالة
وفِعال بالكسر اسم نحو عذار ونعت نحو حصان ونعت مستوی فیه نحو هجان ومصدر نحو قیام وجمع نحو عباد واسم جنس
نحو جراح واسم وقت المصدر نحو قطاف واسم آله نحو سراد وسمات نحو علاط وبمعنی مفعول نحو امام وفِعالة
بالتاء اسم نحو ذنابة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو عبادة واسم جمع نحو جمالة   وفُعال بالضم اسم نحو قدار
ونعت نحو طوال ومصدر نحو سُکات واسم جمع نحو تُوام ومبالغه اسم فاعل نحو جُزاع وبرای متفرق الاجزاء
نحو فُتات   وفُعالة بالتاء اسم نحو ذالة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو فجارة ودر معنی چیزیکه ساقط گردد نحو
قطاعة وبرای چیزیکه برگزیده شود نحو خلاصة واسم جمع نحو جمالة   وفَعّال بفتح الفاء وشد العین اسم نحو
دراج ونعت نحو براق واسم جنس نحو فخار ومبالغه اسم فاعل نحو حماد وملحق اسم فاعل نحو سیاف   وفَعّالة
بالتاء اسم نحو سبابة ونعت نحو براقة واسم جمع نحو رَجالة واسم جنس نحو جَمالة   وفِعّال بکسر الفاء وشد العین
اسم نحو حنان ونعت نحو خباب ومصدر نحو کذاب واسم جنس نحو قثاء وجمع نحو حبان قاله ابن القطاع
والظاهر انه فعلان کحائط وحیطان لان فعالا لیس من ابنیة الجموع کذا فی الارتشاف   وفِعّالة بالتاء اسم
نحو اجانة ونعت نحو دنابة   وفُعّال بضم الفاء وشد العین اسم نحو دراج ونعت نحو وضاء وجمع نحو علام
واسم جنس نحو عناب ومبالغه اسم فاعل نحو قراء   وفُعّالة بالتاء اسم نحو دوامة ونعت نحو حسانة   ومَفعَل
بالفتح اسم نحو مخفد ونعت نحو مقنع ومصدر نحو مضرب واسم زمان ومکان نحو منصر واسم جمع نحو مرجل
ومَفعَلة بالتاء اسم نحو مأکمة ونعت نحو متخمة ومصدر نحو مهلکة واسم جمع نحو مسبعة ومکان کثیر الماخذ نحو مأسدة
وسبب فعل نحو الولد مجبنة مبخلة   ومَفعِل بفتح المیم وکسر العین اسم نحو مخفد ومصدر نحو موعد وزمان نحو مضرب
ومکان نحو مجلس   ومَفعِلة بالتاء اسم نحو مأکمة ومصدر نحو موعدة   ومَفعُلة بفتح المیم وضم العین وبالتاء
اسم نحو مزبلة ومصدر نحو مملکة   ومِفعَل بکسر المیم وفتح العین اسم نحو مخفد ونعت نحو مسح وآله نحو مفتح ومبالغه
اسم فاعل نحو مقول   ومِفعَلة بالتاء اسم نحو مقبرة وآله نحو مروحة   ومِفعال بالکسر اسم نحو مشراق ونعت
نحو مبهاج ومصدر نحو مقدار وآله نحو مفتاح ومبالغه اسم فاعل نحو مقوال   وافعَل بفتح الهمزة والعین اسم
نحو احمد ونعت نحو اقدر واسم تفضیل نحو اعلم ومصدر نحو ازفل   وفَعُول بفتح الفاء وضم العین اسم نحو
خروف ونعت نحو فطون ومبالغه اسم فاعل نحو شکور ومصدر نحو رَکوب وبمعنی مفعول نحو طریق رَکوب
وفَعُولة بالتاء اسم نحو حزونة ونعت نحو حلوبة وبمعنی مفعول نحو رکوبة   وفَعِیل بفتح الفاء وکسر العین اسم
نحو قمیص ونعت نحو کریم ومصدر نحو صهیل واسم جمع نحو حمیر ومبالغه اسم فاعل نحو علیم وبمعنی مفعول نحو
جریح   وفَعِیلة بالتاء اسم نحو بهیمة ونعت نحو خریدة ومصدر نحو خدیعة وبمعنی مفعولة نحو ذبیحة   وفُعَیل

بالفتح والقصر اسم نحو علقی ونعت نحو عطشی ومصدر نحو شکوی وجمع نحو ملکی واسم جنس نحو ارطی و
فِعلی بالکسر اسم نحو ذفری ونعت نحو عزهی ومصدر نحو ذکری وجمع نحو ظربی وفُعلی بالضم اسم نحو سوری
ونعت نحو خوری ومصدر نحو رجعی واسم جنس نحو بهمی وفَعَلی بالتحریک اسم نحو دقری ونعت نحو جمزی
ومصدر نحو خطفی وفَعلاء بالفتح اسم نحو حلفاء ونعت نحو حسناء ومصدر نحو بغضاء واسم جمع نحو قصباء
وفِعلاء بالکسر اسم نحو سیماء ونعت نحو زیزاء واسم جمع نحو خطاء وفُعلاء بالضم اسم نحو قوباء ونعت
عزاء ومصدر نحو غلواء وقیل هو فعلاء بفتح العین فاسکن لان فعلاء بالسکون لیس من ابنیتهم وفَعَلاء بالتحریک
اسم نحو قرماء ونعت نحو هنباء وفُعَلاء بضم الفاء وفتح العین اسم نحو رحضاء ونعت نحو عشراء ومصدر
نحو طلواء وجمع نحو کرماء وفاعولاء بضم العین اسم نحو عاشوراء ونعت نحو صاروراء ومصدر نحو ساروراء
وفَعلان بالفتح اسم نحو شعبان ونعت نحو سکران ومصدر نحو شنآن واسم جمع نحو قنوان واسم جنس نحو
سعدان ومبالغهٔ اسم فاعل نحو هیبان وفِعلان بالکسر اسم نحو سرحان ونعت نحو ستبان ومصدر
نحو هجران وجمع نحو صردان وفُعلان بالضم اسم نحو عثمان ونعت نحو سخنان ونعت مستوی فیه
نحو قنعان ومصدر نحو غفران وجمع نحو شبان وفَعَلان بالتحریک اسم نحو کروان ونعت نحو سخنان ومصدر نحو
نزوان وفاعُول بضم العین اسم نحو جاموس ونعت نحو قابوس واسم جمع نحو باقور ومبالغهٔ اسم فاعل
نحو فاروق وفاعُولة بالتاء اسم نحو باکورة ونعت نحو قاذورة ومصدر نحو ساکوتة واسم جمع نحو باقورة
وأفعُول بضم الهمزة والعین اسم نحو اصبوع ونعت نحو املود ومصدر نحو ازبی واسم جمع نحو القوم ابابیل
بکسر الهمزة والعین اسم نحو اکلیل ونعت نحو املید ومصدر نحو ازریز وفَیعَل بفتح الفاء والعین اسم
نحو غیلم ونعت نحو حیقر ومصدر نحو خیزل وفَیعُول بفتح الفاء وضم العین اسم نحو قیصوم ونعت نحو
صیخود ومصدر نحو تیقور واسم جمع نحو بیقور ومبالغهٔ اسم فاعل نحو سیهوج قد انتهی ما اردنا
اخراجه من معانی الابنیة تسهیلاً للطالبین وما توفیقی الا بالله وهو حسبی ونعم المعین فائده چون سابقا
بسوی معنی الحاق اشعاری رفته اینجا بذکر بعض امثلهٔ اسمای ملحق وکیفیت زیادت حرف الحاق کفایت
نمود پوشیده نماند که گاهی ثلاثی را ملحق کنند بر باعی مجرد بزیادت حرف چون کوثر وضیغم وعثیر جعفر
وتضعیف لام چون قردد واین مطرد است قال الجار بردی الالحاق المطرد فی موضع اللام نحو مهدد وسودد و
فی الفعل کذلک نحو شملل وجلبب والالحاق فی غیر اللام شاذ لا یقاس علیه نحو جوهر وجدول وبیطر و
رهوک انتهی وزرقم کبرثن ودردم وفرسن کزبرج وخروع وعشیر کدرهم وزیغن وخطب
کقمطر وجندب کجخدب وبر باعی مزید چون صلود کفدوکس وحلکوک کعصفور وحلکوک کقربوس

و حلکلک کسفرجل و خماسی مجرد چون جحنفل کسفرجل و خماسی مزید چون خنفقیق و قرطبوس کقرطعب و بالعکس که ردیف مزید و خماسی مزید چون عنکبوت کعضرفوط و عذافر که عذافر کحبوکرکی کقبعثری و نیز باید دانست که زیادت حرفی را برای الحاق در اول کلمه مطلقا جائز ندارند مگر آنکه با وی زائد دیگر هم بوده باشد نحو الندد و تحلبب و ازاینجاست که همزهٔ المکم و اثمد را برای غیر الحاق گویند کذا قیل و ظاهر آنست که در اول کلمه هم زائد شود با وی حرف دیگر باشد یا نباشد ٭ والف زائد نه شود برای الحاق جز در آخر کلمه نحو ارطی و علقی بخلاف ابن عصفور و ابن مالک که الف نحو علقی و ارطی را نیز بدل از یا گویند بخلاف بعضی که وقوع الف را در وسط کلمه هم جائز دارند پس نحو عالم و خاتم برای ایشان ملحق بجعفر است و نحو حطائط ملحق بقذعمل و زمخشری الف نحو تغافل را برای الحاق گوید والی هذا ذهب ابن الحاجب و صحیح آنست که برای الحاق نیست زیرا که مفید معنی است و زیادت حرف الحاق نظر بافادهٔ معنی نباشد و نیز گویند حرفیکه زیادتش برای الحاق نباید سین است و صحیح آنکه آن هم برای الحاق آید نحو خندریس و قدموس و ضغبوس کعصفور

فصل نهم در بیان مقصور و ممدود

مقصور اسمی است که حرف اعرابش الف لازم بود و ممدود آنکه حرف اعرابش همزه بعد الف زائد و هر یک بر دو قسم است قیاسی و سماعی قیاسی آنست که قصر و مدش بضابطهٔ کلی بود مثلاً گوئی هر اسم معتل الآخر که وی را وزنی است قیاسی یا غالب و ماقبل آخرش مفتوح قصرش قیاسی باشد چنانکه در اسم مفعول و اسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد نحو معطی و مقاسی و معتدی و مستدعی و مصدر میمی و اسم زمان و مکان از ثلاثی مجرد نحو موتی و مغزی و مفعل که اسم آله است نحو مهدی و مقد جاز التصحیح من هذا علی مفعال ایضا کمحراث ولا یوجد ذلک فی المعتل کذا فی الارتشاف و اسم تفضیل و جمع مونث آن نحو اعلی و علی و جمع فعلة بالضم نحو دمیة و دمی و کسوة و کسی و جمع فعلة بالکسر نحو مریة و مری و لحیة و لحی و اسم جنس که در آخر مفردش الف قبل از های تانیث است نحو حصاة و حصی و قناة و قنی و در مصدر فعل بالکسر نحو هوی هوی و جوی جوی و نیز قیاسی است قصر فعلی افعل نحو کبری و فعلی فعلان نحو سکری و قصر جمع فعیل بمعنی مفعول نحو جریح و جرحی و اسیر و اسری و هر اسم معتل الآخر که آنرا وزنی است قیاسی یا غالب و ماقبل آخرش الف زائد مدش قیاسی باشد مثل مد مصادر

المکسور الاول اذ قیل فی مجرد نحو اعطار و دیرار و اقتدار و انجلار و استدعار و مدفعال بالضم که برای اصوات
است نحو عواء و ثغاء و مدفعال بالکسر جمع فَعَل بالفتح نحو ظبی و ظباء و مد افعال جمع فِعل بالکسر نحو نضو و
انضاء و جمع فعل بالتحریک نحو صدی و اصداء و شل مد مفرد افعلة نحو کساء و اکسیة و قباء و اقبیة و مد مفعال
صنفعة نحو مهداء و معطاء و مد اسم جنس که در آخر مفردش تای تانیث ست و قبل تا واو یا یا بعد الف زائد نحو
سقاوة و سماء و عظایة و عظاء و مد فعلاء افعل نحو حمراء و فُعلاء جمعا نحو شعراء و مد افعلاء جمع فَعیل نحو غنی و
اغنیاء و طبیب و اطباء * اما سماعی آنست که قصر و مدش بضابطهٔ کلی نبود نحو عصاً و رحیً و خفاءً و اباءً
و نحو ذلک ابن عصفور هر فعل که در آخر آن حرف علت و ماقبلش مفتوح بود نیز مقصور گوید و این بر خلاف
جمهور نحاة ست زیراکه ایشان در اصطلاح غیر اسم متمکن از افعال و حروف و جز آن مقصور و ممدود
نگویند و نیز هر یک بر دو قسم ست منصرف که تنوین پذیرد و ممنوع که تنوین نه پذیرد اول اسمی ست
که الفش الف تانیث نبود و آن را امکن و منصرف نیز خوانند دوم اسمی ست که الف آن الف تانیث
بود و آن را منقی و غیر منصرف هم نامند و الف تانیث دو الف ست مقصور چون فُعلی بالضم نحو حُبلی و

الف مقصور

قُصری و قولهم دنییً بالتنوین شاذ ست چنانکه موسی الحدید و قیل وزنها مُفعَل من اوسیت ای
حلقت و قیل الالف للالحاق فلذلک نُوّن و فِعلی بالکسر نحو شعری و فُعَلی بضم الفاء و فتح العین نحو
اُربی و فَعَلی بالتحریک نحو بردی و فُعَلایا بضم الفاء و فتح العین نحو بُرَحایا و لم یجیء غیره کذا فی الارتشاف
و فَعلوی بفتح الفاء و اللام نحو هرنوی و قیل هو فعللی و فَعولی بفتح الفاء و الواو نحو قعولی بالقاف و
فِعلی نحو سِلحفی و قال الفراء السلحفی و السلحفاة و دخول التاء دلیل علی ان الالف فی السلحفاة لیست للتانیث
الا ان یجعل نادرا الکبهی او بهاة و فِعَلنی بکسر الفاء و فتح العین و سکون اللام نحو عرضنی و فَنعلولی بفتح فا
و کسر آن و فتح عین و فتح لام و ضم آن اربع لغات نحو حندقوقی و کسر فا و کسر عین و ضم لام نحو حِندِقوقی و قیل
هو فنعلولی و فوعَلّی بفتح الفاء و العین و شد اللام نحو قوصری کذا فی الارتشاف و مِفعِلّی بکسر المیم
و العین و شد اللام نحو مِرعِزّی و فیها لغات اخر مِرعِزی بالتخفیف و مَرعِزّی بالفتح و کسر العین و شد الزاء
المعجمة و تخفیفها نحو مَرعِزی و فَعَلیّا بالفتحات و شد الیاء نحو زَرَذیّا و فَعلایا بالفتح نحو حولایا و فُعَّیلی
بضم فا و فتح عین نحو لغیزی و اِفعِلی بالکسر و کسر العین نحو اِجلی و اَفعَلی بالفتح نحو اجفلی و فَعَنلی
بفتح الفاء و النون نحو صعنبی و فَعَلی بالتحریک نحو ملفصی و فوعَلی بالفتح نحو کوکبی و فُعُلی بضم
الفاء و العین نحو جُلُندی و فَعُولی بفتح فا و ضم عین نحو ? و فیعولی بالفتح و ضم العین نحو هیّولی
و فَعَوَلی بالتحریک نحو شروری و یُفاعِلی بضم الیاء و کسر العین نحو یناعی و فاعولی بضم العین و فتحها نحو باذولی

وبادُوَلی وفاعِلّی بکسر العین و شد اللام و تخفیفها نحو باقِلّی و باقِلی وفَعلَعِلی بالفتح نحو حدیدبی وفَعَلّی بالتحریک و شد اللام نحو حَبَرکی و ربما ینون فیکون مشترکا بین التانیث وغیره وفِعَلّی بکسر الفاء وفتح العین و شد اللام نحو سِبَطری وفِعِلّی بکسر الفاء وفتحها وکسر اللام الاولی و شد الثانیة نحو شِفَصِلّی وشَفَصِلّی لم یُثبت سیبویه هذا البناء واثبته الزبیدی وذکر ابن قوطیة شَفَصَلیً بالتخفیف منونا فالفه للالحاق بسفرجل کذا فی الارتشاف وفَعَلایا بالفتح وفتح اللام نحو بَرَدَرایا وقیل هو فَعَلعایا وفُعُلّی بالضم و شد اللام الثانیة نحو قُرُطُبّی وفِعِلّی بالکسر وفتح اللام الاولی و شد الثانیة نحو قِرِطبّی وازین قبیل ست اکثر اسمای مقصور که در ماسبق در بیان اوزان مصادر و صفات و غیر آن مذکور و مسطور گردید

الف ممدود

وممدود چون فَعالاء بفتح فاء و کسر آن نحو قَصاصاء وقِصاصاء وفاعِلاء بکسر العین نحو قاصِعاء وفُعُولاء بالضم نحو عُشُوراء ولیس فی الابنیة نظیره وقد تفتح الفاء نحو عَشوراء وفَعِلاء بکسر العین نحو ظَرِباء وفَعَلاء بفتح الفاء والعین وبکسرهما و بکسر الفاء وفتح الیاء ساکنة العین ثلث لغات نحو دَیکساء ودِیکِساء ودِیَکساء وافعِلاء بالفتح وتثلیث العین وبضم الهمزة والعین وبکسرهما خمس لغات نحو اربعاء ویَفاعِلاء بفتح الفاء وکسر العین نحو یَنابِعاء وتَفعُلاء بالفتح و ضم العین نحو ترکُضاء وتِفعِلاء بالکسر وکسر العین نحو ترکِضاء وفَنعَلاء بفتح الفاء والنون نحو برنساء وفَعَلاء بالتحریک نحو بَرَنشاء وفَعالاء نحو براساء وفَعنالاء بالفتح نحو برناساء وفُنعُلاء بالضم و ضم العین وفتحها نحو عُنصُلاء وعُنصَلاء وفِعِلاء بالکسر وکسر اللام نحو رِمِدّاء وفُعَّیلاء بضم الفاء و شد العین المفتوحة نحو دُخَّیلاء وفَعلولاء بالفتح نحو معکوکاء وفَعَلاء بالتحریک نحو حنبقاء وفُعّالاء بالضم و شد العین نحو زُمّاراء وفُوعِلاء بالضم وکسر العین نحو لُوبِیاء وفَیعِلاء بالفتح وکسر العین نحو تیمیاء وفِعِلّاء بکسرتین و شد اللام نحو زِمِجّاء وفُعَیلِیاء بضم الفاء وفتح العین وکسر اللام نحو مُزَیقیاء وفُعَلاء بضم فاء وفتح عین نحو برحاء وفِعلِلاء بالکسر نحو طِرِمِّساء وفِعلَلاء بالکسر وفتح اللام نحو هِندَباء وفَعلَلاء بالفتح نحو عقرباء وفِعلِیلاء بالکسر نحو بربیطاء وازین جنس ست اکثر اسماء ممدود که در بیان اوزان مصادر و جز آن سبق ذکر یافته

ابنیه مشترک میان هردو الف تانیث

فائده دانستنی ست هرگاه بعضی از اوزان مقصور و ممدود مذکور و مصرح گردید ذکر اوزانیکه میان هردو الف تانیث اشتراک دارد هم مناسب نمود و آن نیز بسیار است لیکن آنچه که متداول ست بیان گردید فَعَلی بالتحریک چون جَمَزی و بالمد چون جنفاء وفُعَلی بضم الفاء وفتح العین چون اُرَبی و بالمد چون عُشَراء وفَوعَلی بالفتح چون خَوزَلی و بالمد چون جَوصلاء وفَیعَلی بالفتح نحو خَیزَلی و بالمد نحو دَیکساء وفَعِیلی بفتح الفاء وکسر العین نحو کثیری و بالمد نحو کثیراء وفِعِّیلی بکسر الفاء والعین الشدیدة نحو هِجِّیری و بالمد نحو هِجِّیراء وفاعُولی بضم العین نحو بادُولی و بالمد نحو عاشوراء

وافعِيلي بالكسر نحو اهجيري و بالمد نحو اهجيراء وفِعِلّي بكسرتين وشد اللام نحو فِطِلّي و بالمد نحو تجادا ابن مالک در شافیه وشرح آن این وزن را مختص بالف مقصوره تانیث گفته والف ممدوده را برای الحاق به شمار و در تسهیل در بیان اوزان مشترکه آورده وفَعَلِيّا بالتحريك وكسر اللام وشدة الياء نحو زكريا و بالمد نحو زكرياء وفُعَّلى بالضم وشد العين المفتوحة نحو لغيزى و بالمد نحو وجيلاء وفِعْلِى بالكسر وفتح العين وكسرها نحو هندبى وهندباء وفُعَلّى بضم الفاء وفتح العين نحو بلندى و بالمد نحو جلنداء وافعلى بالفتح نحو اجفلى و بالمد نحو اربعاء ويُفاعِلى بضم الياء وكسر العين نحو يناعى بالمد نحو يناعاء وفاعُلّى بضم العين وشد اللام نحو قاقُلّى و بالمد نحو قاقلاء ومُفعَلى بالضم وفتح العين نحو مصطكى و بالمد نحو مصطكاء وقيل الميم اصلية فوزنه فعللى وفَعَلى محركة نحو كرنبى و بالمد نحو كرنباء وفُعَّلى بالضم وشد العين المفتوحة نحو سمهى و بالمد نحو سمهاء وفُعَيلى بضم فا وفتح عين نحو بغيرى بالمد نحو سميهاء وفِعَلى بكسر فا وفتح عين نحو خيمى و بالمد نحو خيماء ومَفعِلى بالفتح وكسر العين نحو مرغزى و بالمد قال في الارتشاف هو قليل قالوا مرغزاء وشيخاء بالخاء المعجمة وقال السعدي القوم في شيحاء بالحاء المهملة اي في جد وعزم وفي شرح الشافية الكافية بالجيم من قوله من نطفة امشاج انتهى ومِفعِلى بكسر الميم والعين نحو مرعزى و بالمد نحو مرعزاء ومِفعِلّى بالكسر وشد اللام نحو مرعزى و بالمد نحو مرعزاء وأُفعُلاوى بضم الهمزة والعين نحو اربعاوى و بالمد نحو اربعاواء ومَفعُولى بالفتح وضم العين نحو مشيوحى و بالمد نحو مشيوحاء وفَعلُولى بالفتح وضم اللام نحو فيضوضى و بالمد نحو فيضوضاء وفَعلِيلى بالفتح وكسر اللام نحو فيضيضى و بالمد نحو فيضيضاء وقيل وزنهما فيعولى وفيعيلى وفَعلُولى بالفتح وضم اللام نحو فوضوضى و بالمد نحو فيضوضاء وفَعلَّى بالفتح نحو قهقرى و بالمد نحو عقرباء وفِعلِلى بالكسر چون هربذى و بالمد چون جلحطاء وفُعالِلى بضم الفاء وكسر اللام نحو جحادبى و بالمد نحو جحادباء وفُعَلّى بضم فا وفتح عين وسكون لام اول نحو سلحفى و بالمد نحو سلحفاء ونيز دانستنی است که گاهی ممدود را قیاسی باشد یا سماعی بجهت ضرورت مقصور گردانند قال الحريري شعر اشر اذا هبّت مرا + وارم به اذا رسا + وقال غيره شعر سألت من الاطبا ذات يوم + خبير امر شيخي قال بلغم + فقلت له على غير احتشام + لقد اخطات فيما قلت يا غم والاصل مراء والاطباء جمع طبيب اي سالت طبيبا من الاطباء وقال الاخر شعر فيروزج الصبح ام ياقوتة الشفق + بدت فهيّجت الورقاء على الورق + والاصل الورقاء وهمچنین مقصور را بممدود تمام نیز لیکن مد مقصور نسبت بقصر ممدود بغایت کم است حتا که نحاة بصره مطلقا روا نمیدارند بخلاف بعضی از نحاة کوفه که مطلقا جائز دارند بخلاف فراء که مقصور وجوبی را ممدود نکنند چنانکه ممدود وجوبی را مقصور

فیه نحو الغنی ادون نحو فعلی فعلان ویقصر مثل الهواء الشاغل بین السماء والارض ودون نحو فعلاء افعل

باب دوم در تقسیم لفظ و تصرفات آن و دران شش فصل است

فصل اول در تقسیم لفظ و تعریف اقسامش

بدانکه جمیع الفاظ مستعمل بر چهار نوع است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف صحیح آنست که حرفی از حروف اصولش همزه و حرف علت و دو حرف صحیح آن متجانس نبود چون رجل و علم و نصر و خرج و مهموز آنکه از حروف اصولش همزه بود و آن بر سه قسم است مهموز فا و آن از پنج باب آید (نضکس م) چون امر یأمر و ادب یادب و ارب یارب و ارب یارب و ابه یابه و مهموز عین و آن از چهار (مکس ض س) چون جأب یجأب و ذؤب یذؤب و ذئب یذأب و نأت ینئت و مهموز لام و آن از پنج (مکس ض ن) چون قرأ یقرأ و جرؤ یجرؤ و برئ یبرأ و هنأ یهنئ و دنأ یدنؤ اما دو نوع دو همزه در ثلاثی عام است که هر دو مفترق بود چون اجأ یا مقترن چون حأأ اقل و عزیز الوجود است در تقسیم مهموز بان اعتدا ناکرده به سه قسم مذکور کفایت نموده شد و معتل آنکه از حروف اصولش حرف علت بود بر دو قسم است مفرد و لفیف مفرد آنست که در وی یک حرف علت بود و آن بر سه نوع است معتل فا و آن را مثال هم نامند واوی از پنج باب آید (ضمسکح) چون وثب یثب و وزع یزع و وصب یوصب و وقح یوقح و ورث یرث و یائی هم از پنج (ضمسکح) چون یسر ییسر و ینع ینع و یقظ ییقظ و یقظ ییقظ و یبس ییبس * و معتل عین و آن را اجوف و ذو الثلثه نیز گویند واوی از چهار باب آید (نس ض ک م) چون قال یقول و خاف یخاف و مات یمیت و طال یطول و یائی از سه (سنض ن م) چون خال یخال و باع یبیع و غاط یغوط * و معتل لام و آن را ناقص و ذو الاربعه هم نامند واوی از پنج باب آید (نسکم فرم) چون دعا یدعو و رضی یرضی و سرو یسرو و ضحا یضحی و حزی یحزی و یائی نیز از پنج (ضنس کمن) چون رمی یرمی و رعی یرعی و خشی یخشی و قضو یقضو و عسی یعسو و لفیف آنست که در وی دو حرف علت بود و آن بر دو نوع است مفروق و مقرون مفروق آن که فا و لامش از حروف علت بود از سه باب آید (ضرب ح س م) چون وشی یشی و ولی یلی و وجی یوجی و مقرون آنست که عین و لام یا فا و عین آن از حروف علت بود و اول بر سه وجه آید هر دو واو باشد چون قوی یقوی و این مختص است بقول بعضی و همچنین است آنکه عین و لام آن هر دو یا باشد چون حیی یحیا یا عین آن واو باشد و لام آن

مهموز

معتل

یا واین از دو باب آید (سعض) چون جَوِیَ یَجْوَی ورَوِیَ یَروِی لا عکسه عند الاکثر بخلاف مازنی
که لام حیی را واو گوید وهمچنین واو حیوان وحیوة را اصلی گوید نه بدل از یا بر خلاف قیاس چنانکه نزد
دیگران است ودوم الفاظ معدود ست وَیْبَ وَیْبَةً وَیْحَ وَیْخَ وَیْسَ وَیْلَ وَیْمَةَ وَیْنَ
وَیْنَی وَیْهَ یُوح یُوحَی یَوْخَ قال فی القاموس ذکره اللیث ولم یفسره یوم یَوَّنَ یوان ودَّل یَیْن
وندر نحو واو ویاء اصله دیو ویَوْیَ بالتحریک وبتوسیط الیاء فی الواو والواو فی الیاء عند ابی علی
وِوِ وَوَوْ ویِیَ ثلث واوات ویاءات عند الاخفش وغیره والف در بنا ید بطریق اصالت در فعل

مضاعف

ونه در اسم متمکن مگر آنکه بدل از دیگری باشد ومضاعف آنست که از حروف اصول وی دو حرف
یا زائد از آن متجانس بود وآن بر دو قسم ست ثلاثی ورباعی ثلاثی آنست که عین ولام یا فا وعین
یا فا ولام آن از یک جنس بود اول از چهار باب آید (ضنس ک) چون فَرَّ یَفِرُّ ومَدَّ یَمُدُّ وطَبَّ یَطَبُّ
ولَبَّ یَلَبُّ وثانی وثالث الفاظ معدود ست چون دَدَنٌ وقلق وجز آن اما آنکه هر سه اصولش
از یک جنس بود بغایت کم است چنانچه الفاظی چند که باستقرای کتب لغت دست یاب گردید
ثبت نموده شد صَصَصٌ محرکة صوت الصبی وقق کصصص زنة ومعنی وزَزّ وبَبّ وهَهّ لفعل
صَصَّ یَصُصُّ وقَقَّ یَقُقُّ وزَزَّ یَزُزُّ بالضم وبَبَّ یَبِبُّ بالکسر وهَهَّ یَهَهُّ بالفتح ودَدَ محرکة

مرکبات

اللهو وججّ بالضم لقب لرجل ورباعی آنست که فا ولام اول وعین ولام ثانی آن از یک جنس بود نحو
زلزل وتذبذب دانستنی ست که چنانکه بسائط از مهموز ومعتل ومتضاعف ببعض ابواب هم باعتبار
مجیئت وهم باعتبار کثرت وقوع وقلت آن اختصاصی دارد همچنان مرکبات نیز ومجموعه اقسام مستعمله
بترکیب جنسی بجنسی دیگر حاصل شود شانزده است چنانچه تعیین آن وتعیین باب با ایراد امثله سمت بیان
می یابد مهموز فا اجوف واوی از دو باب آید (نصرس) چون آبَ یَؤُوبُ وآدَ یَآدُ ویائی از ضرب
فقط چون آضَ یَئِیضُ وناقص واوی از نصر چون أتا یأتو واز کرم نیز قلیلا ویائی از دو باب (ضرب سمع)
چون أتی یأتی وأرِیَ یأرَی ومثال واوی مهموز عین از ضرب چون وَأَدَ یَئِدُ واز سمع چون
وَئِدَ یَوْأَدُ ویائی از دو باب (سمع ح) چون یَئِسَ یَیْأَسُ ویَئِسَ یَیْئِسُ وناقص واوی از دو باب
(منع ن) چون دَأَی یَدْأَی ودَأَی یَدْأُو ویائی از دو باب (منع ض) چون رَأَی یَرْأَی وصَأَی
یَصْئِی ومثال واوی مهموز لام از سه باب آید (مکس م) چون وَذَأَ یَذَأُ ووَضُؤَ یَوْضُؤُ ووَتِیءَ یَوْتَأُ
واجوف واوی از دو باب (نصرس) چون بَارَ یَبُورُ ودَارَ یَدَارُ ویائی از سه (ضرب س ک)
چون جَاءَ یَجِئُ وکَاءَ یَکَاءُ وهَیُؤَ یَهْیُؤُ باثبات یا بر خلاف قیاس ومهموز فا لفیف مقرون از ضرب فقط

چنانکه مهموز عین لفیف مفروق چو اوی یا وی و وأی یئی ومهموز فا مضاعف از سه باب آید منصرف
چون أبّ یؤبّ وأنّ یئنّ وأتّ تأتّ ومثال واوی مضاعف از سمع فقط چنانکه یائی مضاعف
قلیلا چون وَدَّ یودّ ویمّ الرجل مجهولا فهو میموم ✤

فصل دوم در بیان تصرفات لفظ

بدانکه تصرفات لفظ که سبب وداعی آن تخفیف لفظ و یا غرضی از اغراض دیگرست بر نه وجه است
اول ابدال وآن آوردن حرف یا حرکت است بجای حرف یا حرکت دوم اسکان وآن ازالهٔ
حرکت بود بطریق نقل یا باسقاط سوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی از دو حرف ساکن را
چهارم ادغام وآن آوردن دو حرف متجانس است بیک بار در تلفظ پنجم حذف وآن افکندن
حرف بود ششم رد وآن آوردن محذوف است هفتم زیادت وآن افزودن حرف است هشتم
قلب وآن بردن حرف بود از جایش بجای دیگر نهم تسهیل وآن را بین بین نیز گویند وآن
خواندن همزه بود مثلا میان همزه ومیان یکی از حروف علت وآن بر دو قسم است قریب وآن خواندن
همزه بود میان همزه ومیان حرف علت که وفق حرکت همزه است وبعید وآن خواندن همزه بود میان
همزه ومیان حرف علت که وفق حرکت ماقبل همزه است ✤

فصل سوم در تخفیف همزه

وآن را از تصرفات نه گانه چهار تصرف جامع است ابدال وحذف وتسهیل وزیادت دانستنی است
که چون همزه بجهت ادخلیت مخرج خود ثقلی دارد اقتضای آن کرده که تخفیف پذیرد لهذا همزهٔ منفرد   قاعده
ساکن روا که بحرف علت که مجانس حرکت ماقبل وی است بدل شود اگر ادغام واعلال معارض
آن نباشد نحو راس وبوس وذیب در رأس وبؤس وذئب ونحو انّ احمد ائتمن ویقول اوذن
والذی ایتمن در انّ احمد اؤتمن ویقول ائذن والذی اؤتمن والا ترجیح ادغام واعلال راست
که موجب مزید تخفیف است نحو اُوُّصّ واُوْتِّشّ اصله أُصِّص دنا ومن کنصر من الأصّ الا ومس   قاعده
ومنفرد متحرک بعد واو ویای ساکن که زائد اند در یک کلمه نه برای الحاق روا که از جنس ماقبل گردد پس
ادغام لازم است نحو مقروّة وخطیّة در مقروءة وخطیئة واُفَیّس در اُفَیئِس وبعد ساکن غیر مذکور   قاعده
غیر الف وغیر نون انفعال در اکثر روا است که بیفتد وحرکتش بماقبل وی رود نحو سَل وهذا اَخَب وشَیّ دخوه

وجَیَل وجَوَب وقاتِلُومّه وقاتِلِیمّه والحَمَر ولَحمَر وابُو سحق وذومَر ویَغزُومّه ویَرمِی خوانکم
ولمُوثرة ورا شئال وهذا خَبْءٌ وشَیْءٌ وضَوْءٌ وحَیْأَل کَضیغم وحَوْأَب کَکوثر وقاتِلُو أُمّه وقاتِلی
أُمّه والأحمر وأبو اسحق وذو أمر ویغزو أُمّه ویرمی اِخوانکم ولکم أثرة + لیکن حذف همزه پس از
نقل حرکتش در یَرَی اصله یرأی کیمنع و در اَرَی یُرِی و متصرفات آنها لازم ست بر خلاف قیاس
و قوله (شعر) أُرِی عَینَیّ مالم تَرأَیاه + کِلانا عالِمٌ بالتُرّهات + بالاثبات ضروری ست مگر بعضی
متصرفات یری بحسب قیاس آید و آن اسم مفعول ست چو مرئی کمرمی و افعل التفضیل چون زیدا
اَرأی من عمرو و مصدر میمی یا اسم ظرف چون مرأی بالفتح و اسم آله چون مرآة بالکسر و در
صیغه تعجب چون ما اَرأی زیدا و أرْ بِه و مرآة بالفتح بمعنی منظر بخلاف همزه نحو سائل
و هذا احمد و هنا ابراهیم و هذا اخیئر و انا اظر که در آن بین بین ست و بس و حبار انظر و خطر القینا
فی البعض پوشیده نماند که آنچه در تخفیف همزه مذکور باز جواز حذف و تسهیل که مذکور و مسطور گردید مختار
اکثر است اما بعضی حرکت مفتوحه را که بعد ساکن صحیح ست در یک کلمه با قبلش دهند و همزه را بالف
بدل کنند نحو کماة و مراة در کمأة و مرأة و بعضی مفتوحه را که بعد لین اصلی ست یا بعد لین زائد برای
الحاق از جنس ما قبل وی گردانند پس ادغام کنند عام ست که در یک کلمه باشند یا در دو نحو سَوّة وجَوَّب
وجَیّل واَونت و ترمِیَّ باه در سَوءَة و حَوأَب و جَیأل و اَو انت و ترمی اَباه و در مثل هذا شیءٌ
و هذا ضوءٌ که بعد لین اصلی در یک کلمه و متحرک بحرکت اعرابی ست مضمومه و مکسوره را هم نحو هذا شیٌّ و
هذا ضوٌّ و ذا لیس بشیٍّ ولا بضوٍّ و رأیت شیّاً و ضوّاً و بعضی بعد لام التعریف لام گردانند و ادغام کنند
نحو اللّحمر و اللّرض در الأحمر و الأرض و این در غایت شذوذ ست و بعضی همزه را که بعد لین غیر الف ست
حذف کنند بنقل حرکت اگر مفتوح ست نحو لن یجیَ و لن یبوَ بفتح الیاء و الواو در لن یجیءَ و
لن یبوءَ و بدون نقل اگر مضموم ست یا مکسور نحو یجیْ و یبوْ بسکون الیاء و الواو در یجیءُ و یبوءُ
و یغزو مّه و یرمی خوانکم در یغزو اُمّه و یرمی اِخوانکم و گاهی بر سبیل ندرت مفتوحه را هم بی نقل
حرکتش حذف کنند نحو لن یجیْ و لن یبوْ بسکون الیاء و الواو و همچنین بعضی همزه را که بعد الف ست
ساقط گردانند مفتوح باشد یا غیر مفتوح نحو ماتُره و لیشا و ما نعامُه در ما اُمُره و ما یشاءُ و ما انعامُه قاعده
و منفرد مفتوح را که بعد ضمه واو شود و بعد کسره یا نحو جُوَنٌ و هذا غلامُ وبیک و میرٌ و مررت بغلام
یبیک در جُؤَن و هذا غلامُ اَبیک و مِئَر و مررت بغلام اَبیک و در مفتوحه بعد فتحه بین بین قریب ست قاعده
جواز آنحو سال و قال احمد چنانکه در مکسوره بعد کسره یا فتحه و در مضمومه بعد ضمه یا فتحه نحو مستهزیون و مررت قاعده

بغلام ابراهیم وسیَم وقال ابراهیم وسُؤس وهذا جبلُ احُد ورُؤف ورأیت جبلَ احُد و در مضمومه بعد کسره بین
بین ست قریب باشد یا بعید چنانکه در مکسوره بعد ضمه نحو مستهزؤن و مررت بجبلِ اُحُد وسُئِل وهذا غلام ابراهیم
وقیل لایجوز فیهما الا البعید وهو قول ابی الحسن الشریح وگویند که اخفش مضمومه را بعد کسره یا گردانید و
مکسوره را بعد ضمه واو ٭ ونیز گاهی منفرد متحرک را بحرف علت که هم طبق حرکت همزه وهم طبق حرکت ماقبل
وی بود بدل کنند نحو سَال ورُوس ومستهزِین بسکون الواو والیاء در سَأل ورُؤس ومستهزئین قال
سیبویه ذا فی السعة سماع وفی اضطرار الشعر قیاس وانشد (شعر) سَالت هُذیلُ رسول الله فاحشة
ضلّت هذیلُ بما قالت ولم تُصِب ٭ وگاهی متحرک را که بعد فتحه است بالف بدل کنند نحو یلتام در یلتئم
واین در غایت قلت است چنانکه حذف همزه متحرک بعد حرکت بنائی عام است که بنقل حرکت همزه باشد
یا باسقاط آن نحو قال براهیم بکسر اللام وقال سامة بضمها ونحو قال براهیم وقال سامة بفتح اللام فیهما
وحذف همزه رأیت ورأین هرگاه بعد همزه استفهام یا بعد هل واقع شود نحو ارَیت و هل رَیت

فائده

وارَین و هل رَین وهمزه عارض که در جمع بعد الف وقبل یا افتد ودر مفرد نه چنان بود لازم که بیای
مفتوح گردد پس یای ثانی الف نحو خطایا ودرایا الاصل خطائی ودرائی جمع خطیئة ودریئة بخلاف
نحو شوائی جمع شائیة اما خطاء بجوار وخطائیه باثبات همزه ویا ویای متکلم وهای سکته فی قولهم اللهم
اغفر لی خطائیه شاذ ست چنانکه مرایا جمع مرآة علی مفعلة بالکسر القیاس خطایا کما مر ومرا علی مفاع
رفعا وجرا ومرائی بالاثبات نصبا وقد جاء علی القیاس وقبل همزه مذکور واو مفتوح گردد اگر لام مفرد آن
واو سالم بود نحو اداوی وهراوی در ادائی وهرائی جمع اداوة وهراوة ومداوی جمع مدیة شاذ ست بر هردو

فائده

قول چنانکه مطاوی جمع مطیة اصله مطیوة والقیاس مدایا ومطایا اما اخفش قلب همزه مذکور بواو هم
قیاسی گوید عام ست که در مفرد واو سالم بود یا نبود وهمزه ساکن بعد همزه متحرک واجب که باخت حرکت
همزه اول بدل شود نحو آمن واومن وایمان در أأمن وأؤمن وإئمان واثبات همزه مذکور نحو اؤتمن
امانته شاذ است چنانکه حذف آن وجوبا در خذ وکل والقیاس اؤخذ واؤکل بالابدال قبل وقد یقال
علی القیاس وراه سیبویه وجوازا در مُر دیته بهای سکته والاصل اؤمر وانیت لیکن در مر بوقت اتصال
اظهار همزه افصح است نحو وأمر اهلک بالصلوة وبوقت انفصال حذف آن نحو مروا صبیانکم بالصلوة

قاعده

ومتحرک بعد متحرک واجب که یا گردد اگر خود مکسور ست یا بعد مکسور نحو ایتب وایمة در ائیب وائمة ونحو
جاء وایم در جائی واؤم اصله ائمم کاصبع بالکسر وضم الباء واگر نه واو نحو اوادم واؤدم واویدم
واؤم در أأدم وأؤم اصله ائمم کانصر اما حذف همزه ودم در نحو

الکرم و اخوانش لازم ست برخلاف قیاس و سیبویه مضمومه را بواو بدل کند اگرچه سابقه مکسور بود و
کذا قال ابن مالک و مازنی مفتوحه را بعد مفتوحه یا گرداند و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه واو شود و قیل
در قولی مضمومه را هم بعد مکسور واو گرداند و حکی ابو زید اللهم اغفر لی خطائئی و در ائی بتحقیق الهمزتین
و کذا جار جائی رواه ابن جنی و القیاس جار و خطایا ئی و قرئ فی السبعة ائمه بالتحقیق و بالتسهیل
بین الهمزة والیاء کذا قال الرضی و قال ابن مالک فی التسهیل ان ذلک لغة و قال ایضا فی ایجاز التعریف
ان التحقیق شاذ در بعضے بعد همزه اول از دو همزه متحرک که در صدر ست الف افزایند نحو اائمه و اأدم
و اولین اگر دو همزه کلیس و مثل الف جمع است واو گردد نحو ذوائب اصله ذاائب جمع ذُؤابه

قاعده

بالضم و ذا قیاس عند الاخفش و سماع عند غیره و ساکن بمتحرک در بنائی که مضعف الوضع است

قاعده

مدغم شود وجوبا نحو سأّل و سُئّل و لأّل و متحرک بعد متحرک یا ساکن یا گردد در موضع لام چنانکه ساکن

قاعده

بعد ساکن یا متحرک در جای مذکور نحو قرأی اصله قرأء کجعفر و قرأی اصله قرأء کقمطر من قرأ و هرگاه

قاعده

توالی همزات فوق از دو همزه باشد تخفیف کنند در هر همزه دوم از همزه های آن کلمه یعنی در ثانی
و رابع نه در اول و ثالث و خامس مثلا در بنای مثل سفرجل از قرأ قرأیا گویند تخفیف ثانی و تحقیق
اول و ثالث اصله قرأءأ و در بنای مذکور از همزه فقط أوأیا بتخفیف ثانی و رابع و تحقیق اول مع
ثالث و خامس اصله أأأأأ و همچنین در بنای مثل قرطعب أبأ اصله أأأأ و در مثل جحمرش أرأی
اصله أأأأأ و در مثل قذعمل أوَأیٌ اصله أأأأأ و در دو همزه از دو کلمه روا ست تحقیق هر دو و تخفیف

قاعده

هر دو یا بطریق انفراد نحو اقرأ آیة بقلب همزه اول بالف بطرز راس و بتسهیل همزه ثانی بطرز سائل
یا تخفیف اول بطریق انفراد و تخفیف دوم بر سبیل اجتماع نحو رأیت قاری ابیه بقلب اول
بیا بطرز بیر و قلب ثانی بواو بطرز أوادم اصله رأیت قارئ أبیه و تخفیف یکی از آن بطریق مذکور
و روا ست حذف یکی یا قلب دوم به نهج ساکنه اگر هر دو متفق الحرکة ست و اول آخر کلمه نحو جا أحدٌ
و لقرأ اسامة و من تلقا اضم بالحذف و نحو جاء احد و لقراو سامة و من تلقاء یضم بالقلب در جاء
احدٌ و لقرأ اسامة و من تلقاء اضم و ادغام ساکنه در متحرک نحو اقرأ آیة رواه ابو زید و روا ست قلب
مضمومه بعد مکسور و قلب مکسوره بعد مضمومه بواو نحو من تلقاء و حدو یحیی و لسانٌ در من تلقاء
اُحُد و یحیی و انسان و زیادت الف میان هر دو وقتی که در اول کلمه باشند نحو اأحد و اأبل و اآحد
قال ذو الرمة (شعر) ایا ظبیة الوعساء بین جلاجل * و بین النقا آانت ام ام سالم * و روا
با زیادت الف تخفیف ثانی از قلب و تسهیل نحو آیبل و آونت و در اأبل و آانت لیکن هرگاه همزه

استفهام بر همزهٔ وصل مفتوح در آید دروم بین بین ست فقط یا ابدالش بالف بالزوم التقاء ساکنین نحو آلحسن وآیمن الله وقرئ فی السبعة قل آلذاکرین بالابدال والتسهیل ✤ پوشیده نماند بود که اکثر از تخفیف همزهٔ مذکور گردید لغت اکثر اهل حجاز است علی الخصوص قریش بل قیل لم یکن قریش تهمز فی کلامها وحققها غیرهم وهو الاصل کما فی سائر الحروف

فصل چهارم در بیان همزهٔ وصل

دانستنی ست که علمای این صناعت در تعذر ابتدا بساکن و تعسر آن اختلافی دارند اکثر آنها متعذر و ناممکن گویند و بعضی ممکن بالتعسر والی هذا ذهب ابن جنی وقال ویجیٔ فی الفارسیة نحو شتر و بالجملة چونکه ابتدا بساکن در کلام عرب از جهت تعذر یا از جهت تعسر نادرست و ناروست لهذا هر کلمه که حرف اولش ساکن بود واجب که آن را مصدر کنند بهمزهٔ وصل که اقدم حروف ست باعتبار مخارج نحو انصر زیدا واضرب عمرا و ازینجاست که در درج کلام بیفتد و همچنین اگر بسقوط حرف ساکن یا متحرک آن احتیاجش نماند نیز ساقط شود نحو فاطلب وثم اطلب وعد اصله اوعد وقل اصله اقول وشذ قول قیس بن الحطیم الانصاری بالاثبات (شعر) اذا جاوز الاثنین سر فانه ✤ بنث وتکثیر الوشاة قمین ✤ وکذا اسل حکاه ابو الحسن شریح وارددوا فر واعض حکاه الکسائی لیکن هرگاه لام تعریف بنقل حرکت همزهٔ قطعی متحرک شود بیشتر اثبات همزهٔ وصل ست نحو الحمر وقد یحذف نحو لحمر کما مر و همزهٔ وصل بر دو نهج ست سماعی و آن در ده لفظ ست ابن وابنة والاصل بنو وبنوة بالتحریک وابنم کابن والمیم زائدة وهو معرب من مکانین تقول هذا ابنم ورایت ابنما ومررت بابنم تتبع النون المیم واسم وقد تضم همزته والاصل سمو کجبر او سمو کقفل و شت اصله ستة محرکة وبالفتح واثنان واثنتان والاصل ثنیان وثنتیان بالتحریک والیاء التحتیة وامرأ وفیه لغات فتح الراء دائما حکاها الفراء وضمها دائما واعرابها دائما تقول هذا امرؤ ومررت بامرئ ورایت امرأ معربا من مکانین اصله مرء بتثلیث المیم وامرأة بفتح الراء اصله مرأة وایمن الله بفتح الهمزة وضم المیم وهو مفرد بمعنى الیمین کانک بمعنى الاسرب او بمعنى الیمن بالضم وهو البرکة وقیل هو جمع یمین والی هذا ذهب الکوفیون قالوا لم یجیٔ علی هذا الوزن مفرد واما آجر وآنک فعجمیان وقیاسی و آن در هر فعل ماضی ست که بعد ساکنش سه حرف یا زائد از آن قیاسی بوند نحو اکتتب واستخرج و همچنین ست همزهٔ مصدر وامر فعل مذکور نحو اکتتب اکتتابا واستخرج استخراجا و همزهٔ امر ثلاثی مجرد

نحو اضرِبْ و افتح و انصُرْ و همزهٔ ال و لام تعریف همزهٔ وصل فقط مفتوح ست و در ال و در ام و در ایمن الله
و فی لغتش ایم الله و ام الله و مضموم در هر فعل که بعد ساکنش ضمهٔ اصلی بود ملفوظ باشد نحو اُخْرُج و اُغْفُر
یا مقدر نحو اُغْزِي و اُغْزِي اصله اُغْزُوِي و اُغْزِي و مکسور در غیر مذکور قیاسی باشد یا سماعی هذا هو الاکثر
اما گاهی در فعلی که ما بعد ساکنش مضموم ست بکسره هم خوانندش نحو اِقْصُرْ و اِقْتُلْ و اِقْتُدِرَ و اُستُخرج و اُنقُذ
در ایمن الله و ایم الله و ام الله و نیز گاهی ضمهٔ همزه را مائل بکسره کنند بشرطیکه همزه قبل کسره بود که مائل بضمه باشد نحو اُختِیر و اُنقِید

فصل پنجم در اعلال ✤

و آنرا تعلیل و تحویل نیز نامند و آن لغةً ازالهٔ علت باشد که ثقل ست و اصطلاحاً عبارت ست از تغییر حرف
علت بجهت تخفیف بقاعدهٔ مطرده نحو قَالَ و اَقُوْلُ و قُلْتُ بخلاف نحو عَالَم بالهمزه فی عالم و یَدٌ و دَمٌ فی یَدَيٌ
و دَمَيٌ و در اعلال از تصرفات مذکوره سه تصرف آید ابدال و اسکان و حذف و حروف علت سه حرف
وای ست در اکثر بخلاف بعضی که همزه را هم بسبب تغیراتی که دارد از حروف علت شمارند ✤ دانستنی ست
که جمهور علمای این صناعت جوازِ دو اعلال یا زائد را در کلمه که حروفش زیاده از سه است منع
نکنند بل جائز و درست دارند نحو یَقِيْ و یَقْوِيْ و یُوْقِيْ و مَقْعُوْدٌ و نحو یا اصله یُعْوِي و یاء اصله یَعْوِيْ شاذ ست و ابو علی
توالی دو اعلال را بر وشیکه یکی در عین و دیگری در لام باشد مطلقا مکروه گوید چنانکه سیرافی تسکین
عین و لام را معاً از جهت اعلال ✤ واو اصلی غیر مشدد که مضموم بضمه لازم ست همزه گردد جوازاً در اول
کلمه باشد یا در وسط آن نحو اُجُوْه و اَثْؤُب در وُجُوْه و اَثْوُب و همچنین ست واو مکسور در اول کلمه نزد
ابو عثمان مازنی نحو اِشَاح در وِشَاح و ابن طاهر ابدال واو مشدد مضموم را نیز بهمزه جائز دارد چنانکه
ابو الفتح واو زائد مضموم را نحو تَعَؤُّذ و تَرَهْؤُک در تَعَوُّذ و تَرَهْوُک اما اَحَدٌ بالفتح در وَحَدٌ شاذ ست چنانکه
اَنَاة در وَنَاة و اَسْمَار در وَسْمَار ✤ اولین از دو واو که در اول کلمه باتصال غیر عارض واقع شوند و
دوم مبدل از مده زائد نبود واجب که همزه گردد نحو اَوَاصِلُ و اُوَل در وَوَاصِل جمع واصله و وُوَل جمع
اولی اصله وُوْلی بخلاف نحو وَوَاْی که اتصالش عارضی ست اصله اَیْ وَاْی علی اَفْعَل من وَاْی
ای وعد و بخلاف نحو وُوْرِیَ که واو دوم بدل از مده زائد ست زیرا که درین هر دو صورت ابدال واو
مذکور جائز ست نه واجب ✤ هکذا قالوا و قال ابن الحاجب تقلب الواو همزة لزوماً فی نحو اَوَاصِل والاول
اذا تحرکت الثانیة بخلاف وُوْرِیَ انتهی ✤ لین غیر مدغم بعد ضمه واو گردد و بعد کسره یا نحو وُعِدَ و مُوْسِرٌ
و مِیْزَان در وُعِدَ مجهول واعد و مُیْسِرٌ و مِوْزَان و یا زَیْدُ اُوْقُظْ و یا غلام اِیْضُوْ در یا زیدُ ایقظ و یا غلام اُوضُوْ

قاعده

قاعده

قاعده

قلت تقول وطلت تطول در قولت کنصرت وطولت ککرمت ودر آن تتمی ست که بعضی از عرب واو ویای
ساکن را که بعد فتحه است هم بالف بدل کنند نحو تابة وصامة والآد وآبان در توبة وصومة واولاد
واوتان ومنه ان هذان لساحران ومن احب کرمتاه لم یکتب بین العصر والمغرب ه ونحو طی کسرهٔ ما قبل
یای متطرفه را که مفتوح نه بفتحهٔ اعرابی ست فتحه گردانند پس یا را الف نحو بقی وناصاة کما مر وجاراة
وباداة در جاریة وبادیة هر واو ویا که عین ماضی مجهول بود ودر معروف معلل باشد کسرهٔ آن را بجای

قاعده

ضمهٔ ما قبل برند پس واو را یا گردانند چون قیل وبیع وانقید واختیر ودرین صورت اشمام
کسره بضمه هم درست است ونیز روا است که کسره را بیفگنند پس یا را بواو بدل کنند اگر باشد چون
بوع واختور وهر گاه عین ماضی مجهول باجتماع ساکنین بیفتد در ما قبلش سه وجه ست الکسر الخالص
وهو الاشهر والافصح نحو قلن وخفن وبعن واخترن وانقدن واشمام الکسرة الضمة والضم الخالص
هذا هو الظاهر من کلام السیرافی وقیل ان قامت قرینة المجهول جاز اخلاص الکسر فی الیائی وفی المکسور
العین نحو بعت یا عبد وخفت یا هول واخلاص الضم فی غیرهما نحو قلت یا قول وان لم تقم قرینة
فالمختار فی الاولین الضم او الاشمام وفی الاخیر الکسر او الاشمام لئلا یلتبس بالمبنی للفاعل واو

قاعده

ویای متحرک که بعد ساکن نه لین زائد در عین فعل یا شبه آن واقع شود یا در عین اسمی که موازن
فعل است حرکةً وسکوناً حرکت آن بما قبل برده شود واو ویا بعده مجانس حرکت منقول بدل گردد اگر
بمود بشروط کلمه ملحق وناقص وبمعنی لون وعیب نباشد ه وصیغهٔ تعجب وصیغه اسم آله وانچه
که موازن وی است هم نبوده ه واسم بر وزن متعارف فعل قبل از تعلیل یا بعد آن نباشد نحو
یخاف ویخال ویقیم ویقوم ویبیع وخف واقم وقم ومعیش ومعیشه در معیش ومعیشة بکسر الیاء
ومقیل ومسیر در مقیل ومسیر کمضرب من قال یقیل وسار یسیر ومقول ومعون در مقوول ومعوون
بضم الواو علی زنة منصر لکن در مفعول اجوف یائی ضمهٔ منقوله کسره گردد وواو مفعول یا نحو مبیع
اصله مبیوع ومشیب ورب لائم ملیم در مشووب من الشوب وملووم من اللوم شاذ است چنانکه
مهوب من الهیبة والقیاس مشوب وملوم المقول ومهیب کمبیع وقد جاء الکل علیه واگر با وجود شرائط
تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون مقوودة ومصیدة ومطیبة ومدین وجزآن بخلاف نحو بویع
واسید اصله اسیود واجوند کاحرنجم من الجود او الجودة واحیاء واستحیا ابا استحی لستحی مستح
واستحی لستحی استحی استح بحذف یای اول ونقل حرکتش بحا لغت تمیم است بر غیر قیاس
والاصل اثباتها وخلاف نحو عور یعور واسود یسود وما اطول وما ابین ومقول ومصیدة و

ومثال ومعوان واسود وابیض وتقوال وتسیار واخونة واقیتة وشذ افیقة بفتح الهمزة وکسر الفاء صیلة
افیقة کاغلمة جمع فواق بالضم وچون عین اجوف در مصدر افعل واستفعل الف شود وبالتقای ساکنین
بیفتد عوضش تا آید در آخر نحو اقامة واستقامة در اقوام واستقوام واباعة واستباعة در ابیاع و
استبیاعة وقد تحذف من المضاف جوازا نحو اقام الصلوة والمنتهی ست که مدار وموقوف علیه اعلال
مذکور وتصحیح آن در مزید فیه اعلال اصل وتصحیح وی است نه بطریق شذوذ وبعضی در فرع اصل
معتل تعلیل کنند ودر فرع اصل مصحح نه بسبیل شذوذ تصحیح نحو اعور واعتور واسود واستود
در عور وسود ونحو اقام واستقام واقاد واستقاد در قام وقود بالتحریک واز اینجاست که اینکه
در نحو عور وسود عار وساد گویند در اعور واعتور واسود واستود اعار واعتار واساد واستاد
گویند بدانکه بعضی از الفاظ با وجود شروط اعلال هم بتصحیح منقول ست وهم بتعلیل نحو اجود یجود اجوادا
مجود اجود واجاد یجید اجادة مجید اجید ای صار جیدا او ذا فرس جواد وهمچنین نکت اغیمت السماء
واخیلت واستغیل الشجر واغیلت المرأة ولدها واطیب واطول واستجوب واستروح وجز آن
لیکن تصحیح عین اسم مفعول در اجوف یائی بیشتر است نحو مبیوع ومهیوب وتفاحة مطیوبة ونحو آن
وهی لغة تمیمیة ودر اجوف واوی کمتر نحو مسک مدووف وفالی مصلول مسووق وثوب مصوون وخاتم مصووغ
اما کسائی اثبات واو را در یائی وواوی مطلقا قیاس مطرد گوید ومبرد در ضرورت ونحاة بصره از شواذ ضرورت
باشد یا غیر ضرورت وبعضی بتصحیح فقط نحو اعول یعول اعوالا وکذا استتیست الشاة واستحوذ و
استصوب واستنوق الجمل وغیر آن قال ابو حیان ومذهب الجمهور انه لا یقاس علی ما جاء مصححا و
قاس علیه ابو زید وحکی عنه الجوهری انه حکی عن العرب تصحیح افعل واستفعل تصحیحا مطردا فی الباب

قاعده

کله وقال الجوهری ایضا تصحیح هذه الاشیاء لغة فصیحة انتهی واو متحرک که عین مصدر یا جمع
وبعد کسره بود ودر فعل وواحد معتل باشد یا در واحد ساکن وبعد جمع قبل الف افتد یا گردد بشرط که کلمه ناقص
نبود نحو قیم وقیام در قوم وقوام من قام یقوم ودیم ودیمة جمع دیمة اصله دومة بالکسر وتیرة در ثورة
جمع ثارة اصله ثورة بالتحریک ورباح جمع ریح اصله روح بالکسر ودیار جمع دار اصله دور بالتحریک
ورياض وحياض جمع روض وحوض بالتسكين + اما تصحيح عين حول من حال يحول ونوار من
نار ینور وحوج جمع حاجة با وجود شرائط شاذ ست چنانکه تعلیل آن با انتفای شرائط در ثیرة وجیاد
جمع ثور وجواد بالفتح بخلاف نحو عوض وخوان وقوام من قاوم وعودة جمع عود بالفتح وکوزة جمع
کوز بالضم والتواء واستواء وجز آن واو ویا که عین فاعل بود ودر فعل معتل باشد یا مراد در افعل نبود

قاعده
همزه گردد نحو قائم و بائع و جائزة و سائف بخلاف نحو عاور و صایه مده زائده که بعد الف مفاعل افتد
همزه گردد نحو رسائل و صحائف و عجائز جمع رسالة و صحیفة و عجوز بخلاف نحو جداول و معاون و
قاعده
مطایب جمع جدول و معونة و مطیبة واما معائش و معائب بالهمزه جمع معیشة و معیبة شاذ است
قاعده
والقیاس معایش و مصاوب بالاثبات و گاهی بحسب قیاس آیند نحو معایش و آن بیشتر است و
مصاوب و آن کمتر هرگاه دو حرف علت پس و پیش الف مفاعل افتد نه مفاعیل پس بین همزه
گردد نحو اوائل و خیائر در اوّل و خیّر جمع اول و خیّر بالتشدید و بوائع و سیائد و عیائل در بوایع و سیاود و عیاول جمع
بویعة کجوهرة و سید اصله سیود و عیّل کسید و قد جاء عیائیل باشباع الکسرة للضرورة و ضیاون
بالواو شاذ است والقیاس ضیائن بالهمزه بخلاف نحو طواویس و عواویر اصله عواویر جمع عوّار
بالضم و تشدید الواو و هذا ما ذهب الیه سیبویه اما اخفش چون که در تعلیل مذکور وجود واو شرط گوید
قاعده
تصحیح نحو ضیاون را قیاسی داند نه از شواذ الف و یای مده زائده که قبل الف مفاعل یا مفاعیل
قاعده
افتد واو شود نحو قواعد و ضوارب جمع قاعده و ضارب هرگاه واو و یاء در کلمهٔ واحد اگرچه حکما باشد
جمع شوند و اول ساکن غیر مبدل بود واو یاء گردد و در یاء مدغم شود و اگر ماقبل هر دو مضموم بود مکسور گردد
نحو سیّد و مرمیّ و مسلميّ در سیود و مرموی و مسلموی و عویّة و ضیون حیوة بالفتح شاذ است و عوة
و رعویة و نهوّ عن المنکر در نهوی کصبور شاذ تر والقیاس عیّة و نهیّ بخلاف نحو هذا ابو یعقوب رأیت
یدعی و اصل دعوی و دیوان اصله دوّان و حیار و اوریة بالقلب و الادغام و الکسر فی رویا و
رویّة حکاه الکسائی و قرئ ان کنتم للریا تعبرون لیکن در کلمه که لین اولین محتمل ابدال و عدم آن
هر دو است هر دو وجه جائز است نحو اخویّا و اخویّا * و در مانند لُیّ اصله لُوی بالضم جمع الوی
کحمر و احمر ضمه و کسره هر دو درست است * و بیگفتن یای دوم را که مدغم فیه و قریب طرف است جائز است
از نحو سیّد و هیّن و وجوبا از نحو کینونة و حیلولة والاصل کیّونة و حیّلولة علی فیعلولة بالفتح و قوله
قاعده
(شعر) یا لیت انا ضمّنا سفینة * حتی یعود الوصل کیّنونة * بالاثبات شاذ است درست ضمه و کسره
از لینی که بعد ضمه و کسره است ازاله نمایند بنقل اگر قبل ضمه کسره بود و بعد آن واو و قبل کسره ضمه
بود و بعد آن یا نحو قولوا و خشوا و قولوا و اخشیوا کعلموا و تدعین و تهین و ترتدعوین کتنصرین و تنهیین
کتکرمین اصل نهوا اصله نهیوا ای صار عاقلا و اگر نه بلا نقل نحو ترمین و یدعون یدعو و یرمی در ترمیین
و یدعوون و یدعو و یرمی و قوله (شعر) اذا قلت علّ القلب یسلو قیّضت * هواجس لا تنفک تغریه
بالوجد * بضم واو یسلو شاذ است چنانکه ضم یای التسادی در این قول شعر فعوضنی عنها غنای و لم تکن *

تشاوی شاذی غیر خمس دراهم لین اصلی که در طرف اسم متمکن و یا در حکم طرف بعد ضمهٔ غیر عارض جهت
شود بعد کسره گردد پس واو با نحو ادل واظب در ادلو واظبی جمع دلو وظبی تغازیة وتاقیة تغاریت
وتلقیات در تغازوة تلقیة بخلاف نحو لولو بالواو مکان الهمزة ویدعو وهو وقول سبول جمع قائل
سیل وخطوات بضمتین جمع خطوة بالضم لیکن هرگاه لین مذکور قبل زیادت لازم بود بحال خود باشد اگر
واو ست نحو عنصوة واقحوان و واو گردد اگر یا ست نحو رموة وارموان رمیة وارمیان من الرمی مگر
آن که اگر قبل لین مذکور واو مضموم بود ضمه اش کسره گردد پس لین یا گردد اگرچه زیادت لازم باشد نحو قویة
وقویان در قووة وقووان من القوة وطویة وطویان در طویة وطویان من طوی قال ابو حیان هذا مذهب
الیه ابو الحسن والجرمی والمبرد والاکثرون من النحاة اما سیبویه فیقول قووان بالتصحیح والفک وابو الفتح
بالتصحیح والادغام انتهی ضمه قبل دو واو آخر جمع که بر وزن فعول ست بکسره بدل شود و هر دو واو

قاعده

بیا نحو دلی در دلو جمع دلو واخو جمع اخ شاذ ست چنانکه ابو جمع اب وبهو جمع بهو ونحو جمع نحو
ونحو جمع نحو والقیاس اخی کدلی بخلاف فرا که تصحیح را قیاسی گوید در آخر جمع باشند یا در آخر
مفرد وهمچنین ست ضمه واوی که قبل دو واو آخر مفرد بود نحو مقوی وغزوی در مقوو وغزوو کعصفو
من الغزو وجا نحو مرضی ومشهی در مرضو ومشهو لیکن کسر ما قبل هر دو واو در مفعول نحو رضی
بیشتر است و در مفعول غیر مذکور کمتر چنانکه در مصدری که بر فعول ست و در لفظی که بر افعول نحو مغزو وجثو و
عتو وادحو وادحوة فیقال مغزی وجثی وعتی وادحی وادحیة * وچون ضمه را بکسره بدل کنند روا ست
که ضمه را هم که قبل کسره مذکوره است بجهت تبعیت کسره کسره گردانند اگرچه بفصل ساکن بوده باشد نحو ولی
وعتی وجثی وغزوی وادحی وادحیة واو غیر مبدل که در طرف یا در حکم آن بعد سه حرف یا زائد از آن

قاعده

افتد نه پس ضمه و واو ساکن یا گردد نحو یدعی واستغلیت در یدعو واستعلوت بخلاف نحو حبلو وقفا
فی حبلی واستحوذ ودعا ویدعو وعدو واوی که بعد کسره تحقیقی یا تقدیری در آخر کلمه اگرچه حکما باشد

قاعده

یا قبل زیادت فعلان بود یا شود نحو رضی وغزی وراضیة وراضیات در رضو وغزو وراضوة وراضوات
وغزیان وقویان در غزوان وقووان * واعلال واو با عدم شروط از شواذ ست نحو قنیة وصبیة وصبیان
در قنوة وصبوة وصبوان چنانکه تصحیح آن با وجود اصل مذکور نحو اقروة جمع قرو بالفتح وسواسوة جمع سواء
ومقاتوة جمع مقتوی وهو منسوب الی المقتی علی مفعل بمعنی الخدمة واوی که لام فعلی بالضم ای

قاعده

بود یا گردد نحو دنیا وعلیا در دنوی وعلوی من الدنو والعلو وحزوی شاذ ست والقیاس حزیا بخلاف نحو
غزوی صفة نه مونث اغزی اسم تفضیل که در حکم اسم است در اکثر هذا هو الاکثر قال الفراء وابن السکیت

وابو علی الفارسی وابن مالک وبهاء الدین بن النحاس وبعض من اللغویین تقلب الواو یاء فی فعلی صفة
محضة کالقصیا او جاریة مجری الاسماء کالدنیا والعلیا وشذ الحلوی تانیث الاحلی والقیاس حلیا ودر
(قاعده) فعلی اسماً کحزوی ویای لام فعلی بالفتح اسمی واو شود نحو تقوی ونقوی در تقیا اسم من الاتقاء وتقیا اسم
من وقی یقی بخلاف نحو صدیا وخزیا وداهیة ودبوا شاذ ست والاصل دنیا وهمچنین ست یای
که بعد ضمه تحقیقی یا تقدیری بود در آخر فعل نحو نهو وزمو بضم العین وسکونها والاصل نهی ورمی گرم واو
(قاعده) ویای که بعد الف زائد بود در آخر کلمه یا قبل زیادت عارض همزه گردد نحو کساء وعباء وعباءة در کساو وعبای
(قاعده) وعبایة وفهایة بالیاء شاذ ست زیرا که تا لازم نیست بخلاف نحو رای وثای ونقاوة ودرایة یائی
که در آخر مفاعل افتد رفعاً وجراً بیفتد وبدلش تنوین آید نحو هن جوارٍ ومررت بجوارٍ ونصباً مفتوح باشد
بلا تنوین نحو رایت جواری وقوله شعر ما ان رایت لا ارى فی مدتی + کجواری یلعبن فی الصحراء +
ضرورت ست ودر آخر باب خطایا الف شود چنانکه گذشت ودرست که یکی از دو یای مفاعیل بیفتد و
دیگری حکم یای مفاعل یابد نحو رایت صحاری وهن صحارٍ ومررت بصحارٍ اصله صحاری بالتشدید جمع
صحراء دانستنی ست هر حرف علت که بدر آمدن جازم ودر امر ساقط شود بلحوق ضمیر فاعل ونون
تاکید باز آید نحو لم یدع لم یدعوا لم یدعون وق قیا قین +

فصل ششم در ادغام +

ادغام بسکون دال یا بتشدید آن اصلاً عبارت ست از داخل چیزی در چیزی یقال ادغمت اللجام فی فم الدابة
واصطلاحاً آوردن دو حرف متجانس ست بیک بار در تلفظ ودر آن سه تصرف آید اسکان ابدال
(قاعده) تحریک + دانستنی ست که چون تلفظ دو حرف متماثل بر سبیل تعاقب ثقیل ست لهذا در هر کلمه که
که دو حرف متجانس بهم آیند واولین ساکن بود ادغام واجب ست نحو مد در مدد واگر متحرک بود ودوم
ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بحرکت عارض نیز واجب ست نحو داب دفر وضبب البلد کفرح شاذ
ست چنانکه لححت عینه وقطط شعره والل السقاء الا در نحو اقتتل واحیو ونی اصله احیوا وحیی معروف باشد
یا مجهول واحیی واستحیی وحیی که جائز ست یقال قتل قتلا قتلوا وحوی حیوا حیوا والفتح اول وثانی
مشدد که در وا ست که فاء وعین را بالاجتماع یا بالانفراد کسره دهند تا ملتبس بماضی تفعیل شود نحو قتل و
قتل وقتل وحیی وحیی وحیی الخ ویقال حی حیا حیوا واحی احیا احیوا واستحی استحیا
استحیوا بنقل کسره یای اول وحیی حیا حیوا باسکان یای اول بالزوم التقای ساکنین چون

در حیی مجهول ادغام کنند فائش مضموم آید در اکثر نحو حُیَّ حُیّا حُیّوا و فا بکسر نیز رواست در نحو تحیّیة علی تفعلة
واحییة علی افعلة واحییاء علی افعلاء زیراکه حرکت یای دوم از جهت لزوم زیادت لازم ست بخلاف تحیّة
واحیّة واحیّاء بخلاف آنکه یای دوم متحرک بحرکت عارض بود نحو امراة محیّیة ورایت محیّیا وصبیان

قاعده

محرکته تثنیه جا که ادغام ممتنع است واگر دوم متحرک ست بحرکت عارض ادغام جائز است نحو مُدَّ القوم
در امدُدِ القوم واگر ساکن ست بسکون غیر لازم نیز جائز است در غیر اهل حجاز بتحریک کسره یا فتحه وضم نیز
اگر حرف اول مضموم بود و بلا تحریک در حالت وقف نحو مُدّ و لا تمُدّ در امدُدْ و لا تمدُدْ واگر سکون لازم دارد
ادغام ممتنع است در اکثر نحو مَدَدْنَ ویَمْدُدْنَ بخلاف بنو بکر بن وائل که روا دارند گاهی بتحریک آن بفتحه
بعد از اسکان اول نحو مَدَّتُ و مَدَّنَ و یَمُدَّنَ در مَدَدْتُ و مَدَدْنَ و یَمْدُدْنَ وگاهی مثل حرکتی که
حرف اول دارد نحو لَبُّنَ بضم الباء در لَبُبْنَ لکرُمن وقَرِّنَ بکسر الراء در قَرِرْنَ کعلمن وگاهی بتحریک
کسره فقط نحو مَدِّنَ ولَبِّنَ وقَرِّنَ وبعض ایشان بعد از حرف مدغم فیه الف افزایند نحو مَدّاتُ ومَدّانَ
ویَمُدّانَ و بعضی در صیغ جمع مونث نون نحو مَدّنَّ ویَمُدّنَّ ومَدّنَّ بتشدید الدال والنون ادغام
متحرک باسقاط حرکت است اگر ماقبل آن متحرک یا لین زائد بود نحو مَدَّ ومادَّ وتُمُودَّ ودُوَیبّة در مَدَدَ ومادَدَ
وتُمُودِدَ ودُوَیْبِبة ورِدَّ بالکسر در رُدِدَ مجهولا شاذ است والقیاس رُدَّ بالضم والا بنقل حرکت نحو

شرائط ادغام

یَمُدُّ ویَقِرُّ ویَوَدُّ در یَمْدُدُ ویَقْرِرُ ویَوْدَدُ وشرط ادغام ست که اعلال مزاحم نه شود نحو ارعوی اصله
ارعَوَوَ وموجب لبس نبود یعنی در اسم محض نحو سَبَبٌ وسُبُبٌ وشَرَرٌ وشُرُرٌ وسُرُرٌ وشُرَرٌ و حرف دوم
برای الحاق نباشد یعنی با تحرک اول نحو قَرْدَدٌ وجَلْبَبٌ بخلاف نحو خِطَبٌّ کقِمَطْر و اول مدغم فیه در
صدر کلمه نبود نحو بَدَدَ ودَدَنٌ وبدر الادر مثل تترّس وتتارک ومتصرفاتش که جائز است بایراد
همزه وصل در ماضی ومصدر وامر بدون آن در غیر مذکور نحو اِتَّرَسَ یَتَّرَّسُ اِتّرّسا مُتّرّس اِتّرّس واتّرّس یتّرّس متّرّس واتّارک
یتّارک اتّارکا متّارک اتّارک واتّارک یتّارک متّارک وبرین قیاس ست ادغام تای نحو
تتنزّل وتتباعد مضارع معلوم که بعد متحرک یا مد است نحو فتنزّل فتباعد وقالوا اتّنزّل وقالوا اتّباعد
ونیز شرط است که اول مبدل از لین برای غیر ادغام نباشد نحو قُوول بخلاف نحو مَرْمِیّ ونه بدل از همزه
وجوبا نحو اُوْوِیَ کاُدْعِیَ من الایواء وجوازا نحو رُوْیَ کیُوْمن هذا هو الاکثر اما بعضی ادغام
مبدل را که ابدالش بطریق جواز است جائز گویند نحو رُیّا در رُءْیا وقُرِئ کم اهلکنا قبلهم من قرن
هم احسن اثاثا وریّا بالادغام وقیل ادغام که مبدل بطریق وجوب است واجب است اگر سبب الخ [illegible]
قیاسی بود نی قیاسی نه شود والا ممتنع وممتنع است در دو الف نحو [illegible] و در دو همزه در اکثر [illegible]

که در دو کلمه بوند نحو اقرأ آیته یا در یک کلمه نحو قررئ مگر در محل مشدد الوضع که واجب ست نحو سآل و لآل و نزد بعضی در دو همزه از دو کلمه ادغام واجب ست اگر اول ساکن بود نحو اقرأ آیته و جائز اگر متحرک نحو یقرأ اخوه ٭

قاعده

در دو حرف متجانس از دو کلمه ادغام واجب ست اگر دوم متحرک و اول ساکن غیر مد و غیر های سکته بود نحو اثقلت دعوا و ممتنع اگر دوم ساکن یا اول مده یا های سکته است نحو ارسل العدد و فی یوم و قالوا و مالنا و عدوتیه هلک و اگر هر دو متحرک اند ادغام جائز است اگر ماقبل اول متحرک یا ساکن غیر صحیح است نحو ثوب بکر و قال لبید و مکّنّا الله علی الارض در مکّننا الله علی الارض و گرنه ممتنع نحو قرم مالک و حرب بدر و قولهم خذ العفو و امر و شهر رمضان باخفای حرف اول است نه ادغام صریح مصطلح قوم ٭ هذا ما قاله الشیخ الشاطبی و تبعه جماهیر النحویین و قال الشیخ ابن الحاجب فی شرح المفصل لا یثبت ان القراء امتنعوا عن الادغام بل ادغموا الادغام الصریح ثم قال فیه والاولی الرد علی النحویین فی منع الجواز انتهی ٭ اما نحاة کوفه ادغام حرف اول را در دوم از دو کلمه اگرچه ماقبل اول ساکن صحیح است روا و درست میدارند گاهی بنقل حرکتش بماقبل و گاهی باسقاط آن فقط بالزوم التقای ساکنین نحو قرم مالک باید دانست که چون مقاربت حرفی بحرفی باعتبار مخارج و صفات مستعد ادغام بمنزله مماثلت است در صحت ادغام لهذا بیان مخارج حروف و صفاتش و آنچه بدان تعلق دارد مناسب نمود و آن را در سه نوع یاد کنم

نوع اول در بیان حروف هجا و تعداد آن

بدان که حروف هجا که عبارت از مواد کلم و موضوع برای غرض ترکیب کلمات ست بیست و نه حرف است معروف بخلاف مبرد که همزه را چون که شکلی محفوظ ندارد بالاستقلال از حروف هجا نمی شمارد و جمله را بیست و هشت گوید و الف چون که همیشه ساکن میباشد بنر می زبان در تعداد حروف لا گویند و لام الف خواندنش خطاست و قوله ٭ تکتبان فی الطریق لام الف ٭ مراد از لام خط لام است که کج باشد و از الف خط الف که راست است یعنی گاهی کج می رفت و گاهی راست و همین مفهوم است از صدر آن شعر اقبلت من عند زیاد کالخرف ٭ تخط رجلای بخط مختلف ٭ و لا را حرفی برأسه قرار دادن در عدد حروف راسی گفتن قول عامیانست اعتمادی ندارد ٭ اما روابط که وضعش بجهت تالیف حروف و هیأت کلمات است چهار است ضمه فتحه کسره سکون و قیل ضمه متولد از واو است و فتحه از الف و کسره از یا و قیل بالعکس ٭ و تضعیف در حقیقت دو حرف ست که در تلفظ یک بار آید لیکن چونکه شدت حرف امریست خفی که در صورت نمایش ندارد بر سر آن حرف سر شین انویسند بکذا (س) تا که متتبع لغت بزعم خفت در معرض خطا بیفتد

نوع دوم در بیان مخارج حروف

بدانکه حروف تهجی که آن را حروف معجم و حروف عربیه نیز گویند بر قول اصح بیست و نه حرف ست و مخارج
آنها شانزده تقریبا در اکثر اول اقصای حلق ست از جانب صدر مر همزه و ها و الف را به ترتیب ذکر
نزد سیبویه بخلاف ابو العباس احمد بن عمار المهدوی که مخرج الف را مقدم بر مخرج ها گوید و اخفش
هر دو را از یک مخرج و نزد ابو الحسن شریح و خلیل بن احمد الف هوائی ست یعنی مخرجی
ندارد دوم وسط حلق ست مر عین و حای مهملتین را و قیل حا مقدم بر عین ست سوم ادنای
حلق مر غین و خا را و مکی ابن ابی طالب خا را مقدم بر غین گوید و این هر هفت را حروف حلقیه
نامند چهارم مخرج قاف و آن اقصای زبان ست و محاذی آن از حنک بالا پنجم مخرج
کاف و آن مقارن مخرج قاف ست و این هر دو را لهویه گویند و قاف را غلصمی نیز چنانکه کاف
را عکدی ششم مخرج جیم و شین و یا و آن وسط زبان ست و محاذی آن از حنک بالا و این
هر سه را حروف شجریه گویند و مهدوی مخرج شین را قریب مخرج کاف گوید بعد جیم بعد
یا و نزد خلیل یا هم هوائی ست هفتم مخرج ضاد و آن اول یکی از دو کناره زبان ست با اضراس
متصل آن و از اینجاست که ضاد را ضرسی و حافتی نیز گویند و خلیل چون که مخرج ضاد اقرب
مخرج جیم و شین گوید ضاد را هم شجریه نامد هشتم مخرج لام و آن اسفل مخرج ضاد ست
تا سر زبان و محاذی آن از حنک بالا نهم مخرج نون و آن اسفل مخرج لام ست و محاذی آن از
حنک بالا باتصال خیشوم دهم مخرج را و آن اسفل مخرج نون ست و محاذی آن از حنک
بالا و قیل را مقدم بر نون ست و این هر سه را لثویه گویند و خلیل ذلقیه نامد + هذا مذهب الجمهور
اما قطرب و جرمی و فرا و ابن درید هر سه را از یک مخرج گویند و مجموع مخارج را چهارده دانستنی
ست که چون در تولد بعضی حروف دندان را هم دخلی ست لهذا تشریح دندان و تقسیم آن ملائم
نمود بدان که جمیع اسنان انسان بر چهار قسم ست ثنایا و آن چهار دندان پیشین ست دو فوق
و دو تحت بعد آن رباعیات و آن هم چهار است در جوانب اربع ثنایا و این هر هشت را قواطع
نیز گویند بعد آن انیاب و آن نیز چهار ست در جوانب رباعیات و این را کواسر نیز گویند بعد آن
اضراس و آن بر سه قسم ست ضواحک و آن چهار ست در جوانب انیاب بعد آن طواحن و آن
دوازده ست در جوانب ضواحک بعد آن نواجذ و آن چهار ست در جوانب طواحن و نواجذ را

اسنان
انسان

دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند و آن که تواجذ ندارد دندانش بیست و هشت ست یازدهم مخرج
دال و طا و تا و آن طرف زبانست و بن دو ثنیهٔ علیا و این هرسه را نطعیه گویند دوازدهم مخرج صاد و زا
و سین و آن میان طرف زبانست و طرف دو ثنیهٔ سفلی و این هرسه را اسلیه گویند و زمخشری زا را مقدم
بر سین گوید سیزدهم مخرج ظا و ذال و ثا و آن طرف زبانست و طرف دو ثنیهٔ علیا و این هرسه
را ذلقیه گویند و خلیل لثویه نامد چهاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طرف دو ثنیهٔ علیاست
پانزدهم مخرج با و میم و واو و آن ما بین دو لب ست بانطباق هر دو در با و میم و خیشوم را هم دخلی
ست در میم و این هر چهار را شفویه گویند و نزد خلیل واو هم هوائی ست شانزدهم مخرج نون
خفیه و آن خیشوم ست فقط بخلاف نون ساکن به سکون جلی که مخرجش مخرج نون متحرک ست + و

طریق امتحان مخرج

هرگاه خواهند که اختبار مخرج حرفی نمایند باید که حرف مطلوب الاختبار را ساکن بیارند و اول
آن همزهٔ وصل متحرک تا متعین و ممتاز گردد چون اَل و اَم و اَب و نحو آن این ست حروف اصول
و مخارج آنها و بعضی از اصول فروع هم دارد که بسبب آمیزش صوت بعضی به بعضی یا باقتصار
بر جزوی از مخرج حرفی یا بسبب عدم استطاعت ادای حرف صحیح متولد و حاصل شود
و مخارج آنها مستفاد از مخارج اصول ست و آن بر دو قسم ست فصیح و غیر فصیح فصیح یازده حرف

فروع فصیحه

ست اول همزهٔ مسهله که خوانده شود میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن را سیبویه یک
حرف قرار می دهد اگرچه گاهی مقید بالف ست چون سَأَلَ و گاهی بیا چون سَئِمَ و گاهی بواو
چون رَؤُفَ و سیرافی سه حرف گوید نظر به تقیید دوم الف ممال و آن الفی ست که مائل بود بجانب یا
یعنی الف را میان یا خوانند چون حَسِیب در حِسَاب سوم لام تفخیم و آن لامی ست متحرک نه بکسره که بعد
صاد یا ضاد یا طای مفتوح یا ساکن واقع شود چون صَلّی یُصَلّی و اَضْلَعَ یَضْلَعُ و طَلَعَ یَطْلُعُ
و همچنین ست لام الله بعد فتحه یا ضمه چون تالله و نصر الله چهارم الف تفخیم در اهل حجاز و آن الفی
ست که مائل بجانب واو بود مثل صلوة و زکوة و حیوة پنجم شین مثل جیم یعنی شین را میان جیم خوانند
و آن شین ساکن ست که قبل دال مهمله واقع شود چون اَجْدَق در اَشْدَق و عکسش غیر فصیح ست چون
اَشْدَرَ در اَجْدَر زیرا که جیم موافق دال ست در شدت و جهر و شین منافی آن و قالوا فی اجتمعوا اشتمعوا ششم
نون خفیه و آن نون ساکن ست که قبل یکی ازین حروف پانزده واقع شود (ت ث ج د ذ ز س
ش ص ض ط ظ ف ق ک) چون عنک و منذ و مخرج آن خیشوم ست چنانکه گذشت هفتم یا مثل
واو یعنی یا را میان واو خوانند چون قُیْل و بُوع در قِیل و بِیع هشتم صاد مثل زا نهم سین مثل

فروع غیر فصیحه

را دهم جیم مثل زا یازدهم شین مثل زا یعنی هر چهار حرف را میان زای معجمه خوانند چون مزدر در مصدر
وزهیر در سهیر واخرز در اخرج واژرب در اشرب وغیر فصیح که بسبب مخالطت عجم بعرب حادث
ومتولد گردیده ده حرف ست وآن در کلام فصحا نیاید اول با مثل فا وآن بر دو روش آید یکی
آنکه با غالب باشد چون بلخ ودیگری آنکه فا چون اصبهان واز ینجاست که بعضی این را دو حرف
قرار میدهند یعنی با مثل فا و فا مثل با دوم جیم مثل شین چون اشدر در اجدر سوم صاد مثل
سین یعنی صاد را میان سین خوانند چون سابر در صابر چهارم طا مثل تا چون تالب در طالب
وستلتان در سلطان پنجم ظا مثل تا چون تالم در ظالم ششم ضاد ضعیفه متفرع از ضاد وآن
نزد مبرّان نحوی آنست که ثای مثلثه را میان ضاد خوانند چون اثّرد در اضّرد اصله اثترد و هکذا نقل
عن ابن عصفور ایضا ونزد بعضی بالعکس ست چون اثرب در اضرب وقیل ضاد را میان ظا خوانند
چون اظلع در اضلع هفتم کاف مثل جیم چون راجد در راکد قال ابو حیان وهی لغة فی الیمن کثیرة فی
اهل بغداد هشتم جیم مثل کاف چون رکل در رجل واین مذهب ابن جنی وابن عصفور وابن مالک
ست اما سیبویه کاف مثل جیم وعکس آن را یک حرف گوید نهم قاف مثل کاف چون کمع در قمع
دهم واو مثل با یعنی واو را میان با خوانند چون تدعیر در تدعور

نوع سوم در بیان صفات حروف

بدانستنی ست که حروف هجائیه باعتبار صفات متنوع بانواع کثیر ست اما آنچه مشهور ست بیست و
چهار نوع ست مجهوره مهموسه شدیده رخوه متوسطه مطبقه منفتحه
مستعلیه منخفضه ذلقیه مصمته متقلقله صفیر مهتوت مکرر متفشی
منحرف هاوی متصل مستطیل راجع لینیه اغنیه مشربه اما مجهوره
حرفی ست که دم را از جریان باز دارد وآن نوزده حرف ست (ظل قو ربض اذ غزا جند مطیع) ومهموسه آن که چنان نبود ده حرف ست (سکت فحثه شخص) ونزد بعضی مجهوره چهارده
ست (ما اخذرک سطلت قنوا) ومهموسه یازده (حظ خز شد سه صغث فص عی) وشدیده
حرفی ست که صوتش در مخرج آن بسته شود اگر ساکنش خوانند وآن هشت حرف ست (اجدک تقطب)
ورخوه آنکه چنان نبود سیزده حرف ست (خس حظ شص هز ضغث فذ) ومتوسطه آنکه میان هر دو
ست هشت حرف ست (ولینا عمر) ونیز مجهوره بر سه قسم ست شدیده رخوه متوسطه مجهوره شدیده

شش حرف است (طبق احد) و مجهوره رخوه پنج (غض ظر ذ) و مجهوره متوسطه هشت (لم یروعنا)
و مهموسه بر دو قسم است شدیده رخوه مهموسه شدیده دو حرف است کاف و تای فوقیه و مهموسه رخوه هشت
(سفه شخص حث) مطبقه حرفی که زبان را بحنک بالا بچسپاند چهار است (صضطظ) و منفتحه
ضد وی و آن غیر مطبقه است مستعلیه آن که زبان را بسوی حنک بالا بردارد و هفت حرف است
(ضغط خص قظ) و منخفضه ضد آن سوای وی است ذلقیه حرفی که هر رباعی و خماسی از بعضی
آن خالی نبود شش است (مر بنفل) و نحو عسجد و عسطوس و دهدقة و زهزقة شاذ است و قیل
سه حرف است الراء و اللام و النون و مصمته غیر آنست اما خلیل چون که تقسیم ذلاقت و اصمات را
مختص بحروف صحاح گوید حروف علت و همزه را نه از مصمته شمارد و نه از ذلقیه و از ینجاست که حروف
مصمته را نوزده گوید متقلقله حرفی است که در ان زبان را ضغطه بود با شدت صوت و آن پنج
حرف است (قد طبج) و این حروف را حروف لقلقه نیز نامند و صفیریه حرفی است که صوت آن
در نطق مشابه صوت صفیر بود و آن سه حرف است (ز س ص) و مهتوت ها است فقط و الهت سرد الکلام
بسرعة و قال ابو حیان المهتوت الهمزة و الهت عصر الصوت و الهت ایضا الحط و الکسر و بعضهم یقول
فیها المهتوف بالفاء و الهتف الصوت بقوة انتهی و را حرف مکرر است لرزان نزد سیبویه
و شین متفشی و لام منحرف و به بعضی فا و ضاد و را را نیز متفشی گویند چنانکه بعضی را را منحرف هم
و الف هاوی است و واو متصل و ضاد مستطیل و میم راجع و لینیه سه حرف است واو و الف و یا
و اغنیه دو میم نون و مشربه پنج الراء و الزاء و الذال و الضاد و الظاء المعجمات و بعضی نون
متحرک را بسبب مقارنت آن از لام و مخالطت غنه نیز مشربه گویند فائده چون هر حرفی
از حروف هجا متحلی بصفات متعدده است و متعلم را در ضبط آن صعوبت دست میدهد لهذا مناسب
آن بود که تمامی حروف بطرز تعداد مذکور گردد و در ذیل هر حرف صفات متعارفه آن بقید عدد
سمت بیان یابد تا موجب تیسیر ضبط باشد بدانکه الف را هفت صفت است جهر توسط انفتاح
انخفاض لینت هوی اصمات و با را شش جهر شدت انفتاح انخفاض ذلاقت تقلقل و تا را
پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات و ثا را هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض
اصمات و جیم را شش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل و حا را پنج همس رخاوت
انفتاح انخفاض اصمات و خا را هم پنج همس رخاوت انفتاح استعلا اصمات و دال
را شش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل و ذال را هم شش جهر رخاوت انفتاح

انخفاض اصمات تشریب وراء را هم شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت تشریب وزا را هفت
جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصمات صفیر تشریب وسین را شش همس رخاوت انفتاح انخفاض
اصمات صفیر وشین را هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات تفشی وصاد را هم شش همس
رخاوت استعلا اطباق اصمات صفیر وضاد هفت صفت دارد جهر رخاوت اطباق استعلا
اصمات تشریب استطالت وطا شش جهر شدت اطباق استعلا اصمات تقلقل وظا هم شش
جهر رخاوت اطباق استعلا اصمات تشریب وعین پنج جهر توسط انفتاح انخفاض اصمات
وغین هم پنج جهر رخاوت انفتاح استعلا اصمات وفا هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض
ذلاقت وقاف شش جهر شدت انفتاح استعلا اصمات تقلقل وکاف پنج همس شدت
انفتاح انخفاض اصمات ولام شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت انحراف ومیم هفت جهر توسط
انفتاح انخفاض ذلاقت غنه رجوع ونون هم هفت جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه تشریب
وواو شش جهر توسط انفتاح انخفاض لینه اتصال وها هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض
اصمات هت وهمزه پنج جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات ویا هم پنج جهر توسط انفتاح انخفاض

ادغام دو حرف متقارب

لینه مبین باید دانست که ادغام یکی از دو حرف متقارب در مخرج یا در صفت بقلب حرف اول بثانی
ست یعنی اول را از جنس دوم گردانند مگر بعارض که مانع از قیاس باشد مثلا اول اخف از ثانی
بود نحو سیّد یا صاحب صفتی باشد که رعایتش اهم ست مثل صفیر نحو اِزّان اصله اِزتان و اِسّمع
اصله استمع ومحّم ومحّاولا لغت ضعیف ست والاکثر الفصیح مثّ هم ومعّ هولا لکثرت الادغام
زیرا که در صورت ادغام بمقتضای قیاس مّهم ومّهاولا بایستی و بمقتضای عارض که عین خفیف از ها
ست حّم ومحّاولا واین هر دو ثقیل ست ودرست شاذ لازم ست اصله سدس بدل سدیس [illegible]
[illegible] او ید ولبس ماده بماده دیگر در یک کلمه مانع ادغام ست نحو وطد الامر ای احکم ووتد ای ضرب الوتد
مگر آنکه اول ساکن بود با شدت مقارنت که هر دو درست ست یعنی ترک بنظر التباس نحو عیدان بالکسر
جمع عود بالفتح وادغام بنظر مقارنت نحو عدّان بالزوم لبس بعدّان وهمچنین ست نحو وتد بالفتح بخلاف
بنی تمیم که در نحو وتد وطد گویند و جوابیه در وطد بسکون الطا که رعایت اطباق از امور مهمات ست
بخلاف نحو اِذّکر واِمّحی در اذکر وانمحی واطّهر واِزّادر در تطهر وتزادر که ادغام موجب التباس نیست
وحرف حلقی در حرف حلقی دیگر که از وی ادخل ست مدغم نشود مگر حای مهمله در عین وها بقلب هر دو بحا که
اخف ست نحو اذبحّتودا واذبحّاذه در اذبح عتودا واذبح هذه وروی عن ابی عمرو ادغام الحا فی العین

علی القیاس فی قوله تعالی فمن زحزح عن النار و خا در غین نحو اسلخ غنمک و در اسلخ غنمک و ادغام
حروف ضوی مشفر در متقارب خود از جهت رعایت صفت زائد که دارند ممتنع است یعنی ضاد بر رعایت
استطالت در متقارب خود که لام است مدغم نشود و همچنین واو و یا از جهت لینه و میم از جهت غنه و شین
از جهت تفشی و فا از جهت تافیف و را از جهت تکرار در با و جیم و لام مگر آنکه ادغام باعث زوال صفت
نبود چنانکه در واو و یا نحو سید اما جواز ادغام نون در لام و را با وجود زیادت صفت غنه از جهت کراهت
غنه و هی است نحو من ربهم و لئلا یکون و نحو لبعض شانهم اخفای ضاد است چنانکه اخفای را و فا
و میم و شین در اغفر لی و نخسف بهم و علی مریم بهتانا و ذی العرش سبیلا نه ادغام صریح در لام
و با و سین و ممتنع است ادغام صفیریه در غیر صفیریه و ادغام تای استفعل مطلقا چنانکه گذشت و ادغام الف
و همزه و ندر فما اسطاعوا بالادغام مع لزوم التقاء الساکنین اصله استطاعوا و صحیح است ادغام
ها و عین در حا نحو اجبه حتی امتیاز و ارفع حاجبا و حا در هر دو چنانکه گذشت و عین و حا در غین و خا نحو رفع غلاما
و سمع خلفه و فتح غنما و فرح خالد و غین در خا نحو اذ مع خصما و عکس نیز چنانکه گذشت و جیم در
شین نحو خرج شاة و حکی عکسه نحو عطش جعفر و هو نادر و با در میم و فا نحو ضرب تامرا و ذهب فرحا
و صحیح است میان قاف و کاف نحو خلقکم و ذلک قال و میان تا و ثا و دال و ذال و طا و ظا نحو
سکت ثابت و سکت دارم و سکت ذابل و سکت طرید و سکت ظالم با ادغام تا در هر پنج و همچنین است
در باقی نحو عبث تاجر و عبث دارم و عبث ذابل و عبث طرید و عبث ظالم و حرد تاجر و حرد ثابت
و حرد ذابل و حرد طرید و حرد ظالم و نبذ تاجر و نبذ ثابت و نبذ دارم و نبذ طرید و نبذ ظالم و فرط تاجر
و فرط ثابت و فرط دارم و فرط ذابل و فرط ظالم و حفظ تاجر و حفظ ثابت و حفظ دارم و حفظ ذابل و حفظ
طرید و میان حروف صفیریه نحو خلص زائر و خلص سائر و برز صالح و رکز سنانا و جلس صاعد و
جلس زائر و صحیح است ادغام حروف شش گانه مذکوره در هر سه صفیریه و در شین و ضاد و در جیم
نیز عند البعض نحو سکت صبرا و سکت شهرا و سکت ضحی و سکت جهلا و صحیح است ادغام حروف مطبقه
در غیر آن با ابقای صفت اطباق و با اعدام آن و الغا فصیح است و قال الشیخ ابن الحاجب و الحق انه
لیس مع الاطباق ادغام صریح بل هو اخفاء شبیه بالادغام فسمی ادغاما لشبهه به کما سمی الاخفاء
فی لبعض شانهم و الراس شیبا و میان جیم و تای فوقیه قلیلا رواه ابو عمرو نحو ذی المعارج تعرج و وجبت
جنوبها و ادغام اول از دو متقارب واجب است اگر ساکن بود و دوم ضمیر متصل مرفوع نحو عدت
و زدت و الا جائز نحو اعد تمرا و قیل یجب فی المتقاربین اذا سکن الاول و اشتد تقاربهما نحو اصعد ثبتا

تفصیل الادغام بین المتقاربین

وقالت طائفة وتای افتعال بعد حروف مطبقه طا گردد لزوماً پس ادغام صاد وضاد جائز است بقلب
طا بجنس ما قبل بجهت رعایت صفیر صاد واستطالت ضاد نحو اصّبر واضّرب در اصطبر واضطرب وجاز اطّجع
فی اضطجع بقلب الصاد طاءً علی القیاس حکاه سیبویه وادغام طا واجب نحو اطّلب وادغام ظا جائز بقلب
اول بثانی نحو اطّلم وبعکس نحو اظّلم وهو الاکثر وبعد دال وذال وزا تای مذکور دال شود پس ادغام دال واجب
است نحو ادّان وادغام ذال جائز بقلب آن بدال نحو ادّکر وبعکس نحو اذّکر چنانچه ادغام زا بقلب دال
بزا فقط نحو ازّان وبعد ثای مثلثه روا که تا گردد یا عکس بود پس ادغام واجب است نحو اتّأر واثّأر هذا
ما نص علیه سیبویه حیث ذکر انه یقال مُثْتَرِدٌ بالبیان ومُثَّرِدٌ بالادغام وهو الاحسن اما الزمخشری
فاوجبه وتبعه ابن الحاجب وقال وتدغم التاء فیها وجوباً علی الوجهین نحو اثّأر واتّأر انتهی واستمع
در استمع شاذ است مدو شد وچنانکه اشّبه در اشتبه والبیان افصح وگاهی تای ضمیر نیز از جهت
مشابهتش بتای افتعال بعد حروف مطبقه طا وبعد دال وذال وزا دال شود شذوذاً نحو حُضْطُ اصله
حُضْتُ من الحوض وخُضْطُ اصله خُضْتُ من الخوض وقد یدغم الثانی الی الاول نحو خُضُّ وحُضُّ
وهو اشذ وخبطُّ اصله خبطْتُ وحفظطُّ اصله حفظْتُ وگاهی ادغام کنند بقلب اول بثانی نحو حفطُّ
وبعکس نحو حفظُّ وعُدُّا اصله عُدْتُ من العود وعُذُّا اصله عُذْتُ من العوذ وفُزُّ اصله فُزْتُ من الفوز وقد یدغم
علی خلاف القیاس نحو فُزُّ هو اشذ ونیز تای افتعال هرگاه قبل یکی ازین حروف یازده که ثا
وجیم ودال وذال وزا وسین وشین وصاد وضاد وطا وظا
است واقع شود روا که از جنس ما بعد شود پس ادغام لازم است چون رَتَّدَ اصله ارْتَدَدَ ودر اینجا هم رواست
که فا وعین هر دو بالاجتماع یا بالانفراد کسره دهند چنانکه در قتّل از اقتتل تا ملتبس بماضی تفعیل نگردد نحو رِتَّدَ
ورَتِّدَ ورِتِّدَ وهمچنین فای مضارعش وامر ومصدر واسم فاعل واسم مفعول هم مفتوح آید وهم
مکسور نحو یَرَتِّدُ ویَرِتِّدُ ورَتِّدْ ورِتِّدْ ورَتَّادٌ ورِتَّادٌ ومُرَتِّدٌ ومُرِتِّدٌ ومُرَتَّدٌ ومُرِتَّدٌ وگاهی بتبعیت
فا علامت مضارع را هم کسره دهند چنانکه در اسم فاعل واسم مفعول بتبعیت میم فا را ضمه نیز نحو
یِرِتِّدُ ومُرُتِّدٌ ومُرُتَّدٌ وبرین قیاس است امثله بواقی حروف نحو حَجَّزَ یَحَجِّزُ حِجَّازاً وهَدَّی یَهَدِّی هِدَّاءً
وجز آن وبعضی تای مذکور را در مثل یهتدی بعد ابدال باسقاط حرکتش ادغام کنند بالزوم التقای ساکنین
نحو یهْدّی وقال الشیخ الرضی الاولی الحمل علی اخفاء حرکة الفاء دون سکونه والا لزم اجتماع الساکنین
علی غیر حده ودرست ادغام تای تفعّل وتفاعل در حروف یازده مذکوره باجتلاب همزه وصل در ماضی
ومصدر وامر نحو اِثَّرَّدَ یَثَّرَّدُ اِثَّرُّداً اِثَّرَّدْ مُثَّرِّدٌ واِثَّاقَلَ یَثَّاقَلُ اِثَّاقُلاً اِثَّاقَلْ مُثَّاقِلٌ وهمچنین

تای تفعل وتفاعل

در باقی حروف و ادغام لام ال در را و نون و تا و در حروف مذکوره نه در جیم واجب ست در اکثر نحو الراء والنون
والتاء والثاء والدال والذال والزاء والسین والشین والصاد والضاد والطاء والظاء بخلاف بعضی که فک
ادغام آن را در غیر نون و رای مهمله جائز دارند و ادغام لام ساکن غیر مذکور در رای مهمله لازم نحو کلا بل ران
وقل ربّ و در بواقی جائز نحو هل تعلم و بل عجبت وقال سیبویه ترک ادغام اللام الساکنة الغیر المعرفة
فی الراء هو لغة اهل الحجاز وهی عربیة فصیحة وقال الشیخ الرضی لزم ذلک فی لام هل و بل وقل ربّ
مع الراء فی القرآن و نون متحرک در حروف یرملون مدغم شود جوازاً نحو ونحن له وزین للناس
وفطن مالک وخزن ونیل واثقن یافع و ساکن را چهار صورت است اول ادغام و آن در حروف
مذکور ست وجوباً نحو من یا رحمتین و من وال و من نشاء و من لدنه و من ربه لیکن ابقای غنه اش در واو
و یا افصح ست نه در لام و را دوم قلب لفظاً یعنی بمیم اگر نون مذکور قبل با موجود است نحو عنبر و من
بدا به سوم اظهار اگر بعدش از حروف حلقیه بود نحو من آمن و ان هو الا نحو مبین و منغمس و منخسف چهارم
اخفا اگر قبل یکی از حروف پانزده مذکوره سابق ست نحو انت علی الحنث والجنینا و تسندس منهم و انذرتهم
وانزل وتنسون و ینثر و منضود و من ضعف و من طین و ینظر و انفسکم و من قال و منشکم نحو ذلک

ادغام نون در حروف یرملون

باب سوم در التقای ساکنین

باید دانست که چون علمای این صناعت جمع دو ساکن را نادرست دارند لهذا هر جا که بسبب ابدال
حرفی یا اسکان یا زیادت آن یا بحذف حرف یا حرکت اجتماع ساکنین حاصل شود بحذف یکی
ازان یا تحریکش ازاله نمایند نحو قلن و یبعن و رمت و هل یدعن و اخشوا الله و مد مگر جائی چند که
رواست اول آنکه ساکن اول لین و دوم مدغم بود در یک کلمه نحو دابّة و تمودّ الثوب و قیل لهم و خویصّة
و جیب بکر بخلاف آنکه در دو کلمه باشند یعنی ساکن اول آخر کلمه بود نحو یغزو العدو و یرمی القوم و یخشی الغلام
و خافوا الله و خافی الله و خافا الله هذا هو المشهور و قال ابو بکر ان کان الاول مدة والثانی مدغما فی الکلمتین
ففیه الوجهان الحذف والاثبات و قرئ لا تنّاصرون بالادغام و اجتماع الساکنین و الاصل لا تتناصرون
واگر با وجود شروط اجتماع دو ساکن نظر باحتراز ازان در مثل ولا الضالین الف را بهمزه بدل کنند
شاذ بود قال ابو حیان و هو لغة فی تمیم و عکل بقراء الاعرابی منهم و قیل لامرأة ما اذهب اسنانک
قالت اکل الحار و شرب القار انتهی دوم در وقف که سکونش بمنزله حرکت ست سوم در تعداد
که سکون آن نیز مانند سکون وقف ست و ازینجاست که هر گاه در وقف و تعداد ساکن اول مده یا

یا یای تصغیر و دوم مدغم بود جمع سه ساکن هم درست ست نحو هذا اُصَیْمّ و دوابّ طیورٍ جانّ اشجار چهارم در
کلمهٔ که اولش همزهٔ وصل مفتوح بود و بران همزهٔ استفهام داخل شود و همزهٔ وصل را به تسهیل یا به الف
بدل کرده باقی گذارند نحو آلحسن عندک و آیمن الله یمینک و آیم الله یمینه پنجم در کلمهٔ که نون مشدد
تاکید که بمنزلهٔ جزء کلمه است بعد الف واقع شود نحو اضرِبانّ و اضرِبنانّ ششم در لاها الله اصله لا
والله هفتم در اِی الله بکسر الهمزة اصله اِی والله و گاه الف لاها الله را که ساکن اول ست حذف
کنند و این کم ست چنانکه حذف یای اِی الله و فتحهٔ آن اما در غیر صور مذکوره بیفگنند ساکن اول
را اگر مد است یا نون خفیفهٔ تاکید نحو خَفْ و قُلْ و بِعْ و تخشَیْنَ یا هند و تغزُوْنَ یا قوم و ترمِیْنَ
یا زینب و تخشَی القوم و تغزُو الجیش و ترمی الهدف و قوله شعر لا تُهِینَ الفقیرَ علّک اَنْ ترکعَ
یوماً والدهر قد رفعه ✤ اصله لا تُهِینَنْ بد و نون لام فعل و نون تاکید لیکن هرگاه مدهٔ مذکور باتصال
نون تاکید یا ضمیر ساکن مستدعی فتحه باشد مفتوح گردد نحو لتخشَیَنّ و ترمِیَنّ و تغزُوا ✤ وجاء التقت
حلقتا البطان باثبات المد و هو نادر عند البصریة لا یقاس علیه و جائز عند الکوفیة و قاسوا علیه
تقول فی الارض و یدعو الرجل باثبات الیاء والواو و نزد ابوعلی واو و یا که مبدل از همزه ست
کسره یا مد نحو لم یرُدْ والامر من الرداءة و لم یقری الریح من الاقراء و لا حرکت دهند یعنی اول
را اگر اسکان آن بعرض بود نحو اخشوا الله و اخشی الله و الاثم و لم اُبَلْه و قوله ع فحاتم الطائی
وهّاب المائی ✤ بحذف تنوین شاذ ست چنانکه جمع هر دو ساکن در کل تَرْتَعُون اصله تَرْتَعُون

الاصل فی تحریک الساکن الکسرة

وگرنه دوم را نحو انطلقَ و لم یلدَه و رُدِّ و لم یُمِدِّ و استثنی ست که اصل در تحریک ساکن کسره است
در اکثر نحو قلِ الحق و لم اُبَلِهِ و از اینجاست که عدول از ان روا نبود مگر بوجهی از وجوه که مستدعی مخالفت
اصل ست مثل وجوب ضمهٔ ساکن دوم در مضاعف که متصل ضمیر واحد مذکر باشد نحو رُدُّهُ و لم

وجوب الضمه

یَرُدُّهُ و عَضُّهُ و استَعِدُّهُ و اخفش در مضاعف مذکور از بنی عقیل کسره هم نقل کرده و پوشیده نیست
که درین صورت های ضمیر هم بتبعیت کسرهٔ ماقبل مکسور گردد نحو رُدِّهِ و لم یَرُدِّهِ و جوز ثعلب من غیر

ایضا

سماع فتح المدغم فیه مع مجیء هاء الغائب بعده نحو رُدَّهُ و عَضَّهُ و استعِدَّهُ و ضمهٔ ذال مذ نحو مذُ الیوم

ایضا

و قیل یجوز الکسر علی الاصل نحو مذِ الیوم و ضمهٔ میم جمع نحو انتمُ الفقراء و ضربکمُ الجاهل و قلتمُ الامس
و قال الرضی لیس ضم میم الجمع واجبا علی الاطلاق بل اذا لم یکن بعدها هاء مکسورة و اما بعد الهاء المکسورة

جواز الضمة

فالاشهر الکسر کقراءة ابی عمرو بهمِ الاسباب بالکسر و جواز ضمه در ساکن اول هرگاه بعد ساکن دوم ضمهٔ
اصلی در کلمه اش بود ملفوظ باشد یا مقدر نحو قالتُ اخرُجْ و لقدُ استهزئ و قالتُ اغزِی یا هند اصله

اُغْزُوِی بخلاف نحو قالتِ اُغْزُوا وَاِنِ امْرُؤٌ که ضمه عارضی ست ؛ بخلاف نحو اِنِ الْحُكْمُ اِلَّا لِلّٰه که در غیر کلمه
ساکن ثانی ست ؛ وگاهی ساکن اول را بتبعیت ضمه ماقبلش هم ضمه دهند نحو قُلُ اُضْرِبْ واُدْخُلُ
الدَّارَ واین لغت ردی ست چنانکه فتحهٔ آن جائی که مسبوق بفتحه است نحو اِصْنَعَ الْخَیْرَ وحکی قطرب قُمَ اللَّیْلَ
واضْرِبَ الرَّجُلَ یعنی بالفتح مطرداً فیما ساکن ثانیه لام التعریف ؛ واختیار ضمه با جواز کسره در واو جمع

اختیار ضمه با جواز کسره

که ماقبلش مفتوح ست نحو اِخْشَوُا اللّٰهَ و مُصْطَفَوُا اللّٰهِ ؛ وقرئ اشْتَرَوُا الضَّلالة بفتح الواو وهو
شاذ بخلاف واو لَوْ که بنا بر مکسور آید وگاهی بجهت مشابهت واو جمع مذکور ضمه هم دهند نحو لَوُ اسْتَطَعْنَا
ووجوب فتحه ساکن دوم در مضاعف که متصل بهای ضمیر واحد مؤنث است نحو رُدَّهَا و لَمْ یَرُدَّهَا وحکی الکوفیون

وجوب الفتحة

رُدُّهَا بالضم والکسر ؛ ودر نحو اِنْطَلَقَ و لَمْ یَلِدْهُ ؛ ودر نون مِن با لام تعریف نحو مِنَ الرَّجُلِ ومِنَ الفرس

ایضاً

وگاهی نون مِن مذکور را برای زیادت تخفیف که مقتضای کثرت استعمال حذف هم کنند در سعت

ایضاً

باشد نحو مِلْقَوْمِ و مِلْآنَ شرعت ای من القوم ومن الآن یا در ضرورت نحو ع نحن قومٌ مِلْجِنِّ فی زِیِّ ناس
ای من الجن وقوله شعر لیس بین الحی والمیت نسب ؛ انما الحی مِلْمَیِّتِ نُصِبَتْ ؛ ای من المیت
وکسرهٔ آن ضعیف ست چنانکه فتحهٔ وی با غیر لام مذکور نحو مِنِ الْغُلَام بالکسر ومِنَ ابنک بالفتح بخلاف
نون عَنْ که مکسور آید دائماً عام ست که با لام اَلْ باشد یا با غیر آن نحو عَنِ الْغُلَام وعَنِ امرأة وحکی
الاخفش ضمها مع اللام نحو عَنُ الرَّجُل وهو ضعیف وتحذف نونها نحو عَلْعَبْدِ اصله عن العبد وهمچنین مکسور آید نون
لکن نحو لٰکِنِ النَّاس ولٰکِنِ ابنک وقد تحذف فی الضرورة کقوله ع ولاکِ اسقنی ان کان ماؤک
ذا فضل ؛ واختیار فتحه در ساکن اول در مثل الٓمٓ اللّٰه واین از جهت حصول تفخیم لام اللّٰه ست و

اختیار فتحه

قرأ ابوجعفر الرؤاسی الم اللّٰه بسکون المیم وقطع الهمزة وجواز ضمه وفتحه ساکن دوم در مضاعف مضموم

جواز ضمه وفتحه

العین نحو رُدَّ یا زیدُ ولم یَرُدَّ وقد یجی بالکسر علی الاصل وهو لغة کعب وغنی ؛ وجواز فتحه وکسره

جواز فتحه وکسره

در غیر مضموم العین نحو عَضَّ یا زید وفِرَّ یا عمرو واسْتَعِدَّ یا بکر لیکن هرگاه بعد لام مضاعف مضموم
العین باشد یا غیر آن ساکن دیگر پیوندد ساکن اول را کسره دهند فقط نحو رُدِّ القوم ومُدِّ ابنک وبعضی
بوقت اتصال لام تعریف فتحه هم داده اند قال جریر شعر ذُمَّ المنازلَ بعد منزلة اللِّوی ؛ والعیش
بعد اولئک الایام ؛ واین کم است وضمه آن نحو رُدُّ القوم کمتر ؛ وچون ساکن دوم باتصال ضمیر
فاعل یا نون تاکید بکلمه که از آن ساکن اول افتاده است متحرک شود محذوف باز آید نحو قولا
وقُولُنَّ بخلاف نحو رَمَتَا واخْشَوُنَّ واخْشَیِنَّ که اتصال ضمیر و نون تاکید بکلمه دیگر ست و بخلاف
نحو قُلِ الْحَقَّ که کسرهٔ لام عارضی ست که باتصال لام تعریف حاصل شده وازینجاست که عدم اعادهٔ یای

فی وواو ذوو سکون میم در فلحمر وذلحمر ومن لحمر اصل فی الاحمر وذو الاحمر ومن الاحمر بیشتر ست از فی لحمر وذو لحمر ومن لحمر وقری علی الوجهین قوله تعالی عادن الاولی ❊

باب چهارم در وقف

بدانکه وقف در لغت باز داشتن ستور و باز ماندن وی است یقال وقفت الدابة وقفا ووقفت هی وقوفا و در اصطلاح باز داشتن نطق بود بر حرف اخیر از لفظ و دران از وجوه تصرفات لفظ هفت وجه آید ابدال حذف اسکان تسهیل تحریک رد زیادت و وقف را دوازده صورت است اول اسکان مجرد یعنی از روم و اشمام و تضعیف و نقل و آن اسقاط حرکت آخر است در غیر منون یا اسقاط تنوین با حرکتش نه در منصوب منون و نه در های تانیث در اکثر نحو جاء رجل و مررت برجل ورایت الرجل و هذه اخت و مررت باخت ورایت الاخت واین افصح است و ربیعه در منصوب منون نیز وقف باسکان کنند نحو رایت زید واخت واگر آخر کلمه موقوف علیه ساکن بود بحال خود باشد نحو کم و دعا و هذا العصا ونحوها ولو قیل سکون الوقف غیر سکون الوصل لم یبعد کما قیل فی ضمة فلک افرادا وجمعا ❊ وعلامت اسکان سر خای معجمه است که بر سر حرف موقوف علیه نویسند هکذا (٥) دوم اسکان مقارن بروم در متحرک نه بحرکت عارض بود نه در میم جمع و منصوب با منون و های تانیث لیکن از جهت خفت فتحه در مفتوح کم آید و این مذهب سیبویه و دیگر نحویان است بخلاف قرا و ابو حاتم و سائر قرا که در مفتوح اصلا روا ندارند ❊ وکیفیتش انست که متکلم بعد از اسقاط حرکت وصل آوازی نرم از دهن برآرد بروشی که سامع بحرکت محذوف پی برد ❊ وعلامت آن خطی ست که بعد حرف موقوف علیه نویسند صورته (ـ) سوم اسکان مقارن باشمام در مضموم نه بضمه عارض و نه در های تانیث و میم جمع ❊ وکیفیتش آنکه متکلم بعد از حذف ضمه هر دو لب را باهم پیوندد تا که بیننده بداند که قصد متکلم اعلام ضمه محذوف ست فالروم یدرکه الاعمی الصحیح السمع و البصیر والاشمام لا یدرکه الا البصیر ❊ وعلامة الاشمام نقطة بین یدی الحرف هکذا (٠) هذا هو الاکثر اما بعضی روم و اشمام هر دو را در های تانیث نحو تمرة و میم جمع نحو لکم نیز روا و درست دارند و همچنین ست در متحرک بحرکت عارض نحو لقد استهزئ و جزآن چهارم ابدال نون تنوین بالف در منصوب مجرد از های تانیث نحو رایت زیدا و اختا و در نون اذن و نون تاکید خفیفه که بعد فتحه است نحو اضربا در اضربن واکرمکا اذا در جواب انا آتیک غدا اما مازنی چون که نون اذن را مثل نون لن گوید وجوبا باصلش گذارد و مبرد قائل

نهم در وجه بست بعضی از آن دسراه نون تنوین بما در اسم مجرد از های تانیث مطلقا بمده مجانس حرکت ماقبلش بدل
کنند منصوب باشد یا غیر منصوب فیقولون هذا زیدو و رایت زیدا و مررت بزیدی قال ابو حیان و زعم
ابو عثمان انها لغة قوم من الیمن لیسوا فصحاء انتهی دانستنی ست که وقف مقصور منون بالف آید اجماعا
نحو هذا عصا و رحی و رایت عصا و رحی و مررت بعصا و رحی و الفش نزد مبرد و کسائی و خلیل مطلقا
بدل از لام کلمه است و نزد مازنی و فراء از تنوین و نزد سیبویه و ابو علی در قولی نصبا بدل از تنوین
است در رفعا و جرا از لام کلمه + و قلب الف بهمزه عام ست که مبدل از تنوین باشد یا غیر مبدل از آن ضعیف
است چنانکه قلب الف غیر مبدل مذکور بواو و یا نحو دعا و رما و حبلا و قبعثرا و رایت زیدا بهمزه و دعو
دعی و رمو و رمی و حبلو و حبلی و قبعثرو و قبعثری بواو و یا در دعا و رمی و حبلی و قبعثری پنجم حذف نون
خفیفه تاکید که بعد ضمه و کسره است پس محذوف باز آید نحو اضربوا و اضربی در اضربن اضربن و هل تضربون و هل
تضربین در هل تضربن و هل تضربن و یونس بعد ضمه واو گرداند و بعد کسره یا ششم قلب تای
تانیث متحرک که بعد فتحه است بها نحو جاءنی طلحه و رایت طلحه و مررت بطلحه و بعضی در هر سه حال وقف
باسکان کنند نحو جاءنی طلحت و رایت طلحت و مررت بطلحت و منه قوله شعر الله نجاک بکفی مسلمت +
من بعد ما و بعد ما و بعد مت + صارت نفوس القوم عند الغلصمت + و کادت الحرة ان تدعی
امت + و بعضی بر قیاس سائر حروف یقال جاءنی طلحت و مررت بطلحت و رایت طلحتا و قلب تای
هیهات کم شنت و تای نحو الضاربات ضعیف حکاه الفراء و قطرب و روی این البنون و البناه و کیف
الاخوة و الاخواه و ذکر صاحب اللوامح انها لغة طی هفتم زیادت الف در آن و ان که ضمیر متکلم
است چون انا و بعضی بنی طی بهای سکته نیز وقف کنند و این کم ست چنانکه ان بسکون نون و منه
حذف الف و الحاق های سکته در مای آنکه مجرور باشد و قال الزمخشری ان الهاء فی انه و منه بدل
من الف انا و ما هشتم الحاق هاء السکت و آن هائی است که در آخر کلمه موقوف علیه بجهت بیان حرکت
یا بیان حرف مد لاحق کنند و الحاقش بر دو وجه است لزوما در کلمه که بقای آن بعد از حذف حروفش
بر یک حرف بود و بمنزله جزو کلمه غیر مستقل نبوده باشد نحو قه و ره و مثل مه و مجی مه در ق و ر امر
از وقی یقی و رای یری و در مثل م انت و مجئ م جئت و بعضی در کلمه که بعد از حذف لام و حذف
فا یا عین بقایش بر دو حرف بود و یکی از آن علامت مضارع بوده باشد نیز لازم گویند نحو لا تقه و لا
تره در لا تق و لا تر و بعض از عرب در مثل ق و ر با بقای حرکتش وقف کنند و این بسیار کمتر است
و جواز ادر کلمه که بعد از حذف حروف ان بر یک حرف نماند و نظر بعدم استقلال ما قبل بمنزله جزو از آن باشد

نحو لم یَقِه وعَمِه والامِه و همچنین در کلمه که حرکتش اعرابی یا شبه اعرابی نبود و نه در آخر آن هاء ضمیر نباشد
نحو لم تخشه ولم یدعه ولم یرمه ومنوه ومنه ولعلّه وغلامیه ونصرنیه بخلاف نحو جائنی زیده و یا زیده ولا رجل
وقعده ومنه وضربه ؛ اما بعضی اخافش در فعل ماضی لازم باشد یا متعدی روا و جائز دارند و بعضی
در لازم فقط ؛ و نیز روا است در کلمه که آخرش الف باشد و در صورت الحاق هاء مذکور ملتبس بمضاف
نشود نحو ذاه و هناه و هؤلاه و یا ربّاه بخلاف حبلی و نحو آن ؛ و هم تضعیف در متحرک صحیح که بعد متحرک
است نه در همزه و نه در منصوب منون بلغت فصیح نحو هذا جعفرّ و مررت بجعفرّ و رایت الجعفرّ ؛ و امام عبد القاهر
تشدید حرفی که ماقبلش مده بود نیز روا دارد و یقول هذا سعیدّ و ثمودّ و گاهی تضعیف آخر با الحاق هاء السکت
هم آید نحو اعطنی ابیضّه ؛ باید دانست که چون وقف بتضعیف در حقیقت تثقیل است بجای تخفیف در
استعمال کمتر آید و از اینجاست که در قرآن نیامده الا ما رواه عصمة عن عاصم انه وقف علی مستطرّ فی سورة
القمر بتشدید الراء ؛ و نیز دانستنی است که حرف موقوف علیه مضعف باشد یا غیر مضعف ساکن آید الا در

حرف موقوف علیه ساکن آید الا در قوافی

قوافی که تحریکش هم جائز دارند نحو قوله شعر او الحریق وافق القصبّا ؛ والتبن والحلفاء فالتهبّا ؛ بفتح
الباء المشددة للوقف وقوله شعر وانّ سفاه الشیخ لا حلم بعده ؛ وانّ الفتی بعد السفاهة یحلمِ ؛
بکسر المیم الساکنة للوقف ؛ و هم نقل حرکت بساکن صحیح غیر مدغم مطلقا از همزه و هاء ضمیر نحو هذا الخبُؤ
و رایت الخبَأ و مررت بالخبِئ اصله الخبْء بالفتح ؛ و هذا الرِدُؤ بکسر الراء و ضم الدال من البطُؤ بضم الباء
وکسر الطاء والاصل الردْء بالکسر والبطْء بالضم و اخذت هذا منُه و یا زید اضربُه بضم النون والباء
و بعضی از بنو تمیم ماقبل هاء مذکور را کسره دهند نحو ضربتِه و قاتلِه والاول الاکثر ؛ و جز فتحه از غیر همزه و هاء
مذکور اگر بنای متروک که چنک و دئل است لازم نیاید نحو هذا بکُر و مررت ببکِر بضم الکاف و کسرها
بخلاف نحو رایت البکر هذا مذهب سیبویه و اما الاخفش والجرمی والکسائی والفراء فجوزوا نقل الفتحة
ایضا من غیر المنون نحو رایت الفَلَس والافقر والاعین را تابع فا گردانند نحو هذا الحِبِر و مررت بالحِبِر
بکسرتین و هذا القُفُل و مررت بالقُفُل بضمتین و همچنین در حالت نصب نیز بجهت موافقت احوال
اگرچه بنای متروک لازم نیاید نحو رایت الحِبِر و القُفُل ؛ و بعضی از بنو تمیم در مهموز اللام هم از لزوم
بنای متروک احتراز کنند و عینش را مطلقا تابع فا نمایند نحو هذا الردیُ و مررت بالردیِ و رایت
الردیَ بکسرتین و هذا البطوُ و مررت بالبطوِ و رایت البطوَ بضمتین ؛ و هرگاه حرکت همزه بما قبلش
رود همزه ساقط شود منسیا پس ماقبل آن مقبول احکام وقف از اسکان و روم و اشمام و غیر آن حکم حرف
مستقل یابد و این مذهب اهل حجاز است یا بماند همچو حرف دیگر و این مذهب غیر اهل الحجاز دانستنی است

که وقف بنقل نیز در استعمال کم است و در قرآن نیامده الا ما روی عن ابی عمرو انه وقف و تواصوا بالصبر
بکسر الباء ✤ و نیز باید دانست که آنچه از شروط جواز وجه مذکور مبین و مصرح گردید مذهب جمهور است اما کسانیکه
صحت حرف منقول منه را نیز شرط گویند از نحو غزو و ظبی نقل نکنند یازدهم ابدال همزه با خت حرکتش
بنقل اگر ما قبل آن ساکن است و بلا نقل اگر مفتوح و با خت حرکت ما قبل اگر ما قبل مضموم است یا مکسور نحو
هذا الخبو والبطو والردو رایت الخبا والبطا والردا و مررت بالخبی والبطی والردی و هذا الکلو و رایت الکلا
و مررت بالکلی و هذه اکمو بضم المیم جمع کما بالفتح و اهنی کاضرب من هنا الطعام یهنی و این کم است
والاکثر ابقاء الهمزة ساکنة ✤ و در ابدال هم کسانیکه از لزوم بنای ترو که محترز اند عین را تابع فا گردانند و
همزه را از جنس حرکت اتباعیه نحو هذا البطو و رایت البطو و مررت بالبطو بضمتین و هذا الردی و رایت الردی
و مررت بالردی بکسرتین فی الاحوال ✤ و نزد بعضے همزه از جنس حرکت خود شود با ابقای سکون
ما قبل لیکن در حالت نصب چون همزه الف گردد ما قبلش فتحه یابد نحو هذا الخبو والبطو والردو و مررت بالخبی
والبطی والردی و رایت الخبا والبطا والردا و انستنی ست آنچه از تغیرات همزه که مذکور و مسطور گردید
مذهب غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز اول همزه را بوجهی از وجوه تخفیف مخفف گردانند بعده بر ما بقی
وقف نمایند مثلا در کلمه که آخرش همزه بعد ساکن صحیح است بعد از نقل حرکت همزه بما قبل و اسقاطش
منسیا وقف باسکان مجرد کنند یا بروم یا باشمام ضمه یا بتضعیف نحو هذا الخب و رایت الخب و مررت
بالخب لیکن در منصوب منون فتحه منقوله را بمانند و تنوین را بالف بدل کنند نحو رایت خبا و در کلمه که
همزه پس از مدة زائد غیر الف است اولا همزه را از جنس ما قبل گردانند و ادغام کنند بعده وقف بیکی
از وجوه مذکوره نه بتضعیف نحو بری و مقرو و اگر بعد متحرک است از جنس حرکت ما قبل شود در هر سه احوال نحو
هذا الخطا و رایت الخطا و مررت بالخطا و هذه الاکمو و رایت الاکمو و مررت بالاکمو و اهنی و اگر بعد الف
است نه در منصوب منون دو وجه دارد تسهیل با روم حرکت نحو هذا الکساء و رایت الکساء و مررت بالکساء
و اسکان مجرد و درین صورت همزه الف گردد و بالتقای ساکنین بیفتد نحو هذا الکسا یا بماند با مد صوت اما در
منصوب منون همزه بماند و تنوین الف گردد نحو رایت کساءا دوازدهم رد یای نحو قاض و مر رفعا و
جرا در بعض نحو هذا قاضی و مری و مررت بقاضی و مری و اکثر آنست که رد نکنند نحو هذا قاض و مر و مررت
بقاض و مر باسکان الضاد والراء و نصبا یا بماند و تنوینش الف گردد در اکثر نحو رایت قاضیا و مریا بخلاف
ربیعه که در منصوب هم حذف کنند و یای نحو غلامی مطلقا و یای ساکن نحو القاضی و یا قاضی بماند نحو جاء القاضی
و غلامی و مررت بالقاضی و غلامی ✤ و بعضے حذف کنند فیقولون جاء القاض و غلام و مررت بالقاض

وغلام باسکان الضاد والمیم بخلاف یای نحو رأیت القاضی که حذف نشود وفاقاً چنانکه یای نحو المرمی
ویا مرمی وقیل اذا تحرکت الیاء من نحو غلامیَ لم یوقف علیها بالحذف بل بالاسکان او بالحاق الهاء کما مر
وحذف یای ساکن نحو نصرنی ویا غلامی بشیر است نحو نصرن ویا غلام باسکان النون والمیم مدانکه فصیح
است وصلاً ووقفاً در فواصل وقوافی حذف واثبات ساکن اخیر که از جنس واو ویای غیر ضمیر است
نحو زید یغزو ویرم بالحذف ومنه قوله تعالی الکبیر المتعال اصله المتعالی ولیغزو ویرمی ولم یغزو ولم یرمی
بالاثبات اما حذف واو ویای ضمیر از نحو هم ضربوا وانتِ یا هند لم ترمی کم است منه قوله شعر
لا یبعد الله اخواناً ترکتهم + لم ادر بعد غداة البین ما صنع + بحذف الواو واسکان العین الشرح سیبویه
والاصل ما صنعوا وقوله ع وعمی صباحا دار عبلة واسلم + باسکان المیم اصله اسلمی واما حذف هما
فی الفواصل فلم یوجد له مثال وواو ویای نحو ضربه وله وضربهم وبضربه ومنه وفیه وبه وته وذه
بفتند نحو ضربه وضربهم ومنه وفیه بحذف الواو والیاء واسکان الهاء والمیم واثباتش کم است نحو ضربهو
وبهی وفیهی چنانکه حذفش در وصل ونحو وافلا هم هو باثبات واو والحاق های سکته مختص بندبه است
دانستنی است اصالت واو ویائی که بعد ضمائر مذکورست مختلف فیه است فقیل هما من نفس الکلمة وقیل هما زائد
تان وهذا هو الظاهر من کلام سیبویه بخلاف الف نحو ضربها وبها که وفاقاً اصلی واز ذات کلمه است هکذا قالوا
وقال ابو حیان وقیل الالف زائدة لتقویة حرکة الهاء انتهی این ست وجوه متعارف در وقف اما آنکه برسبیل
ندرت آید ویا اختصاص بقبیله دون قبیله دارد آنست که گاهی بر حرف واحد مثل علامت مضارع ونحو
آن بعد از اسقاط تمامی حروف کلمه نیز وقف کنند لیکن چونکه وقف بر حرفی تنها از جهت لزوم ابتدا
بساکن متعذر است لهذا گاهی بعدش الف افزایند فقط نحو قوله شعر جاریة قد وعدتنی ان تا + تدهن
راسی وتفلی او تا + ای ان تاتینی وتمسح راسی وگاهی همزه والف معاً نحو قوله شعر بالخیر خیرات و
ان شراً فا + ولا ارید الشر الا ان تا + ای ان شراً فشر ولا ارید الشر الا ان تشاء وگاهی یاء را بجیم
بدل کنند نحو فقیمج در فقیمی ودارج وغلامج در داری وغلامی وبکر بن وائل بعد کاف مونث سین
مهمله افزایند نحو اکرمتکس واین را کسکسه بکر نامند وبنو اسد وتمیم شین معجمه نحو اکرمتکش واین را کشکشه بنو اسد
وتمیم گویند وگاهی کاف مذکور را بشین معجمه بدل کنند فیقولون منش وما حالش در منک وما حالک و بعضی
بعد کاف خطاب مذکر الف وها آرند نحو اکرمتکاه وبعد کاف خطاب مونث یا وها نحو اکرمتکیه فائده
پوشیده نماند که حرف موقوف علیه دائماً ساکن آید الا در قوافی که بجهت اشباع تحریکش هم روست چنانکه
گذشت ونیز گاهی آنچه در وقف آید در وصل هم روا دارند واین در نظم بیشتر است نحو قوله ع اتی سیف

وجوه غیر متعارفه وقف

العشیرة فاعرفونی + وقوله ع یا رب یا ربّاه ایاک اسل + وقوله شعر وعیناش عیناها و
جیدش جیدها + سوی ان عظم الساق منش رقیق + ودر نثر کمتر نحو لااکر این در هب ومنه قوله تعالی
انا احیی وأمیت ولکنا هو الله ربی فی بعض القراآت ونحو ثلثة اربعة خمسة ثلثة ربعة بنقل حرکت
همزه بهاء کذا قوله ع تکتبان فی الطریق لام الف + بنقل حرکت همزه بمیم لام وصل
تعدادیست که بمنزله وقف ست چنانکه گذشت +

باب پنجم در بیان اماله

بدانکه اماله در لغت مائل کردن چیزی بود از جانبی بجانبی و در اصطلاح فتحه را مائل بکسره کردن پس
الف را مائل بیا و این لغت غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز پس اماله نکنند مگر بعضی از ایشان +
و اسبابی که داعی اماله و مجوز انست هشت است اول بودن الف قبل کسره لازم وضعی باشد یا بنائی
نحو عالِم و نزالِ یا قبل کسره عارض که راست نحو من دار + و نحو من کلامهم ذبلنا درهم بالالف
یا بعروض اتصال کسره میم و دال شاذ است و کسره مقدر بسکون وقف در سببیت اماله مانند کسره
ملفوظ است بخلاف آنکه تقدیرش لازم بود نحو مادّ و سوادّ اصله مادِدٌ و سوادِدٌ و این اصح است
و بعضی مقدر را مطلقا از اسباب نگویند و نزد بعضی مطلقا از اسباب است تقدیرش
لازم بود یا عارض دوم بودن الف بعد کسره بفصل یک حرف یا بفصل دو حرف که اولش
ساکن است یا های مضموم یا مفتوح یا دوم ها بود بعد فتحه نحو کتاب و وجدان و سبا و منّا و لعبد الله
و ترفنها و لن تکرمها سوم بودن الف بعد یای تحتیه بوصل نحو سیال یا بفصل یک
حرف یا دو که دومش ها ست بعد فتحه نحو شیبان و حیوان و بینها و رایت یدها قال سیبویه دیمال
رایت زیدا لکن امالتها ضعیف لان الف التنوین لیست بلازمة لزوم الف شیبان + و قیل
بودن الف قبل یای مفتوح نیز از اسباب اماله است نحو آیة و مبایع کذا فی الارتشاف ه
و دانستنی ست که جمهور کسره و یا را در اقتضای اماله اصل و در سببیت آن مساوی یکدیگر گویند و نزد
ابن السراج یا قوی ست و نزد سیبویه کسره و نیز کسره مقدم را در سببیت قوی از کسره موخر
دانند و کسره بها را قوی از کسره غیر او از اینجاست که نزد بعضی کسره غیر را در اماله الف که منقلب از واو
است تاثیری نکند عام ست که قبل الف باشد یا بعد الف چهارم آنکه الف بدل از واو مکسور بود نحو خاف
پنجم آنکه بدل از یا نحو ناب و سال و رمی داعی ششم بودن الف بطوریکه گاهی یای مفتوح گردد نحو

دَعَا وَدُعِیَ وَحُبْلَی وَحُبْلَیات وَسُکَارَی وَسُکَارَیات بخلاف الف نحو قال که گاهی یای مفتوح نشود * واما
نحو هذا مالٌ وبابٌ ورایتُ مالًا وبابًا بالا ماله فشاذ حکاها سیبویه وبعضی در نحو حُبلی وسُکاری اماله نکنند
چنانکه بعضی در نحو رمی ودعا وقال سیبویه وقد یترکون الاماله فی ما علی ثلثة احرف من بنات الواو نحو
قفا وعصا ونحو مها و هذا قلیل یحفظ هفتم موافقت اماله مقدم باشد یا موخر در یک کلمه حقیقةً نحو رایت
عمادًا ونصاری وحکمًا نحو مولانا یعنی با اماله فتحه دال والف وقفی برای موافقت اماله فتحه میم والف کسرهٔ
عین و اماله فتحه صاد والف بجهت موافقت اماله فتحه را والف که وقفی یا گردد و اماله تا ضمیر متصل نحو
اماله فتحه لام والف مبدل از یا هشتم موافقت اماله که در فواصل ست یعنی آخر آیات نحو والضحی واللیل
اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی یعنی با اماله فتحه حای والضحی وجیم اذا سجی با آنکه الف هر دو مبدل از واو
ست بجهت موافقت اماله فتحه لام والف ما قلی که بدل از یاست * این ست اسباب اماله نزد جمهور
اما بعضی موافقت اماله را در فواصل باشد یا در غیر فواصل از اسباب اماله نگویند دانستنی ست که رای غیر مکسور
متصل الف مانع اماله است مقدم باشد نحو راحم وکرام یا موخر نحو رایت حمارک وهذا حمارک چنانکه
حروف مستعلیه در کلمه الف بعد الف بوصل نحو باخل وشاغل وعاصم وعاضد وعاطل وناظم وناقد
یا بفصل یک حرف تا دو در اکثر نحو سالخ وبازغ ومنافیخ ومبالیغ بخلاف بعضی که بفصل دو حرف اماله کنند
وقبل مستعلیه که بعد الف در غیر کلمه الف است نیز منع کند متصل باشد نحو حُبلی خالد یا منفصل نحو رایت کتاب
صاحب چنانکه رای منفصل از الف نحو هذا کافر ورایت کافرًا وهمچنین نزد بعضی وقوع مستعلیه بعد سه حرف مثل
مررت بمال ملق یا بعد چهار مثل مررت بمال فریق نیز منع اماله کند وحرف مستعلیه که قبل الف ست در کلمه الف نیز از
موانع اماله است متصل باشد نحو خالد وغالب یا منفصل بیک حرف بشرط تحرک مستعلیه مذکور نه بکسره ونحو بصلاحی
وعلامی نزد بعضی ساکن نیز منع کند نحو مصباحی لیکن رای غیر مکسور باشد چون راح یا حروف مستعلیه
چون غالب در الفی که بدل از واو مکسور ست منعی نکند چنانکه در الف مبدل از یا ودر الف که در وقفی یای مفتوح
گردد نحو ران وطاب وسرا وصفا ورای مکسور که متصل الف وبعد مانع ست مانع مانع ست نحو خارج وشارب
وقبل منفصل نیز نحو مررت بقادر بخلاف آنکه قبل مانع بود نحو فارق ومفارق که درین صورت مانع مانع نباشد
ورواست اماله فتحه منفرد از الف که قبل های تانیث ست نحو رحمه وکدره وحقه یا قبل رای مکسور بوصل یا بفصل
ساکن غیر یا مکسور نه فتحه یای تحتیه نحو بالکبر وخبط بریح وبالغور وخبط بریح وبعضی از نحویان اماله فتحه که قبل های
سکته است نیز روا دارند ورواست اماله ضمه که قبل رای مکسور ست بلا فصل یا بفصل ساکن یا مکسور نه ضمه
یای تحتانی نحو علی السُّرُرِ وبالعُمُرِ وبالزُّبُرِ وهذا الخبط بریح لیکن چون ضمه مایل بکسره شود واو مایل بیا گردد

اماله فتحه منفرد واماله ضمه

اگر باشد و این مذهب سیبویه است بخلاف اخفش که با اماله ضمه محضت واو صریح هم روا دارد و قال الرضی
و ما ارتکبه الاخفش یتعذر التلفظ به ولا یتحقق لان الواو بعد الکسرة او الضم المشم کسرا لا تجیء الا منقلبة یاء *
و در ینجا نیز وقوع حرف مستعلیه بعد رای مکسور مانع اماله فتحه و ضمه است نحو الشرق و من ضرر قاعد و بعمر خالد
قد واست اماله فتحه که قبل فتحه همزه ممال ست نحو رأی و نای اقبل کسره یوصل یا بفصل ساکن غیریانه فتحه یا و فتحه
حروف مضارع نحو قائم و بقدر بدانکه اماله در حرف جر بلی و یا و لا و را ما لا و جز حتی و لکن و در اسم
مبنی جز ذا و متی و انی و ما و ها و در حروف تهجی با تا ثا حا خا را زا طا ظا ها یا روا نبود

باب ششم در بیان مثنی و مجموع و در آن چهار فصل

فصل اول در مثنی

بدانکه در تثنیه از وجوه تصرفات لفظ چهار وجه است زیادت رد ابدال حذف و مثنی لفظی را گویند که در آخر
مفردش الف و نون یا یای ماقبل مفتوح و نون زیاده کنند تا دلالت کند بر دو شی از یک معنی حقیقة نحو جاء الرجلان
و رایت الرجلین و مجازا نحو جاء الزیدان و رایت الزیدین یعنی دو شخص مسمی بزید و ازین قبیل ست قمران و ابوان
و این را تغلیب گویند و تردد بعضی در صحت تثنیه و جمع مشارکت لفظی کفایت کند عام ست که در معنی هم شریک
باشند چون رجلان یا نه چون عینان یعنی دو چشمه که میزان او مس ست مثلا و نون تثنیه مکسور آید
و فتحه وی هم لغتی ست حکاها الکسائی و الفراء نحو قوله (ع) شهری ربیع و جمادینه × و منه قوله (ع)
احب منها الانف و العینانه و کذا قری فی الشاذة اتعداننی * و شیبا فی ضمه نون را اسم
که بعد الف ست نقل کرده نحو هما خلیلان و کذا قری فی الشاذة ترزقانه بضم النون و علی صیغة
المجهول و بنو الحارث و کنانه و بعضی دیگر الف تثنیه را لازم لفظ گویند نحو جاء الرجلان و رایت الرجلان
و مررت بالرجلان فی الاحوال قیل و منه قوله تعالی ان هذان لساحران و قوله علیه السلام من احب
کریمتاه لم یکتب بین العصر و المغرب و قول (ع) احب منها الانف و العینانا * دانستنی ست که الف

قاعده

اگر ثالث و مبدل از واو ست در تثنیه واو گردد نحو عصا و عصوان چنانکه الف ثالث اصلی یا مجهول الاصل که
ممال نشوند نحو الی و الوان و ددا و ددوان و الا یا گردد نحو ارطی و ارطیان و مصطفی و
مصطفیان و رحی و رحیان و بلی و بلیان و متی و متیان چنانکه الف مثل یا و تا و ثا مقصورا
که ممال ست نحو بیان و تیان و ثیان و اما نحو با ریا ممدود پس باثبات همزه آید نحو بأران و
تأران و ثأران * و گاهی الف زائده را که خامس یا زائد از انست حذف هم کنند سماعا عند البصریة
و قیاسا عند الکوفیة نحو زبعران در زبعرای و قبعثران در قبعثری و همزه ممدود اگر اصلی ست بماند

همزه ممدود

در اکثر نحو قُرّاءان و حکی قُرّاوان والا واو شود وجوبا در اکثر اگر برای تانیث ست نحو حمراوان و جاء حمراءان
بالابقاء و حمرایان بقلبها یاء و سیرافی در نحو لأواء و عشواء اثبات همزه را مطرد گوید از جهت کراهیت اجتماع
دو واو در صورت قلب فیقول لأواءان و عشواءان نه لأواوان و عشواوان و جوازاً اگر برای غیر تانیث ست
نحو کساوان و رداوان بالقلب و کساءان و رداءان بالاثبات و حکی کسایان بالیاء علی خلاف القیاس اما کسائی
همزه را که مبدل از یای اصلیست یا گرداند قیاساً مطرداً و گاهی همزه تانیث را با مده اش که خامس یا فوق وی است حذف
هم کنند سماعاً عند البصریین و قیاساً عند الکوفیین نحو قاصعان و بربطان در قاصعاء و بربیطاء در تثنیه اسم

رد محذوف

که حرف آخرش محذوف منسیاست در تثنیه باز آید اگر در اضافت باز آید نحو ابوان و اخوان و حموان در اب و اخ
و حم و ابان و اخان و حمان بدون الرد شاذ ست چنانکه حمها و حنه بدون الرد فی الاضافة والقیاس حموها
و هنوه و الا نه نحو یدان و دمان و فمان در ید و دم و فم اما فموان بجمع میم و واو شاذ ست و فمیان بجمع میم
و قلب واو بیا شاذتر و دموان و دمیان نزد سیبویه مثنای دماً کعصا و دمی کرحی ست چنانکه یدیان مثنای یدی
کرحی نه مثنای دم مثل ید که محذوف الآخر و در اصل دمی بالفتح بوده و قال المبرد هو بفتح العین ولامه یاء و

لام ذات

دموان شاذ و قال الجوهری لامه واو و دمیان بالیاء شاذ و باز آید لام ذات مونث ذو در اکثر نحو ذواتا
مال اصلها ذوية بالتحریک و بالیاء عند سیبویه و ذووة بالواوین عند الخلیل و جاء ذاتا مال قلیلاً بخلاف ذو که محذوف

اسم منقوص

باز نیاید و هر اسم منقوص که در آخرش یای تحتانی ماقبل مکسور نست مقدر باشد چون قاضٍ یا ملفوظ چون القاضی
در تثنیه آن یا ثابت بماند نحو قاضیان و القاضیان چنانکه تای فوقیه در نحو خُصیة و الیة اما خُصیان و الیان
بدون التاء مثنای خصی و الی ست نه خصیة و الیة قال ابو عمرو الخصیتان بالتاء البیضتان و الخصیان بدون التاء

تثنیه اعداد

الجلدان ما فیهما و کذلک الیتان و الیان و روا ست تثنیه مائة و الف وفاقاً بخلاف اعداد دیگر که مثنی نشود مگر نزد

اسم جمع و جمع

ابو الحسن و تثنیه اسم جمع و جمع مکسر غیر منتهی الجموع بشرط ارادة فرقه و جماعت نحو رکبان یعنی دو فرقه سواران و جمالان یعنی

اسم جنس

دو جماعت شتران بخلاف نحو مسلمین و مسلمات و مساجد و مصابیح که مثنی نشود و تثنیه اسم جنس بارادة فرد

علم مرکب

و نوع نحو لنا تمران یعنی دو فرد از خرما یا دو نوع از آن و جلست جلستین یعنی دو نوع از نشستن و تثنیه علم مرکب شرط
که جزو اولش مبنی بود نه جزو ثانی نحو بعلبکان در بعلبک والا در نحو سیبویه و خمسة عشر بواسطه ذوا آید در مذکر و
بواسطه ذات در مونث چنانکه در نحو تأبط شرا و در نحو مسلمین و مسلمین مثنی و جمعاً علماً نحو ذوا سیبویه و ذوا
خمسة عشر و ذواتا سیبویه و ذواتا خمسة عشر و ذوا تأبط شرا و ذواتا تأبط شرا و ذوا مسلمین و ذوا مسلمین
و ذواتا مسلمین و ذواتا مسلمین بخلاف مبرد که در نحو سیبویه و خمسة عشر نیز بواسطه ذو و ذات روا و درست دارد
فیقول سیبویهان و خمسة عشران و در نحو عبد مناف به تثنیه جزو اول نحو عبدا مناف و در نحو ابو زید به تثنیه هر دو یا به تثنیه

جزو اول فقط چنانکه در نحو ابن زید و اخو عمرو نحو ابوا الزیدین و ابو زید و علی هذا القیاس فی البواقی

فصل دوم در مجموع

بدانکه جمع را جامع شش تصرف ست زیادت حذف رد ابدال تحریک اسکان و آن لفظی ست که بتغییر مفردش بزیادت یا بنقصان حاصل شود تا دلالت کند بصیغهٔ خود بر زیاده بر دو از یک معنی بر مذهب صحیح. و جمع بر دو قسم ست جمع صحیح که بنای مفردش سالم بود بنا بیش بواو و نون یا بیا و نون ست یا بالف و تا موضوع مر قلت را در اکثر نحو جاءنی مسلمون و رایت مسلمین و هندات و مسلمات و نون جمع مفتوح ست و گاهی بضرورت کسره هم دهند نحو قوله (ع) وقد جاوزت حد الاربعین + و هو لیس بلغة وقال ابن مالک فی شرح التسهیل و یجوز ان یکون کسر نون الجمع و ما الحق به لغة انتهی وجمع مکسر که بنای مفردش سالم نبود بر دو قسم ست جمع قلیل که دلالت کند بر سه تا ده و اوزانش چهار ست بر مذهب اکثر

افعل

اَفعُل بفتح الهمزة وضم العین جمع هر اسم صحیح العین که بر وزن فَعْل بالفتح ست نحو فَلس و اَفلُس و کاس و اکؤس و دلو و ادلٍ و ظبی و اظبٍ و ید و اید و وجه و اوجه و ضب و اضب و قیل در واوی الفاء و در مضاعف سماعی ست نه مطرد و نیز مطرد ست در هر اسم چهار حرفی که مونث ست بتقدیر تا و سومش مده نحو عناق و اعنق و ذراع و اذرع و عقاب و اعقب و یمین و ایمن و می آید سماعا در نحو ذئب و قدر و قدح و حلف بالکسر و قفل و حول و ربع و ثعلب و قُرء و کور و لب بالضم نحو الب و البب ایضا بفک الادغام علی خلاف القیاس و در نحو عنق و حقب و قرط بضمتین و جبل و قدم و زمن و حجر و عصا و دار و ناب بالتحریک و نمر و کبد و رجل بکسر العین و عنب و ضلع بکسر الفاء و سبع و عجز و ضبع بضم العین و نعمة بالکسر و ظبة اصلها ظبوة بالضم و رقبة و اکمة و امة اصلها اموة محرکة و در نحو ثوب و سیف قلیلا چنانکه در نحو رسول صفة و در اسم چهار حرفی که مذکر ست یا مونث بتای ملفوظ نحو نهار و مکان و طحال و غراب و رغیف و سحابة و در نحو جار و راکب و رمضان هذا مذهب الجمهور اما یونس و فراء در هر اسم مونث که بر وزن فَعَل بالتحریک ست نیز مطرد گویند نحو قدم و اقدم چنانکه فراء در اسم مونث بر وزن فِعْل بالکسر و فُعْل بالضم و فَعُل بفتح فا و ضم عین و فُعُل بضمتین و فِعَل بکسر فا و فتح عین نحو قدر و اقدر و غول و اغول و عجز و اعجز و عنق و اعنق و ضلع و اضلع

افعال

و اَفعال جمع هر اسم و صفت که بر وزن فَعْل بالفتح و معتل عین ست نحو ثوب و اثواب و بیت و ابیات و عون و اعوان و ضیف و اضیاف و حی و احیاء و بر فُعْل بالضم نحو عود و اعواد و حُرّ و احرار و قُرء و اقراء و حُلو و احلاء و فِعْل بالکسر نحو حِمل و احمال و عید و اعیاد و ظل و اظلال و حِبّ و احباب و بِکر و ابکار و فَعَل بالتحریک نحو جمل و اجمال و ورق و اوراق و طلل و اطلال و نار و انوار و ناب و انیاب و خلق و اخلاق و بطل و ابطال و فَعِل بفتح الفاء و کسر العین

نحو فخذ وافخاذ وثمر واثمار ورجل وارجال وفعل بفتح الفاء وضم العين نحو عضد واعضاد ويقظ وايقاظ
وفعل بضمتین نحو اذن وآذان وعزل واعزال وفعول بالفتح واوی اللام نحو فلو وافلاء وعدو واعداء
وجمع اسمایه بر فعل بکسر الفاء وفتح العین ست چون عنب واعناب وارم وآرام وثنی واثناء وفعل
بکسرتین نحو ابل وآبال واطل وآطال وجمع فعیل بمعنی فاعل وفیعل بکسر العین صفة فقط نحو شریف واشراف
وجید واجواد وقیل لا یطرد فیهما ومی آید در نحو زند وفرد ونجد ورهط ونحو وقت وبیت والف ووهم بفتح صحیح العین
هذا عند الجمهور اما فراء در نحو الف ووهم هم مطرد گوید ونیز می آید در نحو رطب وربع ونوی کصرد وجاهل
وطاهر وصاحب ویاسر وبان وجان وجنان وجراد بالفتح ومسکین وندبة وشفرة بالفتح وخربة و
وبرة بالضم وفلذة ونضوة بالکسر وشفقة وحدقة بالتحریک ونمرة بفتح النون وکسر المیم وکاثبة وادام
بالکسر وعشاء بالضم وخریدة وطعینة وجیدة ومیتة واعزل والود وطاوس وذنوب بالفتح وشد

افعلة

الیاء المضمومة وافعلة بفتح الهمزة وکسر العین جمع اسم چهار حرفی که مذکر ست وسوم مده نحو طعام واطعمة
وحمار واحمرة وغراب واغربة ورغیف وارغفة وعمود بالفتح واعمدة ونشدتی کتاب کتیب فی القلة
والکثرة والقیاس فی القلة اکتبة ولم یقولوه قال ابو حیان وغیر افعلة من الجموع فیما المدة فیه الف شاذ
ان کان علی فعال بالفتح وفعال بالکسر مضاعفا او معتل اللام نحو عنان وعنن وحجاج وحجج وسماء وسمی و
القیاس اعنة واحجة واسمیة فی القلة والکثرة ومی آید در نحو عزیز وشحیح وصبی وقیل یطرد فی صفة
مضاعفة علی فعیل ودر فرخ ونجد وقد بالفتح وقدح وقن وجرو بالکسر وقرط بالضم وطبق وکار وقفا
بالتحریک ولوی بکسر الفاء وفتح العین وخرز کصرد وشتوة بالفتح نحو اشتیة کذا قالوا وقال المبرد هی جمع شتاء وهو
جمع شتوة ونیز می آید در نحو جزة وجذة بالکسر وحسوة بالضم وسحاة اصلها سحیة بالتحریک ودر نحو باطن ووادی
وناحیة وضیفنة وعیل بکسر الیاء المشددة علی فیعل نحو اغولة واعیلة بالواو والیاء وقیل هی جمع عیال وهو جمع
عیل ودر نحو جناح بالفتح وعقاب بالضم که مونث ست نحو اجنحة واعقبة ودر ادحی اصله ادحو وخوان بالتشدید

فعلة

ورمضان چهارم از اوزان جمع قلت فعلة ست بکسر الفاء وسکون العین لیکن استعمال این وزن در هیچ اسم وصفت
بطریق اطراد نیست بل مقصور بسماع ست بخلاف ابن السراج که از اوزان اسم جمع گوید نه از اوزان جمع وبالجمله مفردش
بر فعیل آید نحو صبی وصبیة وجلیل وجلة ودبة وفعل بالتحریک نحو ولد وولدة وفتی وفتیة وفعل بالفتح نحو شیخ وشیخة وثور و
ثیرة وفعل بالکسر نحو علج وعلجة وفعل بکسر الفاء وضمها وفتح العین نحو ثنی وثنیة قاله الفارسی وفعال بالفتح
نحو غزال وغزلة وفعال بالضم نحو غلام وغلمة وشجاع وشجعة وفعیل بکسر العین نحو بین وبینة بخلاف فراء که فعل
کصرد وفعل وفعلة کعنب وعنبة را نیز از جموع قلت شمارد نه از جموع کثرت چنانکه مذهب جمهور ست پوشیده نماند

که هرچند جمع سالم و هر چهار اوزان مذکور موضوع برای قلت ست چنانکه مذکور شد لیکن گاهی برای کثرت هم آیند مجازا
وقیل جمع سالم برای هر دو ست و نیز بعضی از اسما اختصاص ببنیهٔ قلیل دارد چون رِجْل وارجل و بعضی ببنیهٔ کثیر
وچون رَجُل و رِجال واین هر دو در هر واحد برای قلیل وکثیر خواهد بود وقد یستغنی بجمع الکثیر عن جمع القلیل و بما استعملان
نحو قوله تعالی ثلثة قُرُوء و هو جمع قَرء وقد جمع فی القلة علی اقراء فاستغنی بقروء عنه وجمع کثیر که دلالت کند بر زیاده از
ده او زان آن بسیار ست از ان جمله است

فُعْل

فُعْل بضم الفاء وسکون العین جمع أفعل فعلاء نحو أحمر وحُمْر و فعلاء افعل نحو
حمراء وحُمْر و همچنین ست در افعل صفتی که فعلاء ندارد و بالعکس نحو آدر و أُدْر و أقلف وقُلف و اکمر و بُکر
و رتقاء و رتق و عقلاء و عُقل و می آید در فعلاء اسمی سماعا نحو غَرّاء و غُرّ و بیداء و بید بالکسر اصله بُید
بالضم وفَعَل بالفتح صفة نحو لَدُن ولُدْن اما سُقُف بالضم جمع سقف بالفتح شاذ ست ذکره ابن مالک و ذکر
النحاة انه مخفف سُقَف بضم القاف و در نحو اسد و تاب بالتحریک وفُلک بالضم علی صورة المفرد وعُزْل بضمتین
وضُبُع بضم الباء و دَرِب بکسر العین و مَنِیّة بالفتح و بَدَنة وناقة اصلها نوقة بالتحریک وعائذ و بازل و افعل
بشد اللام علی افعل و فلوع و عَفُوّ بالفتح و ثنی و رطیب و لَذِید و ظعینة و جمینة و خوار و خوارة بشد العین
و رَباع و یَسار بالفتح و نیز می آید در نحو جِراب بالکسر و ذُباب و دار بالضم و کیُّوب بالفتح و شد الیاء
و نفساء و ندر زُغْب بحذف الیاء فی زُغْبوب والقیاس زعابیب باثباتها لانها زائدة للالحاق بعصفور وحقها
ان لا تحذف و نیز گاهی عین فُعْل را نظر بضرورت ضمه هم دهند نه در اجوف و ناقص و مضاعف که موجب
مزید ثقل ست نحو حُمُر و بعضی در صفت هم احتراز کنند چنانکه بالا گذشت

فُعُل

وفُعُل بضم الفاء والعین جمع فَعال
بالفتح و فِعال بالکسر اسم باشد یا صفت نه در مضاعف نحو قَذال وقُذُل و اتان و اُتُن و حمار و حُمُر و کناز و کُنُز
بخلاف نحو جَنان و مراد که مضاعف ست اما غُضُض در غَضاض بالفتح شاذ ست چنانکه وُطُط و حُجُج و عُنُن در وطاط
و حجاج بالفتح و عنان بالکسر وقیل وُطط جمع وَطْواط علی فعلال بالفتح و هو ایضا نادر و نیز مطرد ست در فَعیل و
فَعول نه بمعنی مفعول نحو رَغیف و رُغُف و نذیر و نُذُر و عَمود و عُمُد و صَبور و صُبُر بخلاف نحو قتیل و رکوب
که بمعنی مفعول ست و بعضی در فعیل صفتی سماعی گویند چنانکه بعضی در فعال صفتی مفتوح الفا باشد یا مکسور الفا
و می آید در نحو رَهْن و عَبْد بالفتح وقیل هو جمع رِهان بالکسر و هو جمع رَهن بالفتح و در نحو یدع بالکسر و فُلک
بالتحریک و نَمِر و خَشِن و ضَبُع و اُذُن علی صورة المفرد و در نحو عادل و بازل صفة کثیرا و در نحو عرضه بالضم
و ثمرة و خشبة محرکة وقیل ثُمُر جمع ثمار و هو جمع ثَمَرة و در نحو نمرة و فرحة و احمق و در نحو قراد بالضم اسما
قال ابو حیان وقیل هو مقیس والصحیح قصره علی السماع انتهی و در نحو صحیفة و خریدة و علوفة بالفتح و نحوم بالضم
و مِذام علی فعال بالفتح و شد العین و شجعاء بالفتح ممدودا و نفساء پوشیده نماند که انچه از اطراد و محبت این جمع

در اوزانها نیکه مستلزم شروط است باینکه کلمهٔ ناقص نبود و نحو ثُنٍ بضم الثاء جمع ثَنِیّ علی فَعیل بالفتح شاذ ست

و نیز دانستنی ست که علمای این صناعت تخفیفا عین فُعُل غیر مضاعف را ساکن هم کنند وجوبا اگر واوی العین ست نحو
عُون جمع عَوان بالکسر و عُون جمع عَوَان بالفتح اما سُوُک بضمتین جمع سواک بالکسر شاذ ست چنانکه سُوُر جمع
سِوار و قال الفراء ربما قالوا عُوُن کرُسُل کانهم فرقوا بین جمع العانة والعوان انتهی و جوازا در غیر واوی
العین نحو قُذْل و اُتْن و حُمْر لیکن چون عین اجوف یائی ساکن گردد فا بجهت سلامت یا کسره یابد نحو عِیْن بالکسر
اصله عُیُن بالضم و عِین و سِیل بالکسر جمع عِیان بالکسر و سَیال بالفتح بخلاف عین مضاعف که بحال خود باشد نحو
سَریر و سُرُر و گاهی بر سبیل ندرت ساکن هم آید و حکی ابو عُبیدة و غیره فیه الفتح و انه قیاس مطّرد فتقول سُرَر و ذُرَر
و ذَلیل و ذُلُل و هو منقول عن بعض تمیم و کلب هکذا قالوا و قال ابو حیان فان کان صفة لا بمعنی مفعول نحو ذَلیل
و ذُلُل و جَدید و جُدَد فاجاز الفتح فیه ابو الفتح والاستاذ ابو علی و ابن مالک و منع من ذلک ابن قتیبة و غیره
من اللغویین و هو اختیار شیخنا ابی الحسن بن الصائغ انتهی و فُعَل بضم الفاء و فتح العین جمع اسمی که بر وزن
فُعلة بالضم ست نحو رُکبة و رُکَب و سُورة و سُوَر و کُلیة و کُلی و ظُلمة و ظُلَل و فُعُلة بضمتین نحو جُمُعة و جُمَع و جمع فُعلی
مونث اَفعل نحو کُبری و کُبَر و فُضلی و فُضَل و جُلّی و جُلَل هذا عند الجمهور اما فراء در فَعلة بالفتح اسمیه واوی العین
است و فُعلی بالضم که اسم بود نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فُعل بالضم که مونث ست بتقدیر تا نحو نُوبة و نُوَب و رُجعی و
رُجَع و جُمل و جُمَل و می آید در نحو تُهَمة بالضم صفةً و قَرْیة بالفتح و لِحیة و حِلیة بالکسر و تُخمة بضم التاء و فتح الخاء و ذکر
بالفتح و حُفر بالضم و مُرباع بالفتح و بُوان بالضم و عُجایة بالضم و غُدیر و عُدوة و نُفسا و فِعَل بکسر الفاء و فتح
العین جمع هر اسم تام که بر وزن فِعلة بالکسر ست نحو فِرقة و فِرَق و قِیمة و قِیَم و رِشوة و رِشی و لِحیة و لِحی و عِدّة
و عِدَد بخلاف نحو زِنة و لِدة و رِثة هذا عند الجمهور اما فراء در فِعلی اسمی بالکسر و فَعلة بالفتح که اسم ست و یائی
العین نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فِعل بالکسر که مونث ست بتقدیر تا نحو ذِکری و ذِکَر و ضیعة و ضِیَع و هِند و
هِنَد و می آید در حَسْر و طَلّ بالفتح و لا نظیر لهما و در نحو حِج و ذِم بالکسر و ناب اصله نَیَب بالتحریک و قَصعة و
بَضعة و بَذرة بالفتح و در نحو لِقحة و سِذرة و لِثّة و حِزة والاصل لِثْیة و عِزوة بالکسر و در نحو قامة اصله
قَوَمة بالتحریک و قُوّة و مُنَوّرة و مَعِدة و لَبِنة بفتح الفاء و کسر العین و خراب بالفتح و عَدُوّ نحو عِدی ذکره ابن مالک
انه جمع عدو و ذکره البصریون فی ابنیة الاسماء المفردة و در نحو بُنیقة علی کُعیلة کذا فی الارتشاف دانستنیست هرکلمه
که فائش یای تحتانی ست جمعش بر فِعل نیاید لکراهة استثقال الکسرة علی الیاء فی الابتداء سیما فی الجمع و فَعَلة بفتح فا و عین
جمع فاعل صحیح اللام که از صفات مذکر عاقل ست نحو طالب و طَلَبة و بارّ و بَرَرة و بائع و باعة و گاهی در غیر
عاقل نیز آید قلیلا نحو ناعق و نَعَقة و می آید در نحو بَرّ و بکت بالفتح و حِب بالکسر و صُلب بالضم و طُلب

فُعَل

فِعَل

فَعَلة

بضمتین و مُال و مُرّ از اصله مُؤل و مُرُوُر بالتحریک و در نحو مُانٍ علی صورة المفرد یقال امراة مالة یعنی زن بسیار
مال والاصل مُؤنة محرکة و در خُبُث و سُرِیّ اصله سَرِیو و شُجعاء مثلثا و سُیَّد و خُیَّر و اکّار بالفتح و شد العین کانه
فُعَلَة جمع آکر تقدیرا و در اجوق نحو جُوقة علی خلاف القیاس و القیاس جاقة بقلب الواو الفا و فُعَلَة بضم الفاء و
فتح العین جمع فاعل معتل لام که از صفات مذکر عاقل ست نحو قاضٍ و قُضاة و غازٍ و غُزاة اصله قُضَیَة و غُزَوَة
علی فُعَلَة بالتخفیف هذا عند الجمهور اما فراء اصلش فُعَّل بضم فا و تشدید عین گوید پس تضعیف را حذف کردند و
عوضش تا آوردند در آخر وقیل وزنه فَعَلَة بفتح الفاء فضمت فرقا بین المعتل الآخر والصحیح و نیز گاهی
بر سبیل قلت در فاعل ناقص که برای غیر مذکر عاقل ست هم آید نحو بازٍ و بُزاة و می آید در نحو کَمِیّ بالضم و ما در سا
و کُمَاة و سَرِیّ و سَرَاة علی فعیل و فعیلة و جَواد و در عَدُوّ بالفتح و عُریان بالضم نحو عُداة و عُراة و یمکن ان یکون
العُداة و العُراة جمع عادٍ و عارٍ بمعنی عدو و عریان استغنی به عن جمع تلک فهما علی هذا داخلان تحت الاطراد
فِعَلَة لا تحت السماع و فِعَلَة بکسر الفاء و فتح العین و استنیست که برین وزن نیز لفظی از الفاظ بطریق اطراد جمع
نشود و مفردش هر چند مقصور بسماع ست بر چند وزن آید فُعْل بالضم صحیح اللام نحو قُرْط و قِرَطة و کُوز و کِوَزة
و جُبّ و جِبَبة و فَعْل بالفتح نحو رَطْل و رِطَلة و زَوج و زِوَجة و عَود و عِوَدة و شَیخ و شِیَخة و فِعْل بالکسر
نحو قِرْد و قِرَدة و عِلْج و عِلَجة و هِرّ و هِرَرة و فِیل و فِیَلة و ذِیخ و ذِیَخة و فَعَل بالتحریک نحو اَزَج و اِزَجة
و نار و نِیَرة و فَعِل نحو کَتِف و کِتَفة و فَعُل بضم العین نحو رَجُل و رِجَلة و فُعُل بضمتین نحو طُنُب و طِنَبة
فاعل نحو هادرٍ و هِدَرة و راکب و رِکَبة و فُعَل نحو اُمَّر و مِرَطة و فَعالة بالفتح نحو سَخالة و سِخَلة و فَعِلة بفتح
فُعَّل الفاء و کسر العین نحو هَدِمة و هِدَمة و فُعَّل بضم الفاء و شد العین المفتوحة جمع فاعل و فاعلة صحیح اللام
که صفت است نحو ضارب و ضُرَّب و ضاربة و ضُرَّب و حائض و حُیَّض و جمع معتل لام هم قلیلا نحو ساقٍ
و سُقّی و غازٍ و غُزّی و عافٍ و عُفّی و می آید در نحو کَهْل و سَخْل بالفتح و هَطِل بفتح الفاء و کسر العین و اَعزل
و هُجود و سُرُور بالفتح و خَرِید و خُرَّد و خَرِیدة و غلاف بالکسر و اُولی مونث اَوَّل و نُفَسَاء و گاهی فای فُعَّل را در واوی العین
کسره هم دهند پس واو را بیا بدل کنند نحو خِیَّف و نِیَّم و صِیَّم در خُوَّف و نُوَّم و صُوَّم جمع خائف و نائم و صائم
فُعَّال و فُعَّال بضم الفاء و شد العین جمع فاعل صحیح اللام که صفت مذکر ست نحو ضارب و ضُرّاب و صائم و صُوّام و
یقل فی الناقص نحو غازٍ و غُزّاء و سارٍ و سُرّاء و جانٍ و جُنّاء و می آید در نحو سَخْل بالفتح و عَرَب و بقرة و
صائدة علی فاعلة و نُفَسَاء قالوا و یجی فی فَعِیل نحو حکیم و حُکّام و حفیظ و حُفّاظ و یجوز ان یکون جمع حاکم
فِعَال حافظ استغنی بهما من جمع حکیم و حفیظ و فِعَال بکسر الفاء و فتح العین جمع هر اسم یا صفت که بر وزن فَعْل
بالفتح ست نه در مثال یائی و اجوف یائی نحو کَلْب و کِلاب و ثَوب و ثِیاب و دَلو و دِلاء و ظَبی و ظِباء

وصعب وصعاب وشغب وشغاب ودرفعل بالتحریک نه در مضاعف وناقص واجوف نحو جمل وجمال وقلم و
قلام وحسن وحسان وفرد وفراد وبعضی در فعل صفتی سماعی گویند و در فعلة بالفتح نحو قصعة وقصاع وضیعة
وضیاع وروضة ورياض وضخمة وضخام وصعبة وصعاب وفعلة بالتحریک نحو رقبة ورقاب وحسنة
وحسان وجمع هر اسم که بروزن فعل بالکسر بود نحو ذئب وذئاب ورأب ورئاب ودر فعل وفعلة
بالضم نه در اجوف واوی وناقص یائی نحو رمح ورماح ونقطة ونقاط وجمع فعلی بالضم که مونث است بمعنی مؤنث
افعل التفضیل نحو انثی واناث وخنثی وخناث وجمع هر صفت که بروزن فعیل وفعیلة ست نه ناقص ونه بمعنی
مفعول نحو کریم وکرام وکریمة وکرام ودر فعل بکسر العین نحو حذر وحذار ووجع ووجاع وفیعل بالکسر
نحو جید وجیاد وخیر وخیار وفعال بالکسر نحو کناز وهجان علی صورة المفرد وقال ابو عبید هجان لفظ یطلق
علی الواحد والجمع ولم یذکر هذا سیبویه ولا یطلق علی المثنی فلا یقال ناقتان هجان وحکی الجرمی انه یقال ذلک
ایضا وفعلان وفعلی بالفتح نحو عطشان وعطاش وعطشی وعطاش وفعلان وفعلانة بالفتح نحو ندمان وندام
وندمانة وندام وفعلان وفعلانة بالضم نحو خمصان وخماص وخمصانة وخماص وفعلاء بالفتح ممدودا
فعلاء افعل نحو عجفاء وبطحاء وعجاف جمع عجفاء مونث اعجف شاذ ست هکذا قالوا وفی کتاب العین للخلیل
ولیس فی کلام العرب افعل یجمع علی فعال الا اعجف وعجاف فقال ابوبکر وقد جاء اجرب وجراب وکذا احمق
وحماق ودر فعلاء بضم الفاء وفتح العین نحو عشراء وعشار ومی آید در نحو تاجر وتجار وراع ورعاء وجواد وبعضی در
فاعل وفعال وصفی مطرد گویند ومی آید در نحو نمر ونمار وبرمة وبرام وسبع وسباع وقرط وقراط بالضم وهو فی
المضاعف کثیر نحو خف وخفاف وعش وعشاش وقف وقفاف ودر نحو جمد وکفو بضمتین ودر نحو قبط ودار
وربی ولقحة ولقیطة بالکسر ورطب وربعة بضم الفاء وفتح العین وطائط ودر نحو شمال اسما علی صورة المفرد
ودر نحو عراق بالضم وعبارة بالفتح وفصیل اسما وربیط بمعنی مفعول وذنوب وثیوب بالفتح وصائمة وجمیصة
ورحان بالکسر وحداة کعنبة وقنینة کسکینة ودر نحو قین ونعر بالفتح قلیلا دانستنیست که گاهی در آخر
فعال تای فوقیه را هم بجهت تاکید جمعیت لاحق کنند سماعا در اکثر نحو حجارة ونمارة در حجار ونمار جمع حجر
ونمر وحزآن وفعول بضم الفاء والعین جمع اسمی که بروزن فعل بالفتح ست نه در اجوف واوی نحو فلس و
فلوس وبیت وبیوت ووکر ووکور ودلو ودلی وظبی وظبی وفعل بالکسر نه در مثل ریح اصله روح
نحو جسم وجسوم وجند وجنود وفعل بالضم نه در مضاعف وناقص یائی نحو قرد وقرود وبرد وبرود اما
خصوص جمع خص شاذ ست چنانکه نحی اصله نحوی جمع نحی بالضم وفعل بالتحریک نحو اسد واسود وطلل
وطلول وفعل بکسر العین نحو کبد وکبود ونمر ونمور وقیل در فعل بالتحریک وفعل بکسر العین سماعی ست نه مطرد

فعول

و می آید در فاعل وصفی که غیر مضاعف و غیر معتل عین ست نحو شاهد و شهود و قاعد و قعود و باک و بکی و نحو
قوول فی قائل شاذ و قیل یطرد فی فاعل وصفا و در نحو آرنسته و کثل و شیخ و در نحو فوج و حول وادی العین
و حب و حجر و ساق و ناب اصلها سوق و نیب بالتحریک و در نحو ضلع و ارم و نوی کنذی و اظلم بفتحتین
و قتة و حجزه بالضم و حقبه بالکسر و صخره و بدره بالفتح و شعفه بالتحریک و ایم علی فیعل بکسر العین و عناق
و سما و سلایه بالفتح و حمار و هراوة بالکسر و سوار و عجایه بالضم و خبیث و انثیة و نجود بالفتح و تیوب علی
فعول بفتح الفاء و شد العین المضمومة و نحوم علی صورة المفرد و گاهی در آخر فعول هم بجهت تاکید جمعیت تای فوقیه
آرند نحو حجورة و اسودة در حجور جمع حجر و اسود جمع اسد و جز آن و نیز گاهی فای فعول را کسره هم دهند در اجوف یای

فعلان

نحو شیوخ و شیوب بالکسر جمع شیخ و ناب و فُعلان بالضم جمع اسمیکه بر وزن فعیل بود نحو رغیف و رغفان و بعیر و بعران
و فَعَل بالتحریک صحیح العین نحو ذکر و ذکران و اخ و اخوان و فَعْل بالفتح نحو بطن و بطنان و ظهر و ظهران
و فِعْل بالکسر نحو ذئب و ذوبان و قنو و قنوان و می آید در افعل فعلاء نحو احمر و حمران و اعور و عوران
و ابیض و بیضان و قیل یطرد فیه و زعم الفراء ان فُعلانا فی نحو احمر جمع لفُعْل بالضم جمع افعل فیقول حُمْر
و حمران و عور و عوران و بیض و بیضان و سود و سودان و عمی و عمیان و در فعیل و فاعل و فُعال
بالضم که صفت ست نحو ظریف و ظرفان و راکب و رکبان و راع و رعیان و شاب و شبان و قراء
و قرآن و قیل یطرد فیها و نیز می آید در نحو وغد بالفتح و جذع بالتحریک و خرء بالضم و رجل لکتف و
سخله بالفتح و سلقه بالکسر و برکه بالضم و [illegible] بالتحریک و جائز اسما و ذراع و زقاق بالضم و غدیره و تمیلة
بضم التاء و فتح المیم و سخبان بالفتح و حنا بکسر الفاء و شد العین و فِعلان بالکسر جمع اسمی که بر وزن فُعَل بود یعنی

فِعلان

بضم الفاء و فتح العین نحو صرد و صردان و فَعَل بالتحریک نحو خرب و خربان و نار و نیران و اخ و اخوان
و فُعال بالضم نحو غلام و غلمان و غراب و غربان و فُعْل بالضم واوی العین نحو حوت و حیتان و نور
و نیران و می آید در نحو عبد و شیخ و قنو و حب و رجل لکتف و روضه و سلفه و نسوة و برکة و قذرة
بالضم و در نحو ضفنة و قارة اصلها قورة بالتحریک و جداة و کعبة و اغور و حائط و جان و غزال و شهاب
و ظلیم و غدیرة و قعود بالفتح و کعیت و تمیلة و صواة بالضم و کروان و شقذان بالتحریک و همچنین ست فُعال
صفتی که بالضم ست نحو شجاع و شجعان و قیل یطرد فیه و ندر ضفنان فی ضفن بکسر الضاد المعجمة و فتح الفاء و تشدید
النون . و قد تکسر عین فِعلان اتباعا للفاء نحو فقران بالکسر و بکسرتین جمع فقرة بالکسر و هی عظم الظهر

فَعلی

و فَعلی بالفتح مقصورا جمع فعیل بمعنی مفعول که ذی آفت ست نحو قتیل و قتلی و جریح و جرحی و اسیر و اسری
و جاء حملا علیه فیما دل علی ذلک المعنی من فعیل بمعنی فاعل نحو مریض و مرضی و فَعِل و فَعِلة بفتح الفاء

وکسر العین نحو هَرِم وهَرْمی وهَرِمة وهَرْمی وفَیْعِل بکسر العین نحو میّت وموتی وفاعِل نحو هالک
وهلکی وأفْعَل نحو احمق وحَمْقی وأنوک ونَوْکی واعجف وعَجْفی وفَعْلان بالفتح نحو سکران وسکری
وندر کَیْسَی وجَلْدی فی کَیِّس وجَلِید وجَلْد بالفتح

فَعلی

وفِعْلی بالکسر والقصر جمع دو لفظ است سماعاً حَجَل
بالتحریک چون حِجْلی وظَرِبان بفتح ظای معجمه وکسر رای مهمله چون ظِرْبی هکذا قالوا وقال ابن السراج ان فِعلی
اسم جمع لهما لا جمع وقال الاصمعی حِجلی لغة فی الحجل وهو یقع علی الذکر والانثی والواحدة حجلة

فُعَلاء

وفُعَلاء بضم
الفاء وفتح العین ممدوداً جمع هر صفت مذکر عاقل که بروزن فاعِل است نحو صالح وصُلَحاء وجاهِل وجُهَلاء
وفَعِیل بمعنی فاعِل نه در ناقص ومضاعف واجوف نحو ظریف وظُرَفاء وکریم وکُرَماء ونحو تُقَواء ونُقَواء
وسُرَواء در تَقِیّ اصله تَقِیی علی فَعِیل بمعنی المتّقی من تَقی یَتقی کرمی یرمی ونَقِیّ اصله نَقِیو من النقاوة
وهی النظافة وسَرِیّ اصله سَرِیو من السرو بالفتح وهی المروة مع الشرف شاذ است چنانکه در فَعِیل بمعنی
مفعول نحو دَفِین ودُفَناء وسَخِین وسُخَناء واسیر واُسَراء ومی آید در صفت مذکر مذکور که بروزن
فَعال بالفتح است نحو جَبان وجُبَناء وجَواد وجُوَداء وفُعال بالضم نحو شُجاع وشُجَعاء وبُعاد وبُعَداء وقیل یطرد
فیهما ونیز می آید در نحو سَمِح بالفتح وخِلب بالکسر وصلف ککتف وبَیِّن علی فَیْعِل بکسر العین ورَسُول
در نحو خَلِیفة برای مذکر باشد یا برای مونث فیقال خلیفة وخلفاء وفاقاً لسیبویه وقال الفارسی هو جمع خلیف
واما خلیفة فیجمع علی خلائف وحکی غیر سیبویه فی فقیرة لانثی الفقیر فُقَراء وکذا فی سَفِیهة سُفَهاء وفی فَقِیهة فُقَهاء

افعلاء

وأفْعِلاء بفتح الهمزة وکسر العین ممدوداً جمع فَعِیل مضاعف یا معتل اللام که از صفات مذکر عاقل است نحو شَدِید
وأشِدّاء وغَنِیّ واَغْنِیاء وولِیّ واَولیاء ومی آید در نحو نَسِیّ بالفتح وقَرابة وکریم وصدیقة وبَیِّن
علی فَیْعِل بکسر العین ویجوز ان یکون الاصدقاء جمع صَدِیق فانه یُطْلَق علی المذکر والمونث تقول هو صدیقی
وهی صدیقی وصدیقتی ایضا ودر نحو نَصِیب وطَنِین اسماً چنانکه در ثَغام بالفتح

فَعالی

وفَعالی بالفتح والقصر
جمع هر اسم که حرف چهارمش الف مقصوره است چون دَعْوی ودَعاوی وذِفْری وذَفاری وسُعْدی و
سَعادی وجمع فَعْلاء بالفتح والمد که اسم بود چون صحراء وصَحاری وجمع فَعْلی بالفتح والقصر که از صفات مونث
باشد ومراد را مذکر چنین نبود نحو حَرْمی وحَرامی گویند شاة حرمی وشیاة حرامی وقتیکه اراده نر کنند وجمع
هر صفت که بروزن فُعْلی بالضم است نه مونث افعل التفضیل نحو حُبْلی وحَبالی وبر فَعْلاء بالفتح نه مونث افعل فَعْلان
نحو عذراء وعذاری وقیل لا یطرد فی الصفة المذکورة والی هذا ذهب ابن مالک ونیز مطرد است در فَعْلان
فَعْلی وفُعْلی فَعْلان نحو سکران وسکاری وسکری وسکاری وفَعلان فَعلانة وفَعلانة فَعلان نحو ندمان
وندامی وندمانة وندامی ودر فَعْلان فَعْلاء نحو حیران وحیاری ومی آید در نحو حَذِر بکسر العین وفَلْکه بالکسر

وفَلُوٌ علی فعول بفتح الفاء وضمها وقُرزُم بالتحریک وشعذ کعمرو والیة بالفتح وشاة نحو شواهی برد الهاء المحذوفة
اصلها شوهة بالتحریک ودر نحو شیمة بکسر الموحدة واحمق ونگاه بروانیم علی فعیل بکسر العین ویتیم وهراوة بالکسر
ونُقایة بالضم وحِذریة بکسر الحاء والراء المهملتین وحُبارٰی وحُلاوٰی بالضم وعجاسٰی علی صورة المفرد وحلاوا
بالفتح والمد ودر مهری ومهریة بفتح ویای نسبت نحو مهارٰی بحذف الیاء والاتیان بالالف المقصورة

فُعالیٰ

وفُعالیٰ بالضم وقصر می آید سماعا در نحو فرد بالفتح واحمق وفعیل بمعنی مفعول نحو اسیر واساریٰ وفعیل بمعنی فاعل
نحو قدیم وقدامیٰ وفعلیٰ فعلان نحو سکریٰ وسکاریٰ وبالعکس نحو سکران وسکاریٰ وفعلان فعلانة
نحو ندمان وندامیٰ وفعلان فعلاء نحو حیران وحیاریٰ ودر نحو قادمة وقدمان بالضم وحلاوی علی صورة المفرد

فَعالِ

وفعال بالفتح بکوار رفعا وجرا وگاهی بیای آزاد حالت رفع وجر نیز ساکن بدارند وآن جمع ست مر اسم وصفت
را که بروزن فعلاء بالفتح والمد ست نحو صحراء وصحارٍ وعذراء وعذارٍ وجمع فعلی اسمی مقصور اشلثة الفاء نحو علقی و
علاقٍ وذفری وذفارٍ وسعدی وسعادٍ وفُعلیٰ بالضم صفتی نحو حبلی وحبالٍ وجمع نحو مهری ومهریة بالفتح
والیاء المشددة وذُرّیة بالضم والیاء الشدیدة ونحو حِذریة علی فِعلیة بکسر الفاء واللام وعرقوة بالفتح وضم القاف
علی فعلوة ولیلاة علی فعلاة بالفتح لغة فی لیل وسِعلاة علی فِعلاة بالکسر وقدمیدة وقلنسوة بفتح القاف واللام
وضم السین علی فعنلوة وبلهنیة بضم الموحدة وفتح اللام وکسر النون علی فعلنیة وقموباة بالتحریک وسکون الثالث
علی فعولاة وحبنطی علی فعنلیٰ وعدولی بالتحریک وسکون الثالث مقصورا علی فعولیٰ وعفرنی محرکة مقصورا
علی فعلنیٰ وحُبارٰی بالضم والقصر علی فُعالیٰ فیقال قلاسٍ وبلاهٍ وقهابٍ وحباطٍ وعدالٍ وعفارٍ وحبارٍ علی فعالٍ
واین باعتبار حذف زائد اول ست یعنی نون در قلنسوة وبلهنیة وحبنطی وعفرنی وواو در قموباة وعدولی
والف در حباری ونیز رواست که بحذف زائد دوم آید یعنی واو در قلنسوة ویا در بلهنیة والف در حبنطی وعفرنی
وقموباة وعدولی وحباری فیقال قلانس وحبانط علی فعانل وبلاهن وعفارن علی فعالن وقهاوب و
عداول علی فعاول وحبایر علی فعایل وقیل قهائب وعدائل علی فعائل ای بقلب الواو همزة ومی آید در
نحو کسلان وعجلان بالفتح وارض واهل ولیلة بالفتح نادرا

فعالیّ

وفَعالیّ بفتح الفاء وکسر اللام مع شد الیاء
جمع هر اسم ثلاثی ساکن العین که در آخرش یای مشدد زائده برای نسبت بود نحو کرسی وکراسیّ وکرکی وکراکی
اما عواری جمع عاریة بتشدید یا اصلها عوریة بفتح فا وعین شاذ ست چنانکه مهاری جمع مهری ومهریة بیای
نسبت یعنی شتر منسوب بمهر بن حیدان وجمع فعلاء بالکسر ممدودا نحو عِلباء وعلابی وحِرباء وحرابی وفُعلاء
بضم الفاء وفتح العین ممدودا نحو قُوباء وقوابی وفعلایا بالفتح مقصورا نحو حولایا وحوالی ومی آید در نحو
صحراء وعذراء ودر انسان وظربان

فعائل

وفَعائل بفتح الفاء وکسر الهمزة جمع فَعیلة بالفتح اسما نحو صحیفة و

صحائف ولیعقة لا بمعنی مفعولة نحو کریمة و کرائم وجمع فعائل بالضم نحو جرائض وجرائض وفعالیة بالفتح وکسر اللام نحو
خرابیة وخرائب وجمع اسمی که بر وزن فعولة بالفتح ست نحو حلوبة و حلائب و رکوبة و رکائب و
وفعالة بالفتح نحو دجاجة و دجائج و سحابة و سحائب وفعالة بالکسر نحو رسالة و رسائل و قلادة و قلائد و
فعالة بالضم نحو ذؤابة و ذوائب و صوابة و صوائب و فعأل بفتح الفاء والهمزة نحو شمأل و شمائل و فعالی بالضم
نحو حباری و حبائر و این بحذف زائد ثانی ست و اگر بحذف زائد اول باشد بر وزن فعالی آید بکسر لام و همچنین ست
در حزابیة و فعیلاء نحو قریثاء و قرائث و فعالاء نحو براکاء و برائک و فعولاء نحو جلولاء و جلائل و می آید در
نحو عجوز و قلوص و ذنوب بالفتح مؤنثا و در نحو شمال و هجان بالکسر و شمال بالفتح و عقاب بالضم و افیل و وصید
و رهین و ذبیحة بمعنی مرهون و مذبوحة و در نحو کیل بالفتح و حقد بالکسر و جبل بالتحریک و ضرة بالفتح و حرة بالضم و
خربة بفتح الخاء المعجمة وکسر الراء المهملة و حاجة اصلها حوجة بالتحریک و شجار بالفتح نادرا فیقال کیائل و حقائد و جبائل
و ضرائر و حرائر و خرائب و حوائج و شجائر   و فواعل بالفتح وکسر العین جمع فاعل اسمی نحو خالد و خوالد

فواعل

و کاهل و کواهل یا جمع فاعل که صفت ست مر مؤنث یا مذکر غیر عاقل را نحو طالق و طوالق و حائض و حوائض و بازل
و بوازل و ناهق و نواهق و جمع فاعلة اسم باشد یا صفت نحو کاثبة و کواثب و ضاربة و ضوارب و جمع فوعل
و فوعلة نحو جوهر و جواهر و صومعة و صوامع و جمع فاعلاء بکسر العین والمد اسما فقط نحو قاصعاء و قواصع و داماء و
دوام و جمع فاعل بفتح العین نحو قالب و قوالب و خاتم و خواتم   و می آید سماعا در فاعل که از صفات مذکر
عاقل ست نحو فارس و فوارس و شاهد و شواهد و هالک و هوالک   اما فواعل در هر لفظیکه بعد فایش الف زائد
و یا واو زائد نبود شاذ ست نحو بواقر در بقرة بالتحریک و نوافس در نفساء و دواخن در دخان بالضم و همچنین
شاذ ست طواحن جمع طاحونة و هی الرحی ای بحذف المدة الرابعة والقیاس طواحین باثباتها   باید دانست
که گاهی بعد عین فواعل که مفردش بر وزن فاعل بفتح العین ست بجهت ضرورة یا افزایند نحو قوالیب و خواتیم
و دوانیق و قیل الخواتیم جمع خاتام و هو لغة فی خاتم بکذا قالوا و بعضی اشباع کسره عین فواعل را بجهت ضرورة مطلقا روا
دارند مفردش بر وزن فاعل باشد یا نه   و فواعیل جمع هر لفظیکه ثانی و رابعش مدة زائد بود نحو ساباط و سوابیط

فواعیل

و قانون و قوانین و قارورة و قواریر و طومار و طوامیر و عاشوراء و عواشیر و ختام و خواتیم   و شذ
دواخین فی دخان بالضم   و افاعل جمع هر اسم که بر وزن افعل بود بهر حرکت که باشد چون اصبع نه لغت

افاعل

یعنی تثلیث همزه با تثلیث با والجمع فی الکل اصابع و همچنین ست در افعل تفضیل چراکه در حکم اسم ست   و می آید
در مثل اهبط بالفتح نحو اراهط و قیل هو جمع الارهط بالفتح بمعنی الرهط فیکون قیاسیا   و در مثل هرم بالکسر و بشر بالضم و
جمل بالتحریک و رجل بضم الجیم راجل علی فاعل و شاة اصلها شوهة بالتحریک فیقال اهارم و اباشر و اجامل و اراجل

و آراجل و اشاوه برد واو مقلوب هاء محذوف ودر مثل جواد بالفتح و کراع بالضم و یمین علی أفعِل و

افاعیل

ابهام علی افعال بالکسر شذوذاً نحو اجاود و اکارع و ایامن و اباهم بحذف مده که بعد عین ست وافاعیل بالیاء
جمع هر لفظیکه قبل فاءش همزه زائده و بعد عینش حرف علت زائد بود نحو اقلیم و اقالیم و افراق و افاریق و اثفیه
و اثافی و می آید در مثل هلال بالکسر و حدیث علی فعیل و عروض بالفتح نحو اهالیل و احادیث و اعاریض
و در مثل نمق و رهط بالفتح و راجل و باطل که حرف چهارمش مده زائده نیست شذوذاً چنانکه در رتبه
بالکسر و ناب اصله نیب بالتحریک نحو اطانین و اراهیط و اراجیل و اباطیل و اتاویه و انائیب و ممکن
ست که اتاویه و انائیب جمع اتواه و انیاب بود و آن جمع رتبه و ناب فلا شذوذ و همچنین شاذ ست ثامنین

افاعین (رمفاعل)

بر وزن افاعین جمع اثنان که بمعنی روز دوشنبه ست ومفاعل بکسر العین جمع لفظیکه بر اصل معین اوش
میم زائد بود نحو مسجد و مساجد و محمدت و محامد و معونت و معاون و منخل و مناخل و مطفل و مطافل
و مرضع و مراضع و مسند و مساند و بعضی در مثل مطفل که بر وزن مفعل بضم المیم و کسر العین و از صفات مونث ست
سماعی گویند چنانکه بعضی در نحو مسند بضم المیم و فتح العین و در نحو عبد بالفتح و شبه بالکسر و حسن بالضم شاذ ست نحو معابد
مشابه و محاسن چنانکه ملامح در لمحه یقال فیه لمحة من ابیه ای شبه و قیل انها جمع معبدة و مشبهة و محسنة و ملمحة

مفاعیل

فهذه المفردات مهملة الوضع و جاء جمعها علی واحدها القیاسی المهمل ومفاعیل جمع نحو مفعال بالکسر مطرداً چون
مصباح و مصابیح و میعاد و مواعید اصله موعاد وکثر فی اسم المفعول من الثلاثی المجرد نحو ملعون و ملاعین
و میمون و میامین و در نحو مفعل بضم المیم و کسر العین و فتحها نحو مفطر و مفاطیر و موسر و میاسیر و مسند
و مسانید و منکر و مناکیر شاذ ست چنانکه در نحو مفعلة بضم المیم و کسر العین نحو موسرة و مواسیر
و همچنین شاذ ست جمع مهاجین جمع هجین علی فعیل و مداعیر جمع داعرة علی فاعلة و مذاکیر جمع ذکر محرکة و

تفاعل

قیل ان مذاکیر جمع مذکار و هو المفرد مهمل الوضع و جاء الجمع علی المفرد القیاسی المهمل وتفاعل بکسر العین جمع

فیاعل

لفظیکه بر وزن تفعل ست نحو تنضب و تناضب و ترتب و تراتب وفیاعل جمع فیعل بکسر العین و فتحها

فعاعل

نحو جید و جیاید و صیقل و صیاقل وفعاعل جمع فعل مضاعف العین نحو خرق و خرارق

فعانل و فعالن

وفعانل بکسر النون جمع نحو فرند نحو فراند وفعالن بکسر اللام جمع نحو بلغن و فرسن نحو بلاغن و فراسن

فعاعیل

فعاعیل جمع نحو خفاش بالضم و شد الفاء نحو خفافیش و ندر ثبابیل فی ثبل بالفتح وفعالین
جمع فعلان مثلثة الفاء و سکون العین نحو میادین و ضباعین و سلاطین جمع میدان بالفتح و ضبعان بالکسر

یفاعیل

و سلطان بالضم و تجمع نحو یفعول علی یفاعیل نحو یربوع و یرابیع و ینبوع و ینابیع ونحو فعوال

فعاویل فعال

علی فعاویل نحو قرواح و قراویح و علی هذا القیاس و شذ تراغیف علی تفاعیل جمع رغیف وفعال

بکسر لام جمع هر رباعی مجرد و آنچه که ملحق وی است بکسر لام اسم باشد یا صفت نحو جعفر و جعافر و عنبر و عنابر
و مهند و مهاند و قردد و قرادد بخلاف نحو جدول و کوکب و جز آن که ملحق ست نه بکسر لام و جمعش
بروزن فعاول و فواعل و نحو آن آید نه بروزن فعالل و نیز مطرد ست در رباعی مزید که رابعش مده
نبود نحو علابط و علابط و عنکبوت و عناکب و زعفران و زعافر و خنفسار و خنافس و همچنین ست ملحق
برباعی مزید مذکور بکسر لام و می آید در خماسی مجرد بحذف حرف خامس از حروف اصولش نحو سفرجل
و سفارج و جحمرش و جحامر هذا مذهب الجمهور وقال ابن مالک بحذف من الخماسی خامسه مطلقا و الرابع
ان وافق بعض الزوائد ذاتا او مخرجا و الا لا و لا یحذف ما قبل الرابع خلافا للکوفیین و الاخفش
و دانستنیست که چون در بنای فعالل بعضی از حروف کلمه بیفتد رواست که عوضش در قبل آخر مده افزایند
نحو سفاریج و جحامیر و علابیط و عناکیب و جز آن و هر گاه کلمه مضعف اللام باشد در جمع بفک ادغام آید
اگر در مفرد مفکوک بود نحو قردد و قرادد و الا با دغام نحو معاد و خداب در معد و خدب کسبطر و بعضی در نحو خدب
خداب بفک ادغام گویند

فعالیل و آن جمعی ست مطرد در هر رباعی مزید که حشو رابعش مده زائد بود نحو
قرطاس و قراطیس و عزهول و عزاهیل و همچنین ست در ثلاثی مزید که بکسر لام ملحق برباعی مزید
مذکور ست نحو جلباب و جلابیب باید دانست که هر چه از زوائد ثلاثی و رباعی مخل بنای نحو مفاعل و مفاعیل
باشد بیفتد پس در نحو محرنجم محارم آید یعنی بحذف یکی از نون و را و در مدحرج دحارج بحذف المیم و در استخراج تخاریج
بحذف الهمزة و التاء او تخاریج بحذف الهمزة و السین و هو الاکثر و در احرنجام حراجیم بحذف الهمزة و النون و در نحو انطلاق
و افتقار نطالیق و فتاقیر بحذف همزه و این مذهب سیبویه است و مازنی طلائق و فقائر گوید یعنی بحذف
همزه و نون در انطلاق و همزه و تا در افتقار و رواست که در قبل آخر عوض محذوف مده آید اگر نبود نحو محاریم
و دحاریج در محرنجم و مدحرج و ابن مالک زیادت تای فوقیه در آخر جمع بعوض محذوف که الف خامس ست
نیز روا دارد فیقول حبانطة و عفارتة فی حبنطی و عفرنی

افاعلة و فعاللة جمع هر اسم منسوب یا اعجمی
که مناسب جمعیت این جمع باشد نحو اشاعثة جمع اشعثی منسوب باشعث نام مردی و اشاعرة جمع اشعری
منسوب باشعر نام مردی و فرازنة جمع فرزین بالکسر و هر اسم اعجمی کفرعون و فراعنة باید دانست که گاهی
در آخر جمع اقصی نیز تای فوقیه را برای تاکید جمعیت لاحق کنند چنانکه در صیغ منتهی الجموع که مذکور شد نحو ملائکة
در ملائک جمع ملک بالتحریک اصله ملاک و صیاقلة در صیاقل جمع صیقل

فائده دانستنیست که علمای این صناعت
چنانکه مفرد را بوزن مناسبش جمع کنند همچنین گاهی جمع را نیز جمع نمایند نحو اکالب علی افاعل جمع اکلب جمع کلب بالتحریک
و اناعیم علی افاعیل جمع انعام جمع نعم بالتحریک و جمائل علی فعائل جمع جمال بالکسر جمع جمل بالتحریک معروف

فعالیل

افاعلة (فعاللة

جمع الجمع

جمع صُبُر بضمتین جمع صَبور بالفتح و چون جمع جمع شود اطلاقش بر کم از نه روا نبود و هو قیاس مطرد فی القلة عند الاکثر
وفی الکثرة ایضا عند البعض قال ابن السراج یجوز جمع کل جمع لیس نحو مساجد و مصابیح فانه لا یجمع جمع التکسیر مرة اخری قیل
جمع الجمع مقصور علی السماع سواء کان فی القلة او الکثرة والی هذا ذهب سیبویه و گاهی بضرورت نحو مفاعل را باشباع کسرهٔ
عین بسوی مفاعیل بالیاء برند نحو دراهیم و صیاریف در دراهم جمع درهم و صیارف جمع صیرف + و بعکس
نیز نحو سرائل و عصافر در سراویل جمع سربال بالکسر و عصافیر جمع عصفور بالضم و ابن مالک نحو فعالی را بکسر
لام نه فواعل بسوی فعالی بفتح لام برد جواز اگر در آخرش حرف علت بود نه لام کلمه فیقول فی نحو حباطی بکسر الطاء جمع حبنطی
حباطی بفتح الطاء بخلاف نحو جواری و مساجد و نیز گاهی جمع باعتبار حروف خود مخالف مفرد باشد نحو مناهید بمیم و نون و جیم
و ذال معجمه علی مفاعل جمع جُلَند بضم الجیم و سکون اللام و بالدال المعجمة موش کور دشتی و همچنین ست مناخذ با خاء و
الذال المعجمتین جمع خلد بضم الخاء المعجمة و سکون اللام و بالدال المهملة نوعی از موش دشتی اما جمع صحیح که بنای
مفردش باقی ماند نیز دو قسم ست جمع بواو و نون و این در حالت رفع باشد و بیاء و نون ماقبلش مکسور و این در حالت
نصب و جر و جمع بالف و تای فوقیه اول جمع هر لفظ که علم مذکر عاقل و یا صفت وی ست بشروط در آخرش تای
تانیث ظاهر غیر معوض نباشد و افعل فعلاء نبود و نه فعلان فعلی و نیز صفت مشترک میان مذکر و مونث که غیر
افعل التفضیل و غیر صفت خماسی ست هم نبود نحو زیدون و عالمون جمع زید و عالم و نحو رجال افضلون و رجال صهصلقون جمع
افضل و صهصلق جمع این هر دو با وجود اشتراک میان مذکر و مونث نحو زید افضل من عمرو و هند افضل منه و رجل صهصلق
وامرأة صهصلق بواو و نون آید و این از جهت فرق میان افعل تفضیل و افعل صفت و کراهت تکسیر خماسی ست
بخلاف نحو طلحة و علامة که در آخرش تای تانیث ظاهر ست + اما لفظیکه در آن تای تانیث مقدر بود نحو هند و زینب
و سعاد جمعش بواو و نون آید اگر از اعلام مذکر عاقل گردد نحو هندون و زینبون و سعادون و همچنین لفظیکه در آخرش تای
عوض از محذوف بود نحو عدة و زنة چون از علم مذکر عاقل گردد جمعش بواو و نون آید نحو عدون و زنون بحذف التاء
و بخلاف نحو احمر حمراء و سکران سکری و بخلاف صفتیکه مشترک ست نحو رجل قتیل و امرأة قتیل و رجل صبور و امرأة
صبور و جز آن هذا مذهب البصریین اما کوفیان و ابن کیسان افعل فعلاء و فعلان فعلی را نیز جمع صحیح مذکر جمع
کنند جواز نحو احمرون و اسودون و سکرانون و همچنین در علمی که تای ظاهر دارد نحو طلحة و طلحون بسکون العین
علی الاصل عند الکوفیین و طلحون بفتحها عند ابن کیسان و بعضی در فعلان فعلانة هم روا دارند و از اینجا
نحو ندمانون و سیفانون را در ندمان و سیفان که مذکر ندمانة و سیفانة ست شاذ گویند و نیز مطرد ست
مطلقا در مصغر و منسوب که بمنزله صفت ست نحو رُجَیلون جمع رُجَیل مصغر رجل و بصریون جمع بصری منسوب ببصرة
و احیمرون جمع احیمر مصغر احمر مذکر حمراء و سکیرانون جمع سکیران مصغر سکران مذکر سکری و جز آن بخلاف جمع جریح

بکسر الیاء المشددة مصغر جریح بمعنی مجروح که از صفات مشترکست   و می آید بیشتر در لفظیکه عوض لامش تای
تانیث آید و ماقبلش مفتوح بود نحو سنون بکسر السین وقد تضم جمع سنة محرکة والاصل سنوة بالفتح وبالواو او سنهة بالها
وقلون بالضم والکسر جمع قلة بضم القاف وفتح اللام الاصل قلوة بالضم ومئون بالکسر وقل الضم جمع مائة والاصل
مئیة بالکسر وفئون بالکسر جمع فئة اصلها فئیة بالکسر   وگاهی در لفظیکه فائش محذوف وعوضش تای
تانیث بعد فتحه است نیز آید نحو عدون جمع عدة اصلها وعدة ورقون بالکسر جمع رقة اصلها ورقة هذا مذهب سیبویه
وقال المبرد لا یجوز الا عداة بالالف والتاء   همچنین گاهی در لفظیکه لامش بالف مبدل از واو یا یاست نیز آید
بحذف الف منسیا نحو اضون جمع اضاة بفتح الهمزة وکسرها جای گرد آمدن آب اصلها اضوة وقنون جمع قناة اصلها قنوة
محرکة   وگاهی در مضاعف نیز آید نحو اوزون جمع اوز بکسر الهمزة وفتح الواو وشد الزای المعجمة وحرون جمع حرة
بالفتح   وحکی عن یونس فی جمع الحرة احرون بفتح الهمزة وکسرها   وشذ ارضون بسکون الراء وفتحها جمع ارض بالفتح
وهنون جمع هن اصله هنو بالتحریک وعالمون جمع عالم وهو ماسوی الله واهلون جمع اهل واخون وابون
وبنون جمع اخ واب وابن اصله بنو محرکة ودهیدهون جمع دهیده مصغر دهداه واُبیکرون جمع اُبیکر مصغر
اکبر بالفتح تقدیرا اما کوفیان مصغر اکبر بضم کاف گویند که جمع اکبر بالفتح ست   باید دانست که گاهی یا و نون جمع را
بعضی از اوزان که مخالف قیاس ست از لوازم کلمه گردانند پس نون محل تعاقب اعراب گردد و در اضافت ساقط
نشود نحو مضت علیه سنینٌ کثیرة وکنت عنده بضع سنینٍ یا هذا وقوله (شعر) وانّ لنا ابا حسنٍ علیّا +
ابٌ برٌّ ونحن له بنینٌ + برفع النون خبر نحن   ونیز دانستنیست که چون علم مذکر مذکور مرکب بود نه ترکیب
اضافی جمعش هم بواو و نون آید اگر جزو اولش مبنی ست نه جزو ثانی نحو بعلبکون در بعلبک بخلاف نحو سیبویه
وخمسة عشر که هر دو جزو مبنی ست و جمعش بواسطهٔ ذو آید در مذکر و بواسطهٔ ذات در مونث نحو جاءنی ذوو سیبویه
وذوو خمسة عشر وذوات سیبویه وذوات خمس عشر   واگر مرکب اضافی ست جزو اولش را جمع کنند اگر کنیة نبود
نحو عبد مناف   والا هر دو جزو را یعنی اول را بجمع تکسیر و ثانی را بجمع سالم نحو آباء الزیدین در ابوزید وابناء
الزیدین در ابن زید و نیز رواست که بتکسیر جزو اول آید فقط نحو آباء زید وابناء زید قال سیبویه وهذا قول یونس
وهو حسن من آباء الزیدین وقیل قال الکوفیون تقول ابو الزیدین   وچون لفظ ابن واخ وذو مضاف
بلفظی دیگر بود عام ست که مجموع علم باشد یا غیر علم جمعش بجمع جزو اول آید یعنی بجمع سالم نحو بنو کذا واخو
کذا وذوو کذا یا بجمع تکسیر نحو ابناء کذا واخوة کذا واذواء کذا واین وقتی باشد که مراد از مضاف و مضاف الیه
مذکر عاقل بود اما در غیر مذکر عاقل جمعش بجمع جزو اول بالف وتا آید فقط نحو بنات آوی جمع ابن آوی و
بنات لبون جمع ابن لبون وذوات عثنون جمع ذو عثنون وبنات عرس جمع ابن عرس وبنات نعش

جمع ابن نعش و ذوات ... جمع ام عامر و حکی یونس امهات العوامر و بنات قترة جمع ابن قترة و ذوات القعدة
و ذوات الحجة جمع ذی القعدة و ذی الحجة روی الاخفش بنو عرس و بنو نعش فی ابن عرس و ابن نعش اعتبارا للفظ ابن و ان کان لغیر عاقل

الف مقصور

بدانکه چون در آخر مفرد الف مقصور بود در جمع ساقط گردد و ما قبلش بحسب دلالت بر محذوف مفتوح ماند نحو
اعلون و موسون و عیسون و مصطفون هذا مذهب البصریین اما کوفیان حذف الف زائد را منسیا سهم و او را نیز
پس ما قبل وی را گاهی ضمه دهند نحو موسون و عیسون بضم السین و این برای موافقت واوست و گاهی کسره نحو
موسین و عیسین بکسر السین و این برای موافقت یا و حکاه ابن لا و عن بعض العرب ایضا + و قال سیبویه بضم
خطأ

الف ممدود

و اما الف ممدود اگر اصلی ست بحال خود باشد نحو قراؤون و هو افصح و بعضی بواو بدل کنند نحو قراوون
بالواو و حکاه ابو علی و الا واو گردد وجوبا اگر برای تانیث ست نحو حمراوون بالواو و این اشهر لغت ست و
بعضی بحالش دارند نحو حمراءون و بعضی یا گردانند نحو حمرایون و الا هر دو وجه است یعنی اثبات و قلبش بواو
مبدل باشد یا زائد برای الحاق نحو کساءون و رداءون و کساوون و رداوون جمع کساء و رداء که
در اصل کساو و ردای بوده است و علباءون و علباوون جمع علباء کقرطاس که همزه اش زائد برای
الحاق ست و حکی کسایون بقلب الواو یاء و هو شاذ خلافا للکسائی فانه یجوزه قیاسا و گاهی همزه
تانیث را با مدش که بعد از چهار حرف ست حذف هم کنند نحو قاصعون و خنفسون جمع قاصعاء و خنفساء و این نحو
بر خلاف قیاس ست اما کوفیان قیاسی گویند فائده دانستنیست که نون تثنیه و نون جمع در اضافت ساقط
شود نحو غلاما زید و نحو قوله تعالی حاضری المسجد الحرام و در صله هم نحو و المقیمی الصلوة بنصب الصلوة کما فی قراءة
ابی الحسن و در اللذان و الذین قلیلا چنانکه قبل لام ساکن کقوله (شعر) ابنی کلیب ان عمی اللذا +
قتلا الملوک و فککا الاغلالا + و کقوله (شعر) ان الذی حانت بفلج دماؤهم + هم القوم کل القوم
یا ام خالد + و کقراءة من قرأ غیر معجزی الله و لذائقوا العذاب بنصب الهاء و الباء و در غیر مذکور هم گاهی
بضرورت حذف کنند کقوله (ع) لو کنتم منجدی حین استنفدتکم + دوم جمع هر علم مونث نحو عزات
و هندات و زینبات و سلمیات و سوداوات در عزة و هند و سلمی و سوداء هذا هو الاکثر و بعضی علم مونث
عاقل گفته اند و از اینجاست که بر مذهب ایشان اگر مثل عناق و عقرب ناقه و شاة را نامند مثلا جمع آن بالف
و تا نیاید و جمع هر اسم مونث که آخرش الف تانیث ست ممدود باشد یا مقصور بشرطیکه مراد از آن مذکر عاقل
نباشد نحو بشری و بشریات و بهمی و بهمیات و ضراء و ضراءات و صحراء و صحراوات و هر اسم مونث
بتای ظاهر اگرچه از اعلام مذکر عاقل باشد نحو تکریة و تکریات و اخراجة و اخراجات و سنبلة و سنبلات و حمزة
و حمزات و طلحة و طلحات و نیز مطرد ست در هر اسم که مذکر باشد و هم مونث و تصحیحش بواو و نون روا نبود و نیز جموع

بجمع تکسیر نشود نحو الف و الفات و بار و بارات و تار و تارات و نحوان   و در صفتیکه ظاهر العلامت ست نه فعلی فعلان
و فعلاء افعل نحو علامة و علامات و مجزاة و مجزاات و ضاربة و ضاربات و حبلی و حبلیات و نفساء و نفساوات بخلاف
نحو سکری و حمراء در اکثر بخلاف ابن کیسان که روا دارد فیقول سکریات و حمراوات لیکن هرگاه بر فعلی و فعلای
مذکورین اسمیت غالب باشد جمعش بالف و تا آید جوازا و فاقا نحو خضراوات جمع خضراء بمعنی نبات و همچنین ست
وقتیکه از اعلام غیر مذکر حقیقی باشند   و در صفات مونث از خماسی مجرد نحو صهصلقات جمع صهصلق و جحمرشات جمع
جحمرش   و در صفات مذکر لایعقل اگرچه وصفیت باعتبار تصغیر بوده باشد نحو صافن و صافنات و سجل و
سجلات و یوم خال و یوم ماض و ایام خالیات و ایام ماضیات و جمیلات جمع جمیل مصغر جمل و کتیبات جمع
کتیب بشد الیاء المکسورة مصغر کتاب   و در نحو ابن کذا و ذو کذا چنانکه گذشت   و می آید غالبا در هر لفظ مذکر
که مکسر نشود نحو سبطرات و رجلات در سبطر و رجل و قال الفراء یطرد فیه   و اما بوانات فی بوان بالکسر
و هو عمود من اعمدة الخیمة و خوانات فی خوان بالکسر و هو ما یوضع علیه الطعام مع انهما یکسران علی بون و خون بالضم
و اخونة فشاذان   و در اسمیکه برای لایعقل ست نحو سرادقات در سرادق بالضم   و در اسم خماسی مجرد نحو سفرجل
و سفرجلات و فراء درین نیز مطرد گوید   و نیز غالب ست در جموعیکه باز مکسر نشود نحو رجالات در رجال جمع
رجل و بیوتات در بیوت جمع بیت و صواحبات در صواحب جمع صاحبة بخلاف نحو اکلب و انعام و جز آن
که باز مکسر شود   و می آید در لفظ مونث معنوی غیر حقیقی نحو ارض و ارضات و سماء و سماوات و کائن و کائنات
و شمال و شمالات   هر اسم ثلاثی مونث که لامش محذوف و عوضش در آخر تای تانیث بود در جمع محذوفش

ردالمحذوف

باز آید اگر فای کلمه آن مفتوح باشد نحو ضعوات و هنوات بالرد در ضعة اصلها ضعوة و هنة اصلها هنوة و این بیشتر
و گاهی بدون رد نیز آید نحو ضعات و هنات و ذوات و لو ردوا لقالوا ذویات او ذایات علی رای من
رای ان اللام المحذوفة منها یاء   و در بعضی الفاظ از ان بجمع تکسیرش کفایت کنند و بجمع صحیح جمع نکنند چون شاة اصلها
شوهة و شفة اصلها شفهة او شفوة و الجمع شیاه و شفاه و ازین قبیل ست امة نزد شیخ رضی که جمع تکسیرش اماء
آید و بس و ان صحح جمعها علی التصحیح ایضا نحو اموات بالرد کذا فی القاموس   و اگر فاءش مکسور بود محذوف آن باز نیاید
در اکثر نحو مئات جمع مئة و رئات جمع رئة اصلها رئیة و گاهی رد محذوف هم آید نحو عضوات جمع عضة اصلها
عضوة   و اگر مضموم بود درین صورت ترک رد ست فقط نحو کرات جمع کرة اصلها کروة بالضم و ظبات جمع
ظبة اصلها ظبوة بالضم   اما اخوات بتحریک وردوا و در اخت بالضم باعتبار اصل ست یعنی اخوة محرکة
و قد یجیء اخوات بسکون العین و همچنین ست بنات بفتح الباء جمع بنت و ابنة بالکسر اصلها بنوة بالتحریک و القیاس
بنات بالکسر و ابنات باثبات الهمزة   چون لفظ مفرد بالف و تا جمع شود تای تانیث که الحاقش موجب جمع

تای تانیث

کولد بالتحریک وزرذغة محرکة وثُلّة بالضم وراکب وناریحة وخَوّان بفتح الخاء المعجمة وشد الواو والجمع خوم وولد وزرغ
وثُلَم ورُکب وطیر ورجل وعوذ وأذب وصحب ونوح وشکل وخون وکذا فی شخص بالفتح علی صورة المفرد

فِعْل
وفِعْل بالکسر در مثل وَلَد بالتحریک وشاة اصلها شوهة محرکة ولبون علی فعول بالفتح ومع التاء نحو لبونة والجمع وِلد

فَعَل
وشیه ولِبن وفَعَل بالتحریک در مثل حلقة بالفتح قلیلاً نحو حلقة وحلق وبکرة وبکر وحماة وحما وخیمة وخیم ودر
مثل خادم وغائب وناشئة علی فاعلة وشریف وعمود بالفتح واهاب بالکسر وخشب بالتحریک والجمع خدم

فَعَلة
وغیب ونشا وشرف وعمد واهب وخشب علی صورة المفرد وفَعَلة بالفتح در مثل رجل بضم الجیم وراجل

فُعْلة
علی فاعل وشجاع مثلثة الفاء والجمع رجلة وشجعة . وفُعلة بالضم در مثل سهم بالفتح وسهم النصیب وظئر بالکسر
واخ اصله اخو محرکة وغار کصاحب وشجاع مثلثا ورفیق والجمع سهمة وظؤرة واخوة وفرهة وصحبة وشجعة ورفقة

فاعل
وفاعل بکسر العین در مثل جمل محرکة وبقرة بالتحریک وصائم علی فاعل والجمع جامل وباقر وصائم علی صورة

فعال
الواحد وفَعال بالفتح در مثل شبل بالکسر وجمل بالضم وثمرة بالتحریک وکهام بالفتح والجماعة شبال و

فعالة
جوال وثمار وکهام علی صورة الواحد وفَعالة بالفتح در مثل جمل بالتحریک وصاحب نحو جمالة وصحابة

فُعال
وفُعال بالضم در نحو عرق بالفتح وظئر بالکسر ورخل بفتح الراء المهملة وکسر الخاء المعجمة وراع اصله راعی علی فاعل
وحدید وتوأم علی فوعل بالفتح ونفساء وربی بضم الراء وتشدید الموحدة المفتوحة علی فُعلی والجماعة عُراق
وظؤار ورُخال ورُعاء وحُداد وتؤام ونُفاس ورُباب ونیز می آید در فُعال بالضم نحو عُراق علی صورة

فَعیل
المفرد وهو بمعنی العرق بالفتح وفعیل بفتح الفاء وکسر العین در مثل عبد ویدا اصله یدی بالفتح ورحی محرکة
وضرس بالکسر وبقرة بالتحریک وحاج وغاز الاصل حاجج وغازو وکضائن علی فاعل وحمار بالکسر وصمیم
علی فعیل والجمع عبید ویدی ورحی وضریس وبقیر وحجیج وغزی اصله غزیو وحمیر وصمیم علی صورة المفرد

فعلان
وفِعلان بفتح الفاء وسکون العین در مثل قنو وقنوة بالکسر وقنا بالقصر وبفتح القاف وکسرها وامة اصلها اموة

افعول
محرکة وندمان والجمع قنوان وامْوان وندمان علی صورة المفرد وأفعول بضم الهمزة والعین در مثل بقرة ومالک

فَعلاء
کراکب نحو البقور والملوک وارکوب وفَعلاء بالفتح والمد در مثل شیء وقصبة بالتحریک وطرفاء بالفتح ممدودا والجمع

فِعلاء
أشیاء وقصباء وطرفاء علی صورة المفرد وفِعلاء بالکسر والمد در مثل حظ بالفتح وظربان بفتح الظاء المعجمة وکسر الراء نحو

مَفعولاء
حظاء وظرباء ومَفعولاء بالفتح وضم العین ممدودا در مثل بغل بالفتح وشیخ وعلج بالکسر وکبیر علی فعیل واتان بالفتح

فاعول
وحمار بالکسر والجمع مبغولاء ومشیوخاء ومعلوجاء ومکبوراء ومأتوناء ومحموراء وفاعول در نحو بقرة محرکة وداس

[illegible] فِعِل
بالفتح نحو باقور وداموس + ونیز از اسمای جموع ست ظَرِب بفتح الظاء المعجمة وکسر الراء المهملة جمع ظربان بکسر الراء

فَیعل فِعَلة
وعَبِد بضم الباء الموحدة جمع عبد بالفتح وشَیِّن بفتح الشین وکسر الیاء المشددة علی فیعل جمع شاة وقِردة

بفتح القاف وکسر الراء جمع قِرد بالکسر وجُمالة بالضم جمع جَمَل بالتحریک وباقُورة علی فاعُولة وبَيقُور
علی فَيعُول بالفتح جمع بقرة بالتحریک ومَرجَل علی مَفعَل بفتح المیم والعین جمع رَجُل بضم الجیم ومَعبَدة
علی مفعلة بالفتح جمع عَبد بالفتح وهمچنین ست مَشیَفة ومَشیَخة جمع سَیف وشیخ وعِبدان بکسرتین وشد
الدال وعِبدّاء وعِبدّی بکسرتین وشد الدال ممدودا ومقصورا جمع عبد بالفتح وبِيعاء علی فِعلاء بکسر
الفاء وفتح العین ممدودا جمع بَيّع علی فَيعِل ومَشیُخاء بالمد وفتح المیم وضم الیاء التحتیة علی مَفعُلاء جمع شیخ
وکُلَّفصی علی فُعَّلی واحده کُلصُوص وهو طائر نص علی ذلک سیبویه ونزد بعضی کُلصی واحدست وکُلصوص جمع

فصل چهارم در اسم جنس

وآن عبارت از لفظی ست که اطلاقش وضعا بر قلیل وکثیر وواحد ما فوقش صحیح وروا بود نظیرش لفظ ماء ست که یک
قطرهٔ آب را هم ماء گویند وتمامی آب دریا را هم ماء وهمچنین ست زیت که اطلاقش بر قطرهٔ روغن زیتون وبر اکثر از آن
هر دو درست وبرابر ست ولفظ تمر وروم که بر یک خرما ویک رومی هم صادق باشد چنانکه بر زائد از یک بخلاف اسم
جمع که اطلاقش وضعا بر کم از سه روا نبود چنانکه جمع فلا یقال رَکب علی راکب ولا علی راکبَین کما لا یقال رجال علی
رجل ولا علی رجلین واما آنکه بعضی از اسمای اجناس که مشهور ومتعارف در معنی جمع ست واطلاقش بر کم از سه روا نبود
چون لفظ کلم پس باعتبار استعمال ست نه باعتبار وضع واین را اسم جنس جمعی گویند نه اسم جنس افرادی • ونیز فرق و
امتیاز میان واحد اسم جمع ومیان اسم جمع بحذف تای تحتیه مشدد یا بتای تانیث حذفا واثباتا حاصل نشود بخلاف
اسم جنس که حصول امتیاز وفرق واحد از جمعش بیکی ازین امور مذکور ست یعنی گاهی بحذف یای تحتیه مشدد که برای وحدت ست
نحو زَنج وحَبَش ورُوم والواحد زَنجیّ وحَبَشیّ ورُومیّ بالیاء وگاهی بحذف تای فوقیه که دال بر وحدت ست نحو کَلِم
وعِنَب وعُنّاب ورُطَب والواحد کَلِمَة وعِنَبَة وعُنّابة ورُطَبَة بالتاء وگاهی بالحاق تای مذکور نحو کَمأَة بالفتح سماع
واین اسم جنس ست والواحد کَمأ بحذف التاء وکذا حَمّارة خربندها وبَغّالة اشتربندها وجَمّالة شتربندها والواحد
حَمّار وبَغّال وجَمّال بحذف التاء وهو قلیل • واما امتیاز اسم جمع واسم جنس از جمع باعتبار مخالفت اوزان جمع
غالبا یا بجهت مخالفت اصل بنای جمع ببنای اسم جمع واسم جنس مثلا عُنّاب بضم العین وشد النون که اسم جنس ست
اگرچه باعتبار وزن مثل جُهّال که جمع جاهل ست موافقت دارد لیکن در اصل بنا فرقی ست بین چه جمعیت
عناب باعتبار حذف تاست فقط از عنابة وجمعیت جهال بتغییر کثیر وکذلک جمع الجمع المکسر فانه یُبنی من مفرده
بالتغییر بالحرف والحرکة او بالحرکة او السکون لفظا کرَجُل ورِجال وکَذِن بالفتح ولُذان بالضم وجَمَل بالتحریک
وجُمل بالضم او تقدیرا وهذا قلیل کفُلک مفردا وجمعا وکذا اُذن ومالة اصلها مُوَلة وهِجان وکِناز ونُجوم
وعُلاوی • ونیز هر دو از جمع بعود ضمیر واحد مذکر ممتاز باشند یعنی بسوی اسم جمع واسم جنس ضمیر واحد مذکر عائد

فُعالة فاعولة
فَیعول فیعول
مفعلة فِعلان
فِعلاء فِعلّی
مفعُلاء
فعللی

میگردد نحو رُکَیبٌ مُحَمِّلٌ ای مُسْرِعٌ بخلاف جمع که عود ضمیر واحد بسوی آن درست نباشد فلا یقال رجال مُحَمِّلٌ فیه همچنین بجواز تصغیر هر دو بدون رد آن بسوی مفردش یعنی تصغیر اسم جمع و اسم جنس بدون رد وی بسوی مفردش آید کقوله (ع) اَخْشَی رُکَیْبًا اَوْ رُجَیْلًا عَادِیًا + بخلاف جمع که تا وقتیکه رد آن بسوی مفردش نکنند تصغیرش روا نبود باید دانست هر اسم جمع که وی را مفردی از لفظ وی نیست اخفش آنرا جمع مکسر گوید چون رُکَّبٌ و راکب و جامِلٌ و جَمَلٌ و باقِرٌ و بَقَرَةٌ و جز آن + و همچنین هر اسم جنس و اسم جمع که او را واحدش از لفظ وی است فرا آن را جمع گوید نحو تمر و تمرة و روم و رومی اما اسم جمع و اسم جنسی که مفردش از لفظ وی نبود چون قوم و ابل و رهط جز آن جمعش نگویند وفاقا

باب هفتم در بیان تصغیر

بدانکه تصغیر را تحقیر هم نامند و آن عبارت از تغییر دادن لفظی باشد تا دلالت کند بر کوچکی یا کمی مسمای آن لفظ پس لفظی را که دران تصغیر راه یافته مصغر خوانند چنانکه پیش ازان آن را مکبر می نامیدند و تصغیر گاهی برای تقلیل شان چیزی آید نحو زُبَیْدٌ و عُمَیْرٌ و گاهی برای تقلیل ذات نحو کُلَیْبٌ و رُجَیْلٌ و تقلیل عدد نحو دُرَیْهِمَاتٌ و دُنَیْنِیرَاتٌ و تقلیل وصف نحو ضُوَیْرِبٌ و مُحَیْقِمٌ و اُحَیْمِرٌ و تقلیل زمان نحو قُبَیْلَ هذا و بُعَیْدَ ذاک و تقلیل مسافت نحو فُوَیْقَ هذا و تُحَیْتَ ذلک و نیز گاهی برای شفقت و تلطف آید نحو یا بُنَیَّ و یا اُخَیَّ و هو من مجاز تقلیل الذات لان الصغار یشفق علیهم و یتلطف بهم و کذلک التصغیر المفید للتعظیم کقول لبید (شعر) وکل اناس سوف تدخل بینهم + دُوَیْهِیَةٌ تصفر منها الانامل + ای داهیة عظیمة وهی المنیة لان التحقیر ینافی التعظیم و یضادّه و قد یستعمل شئ فی ضده لیکن مصغر اگر از اسما و اعلام باشد بی قیام قرینه کوچکی و کمیش مبهم و مجهول باشد یعنی بیقین معلوم شود که کدام چیز را متکلم ازان کوچک و کم قرار داده و اگر از صفات و مانند آن باشد کوچکی و کمی آن معلوم بود + و در تصغیر از وجوه تصرفات لفظ ششش وجه آید زیادت ابدال اسکان تحریک حذف رد و کیفیتش در اسم غیر لازم البناء آنست که حرف اول را ضمه دهند و ثانی را فتحه و بجای ثالث یای ساکن تصغیر بیفزایند بشرطیکه کلمه سه حرفی بود نحو رُجَیْلٌ و تُعَیْدٌ و نُیَیْبٌ و شُیَیْخٌ علی فُعَیْلٍ در رجل و تعد اسما و ناب اصله نَیَبٌ بالتحریک و شیخ بالفتح یا حرف چهارمش تای تانیث بود یا یکی از دو الف تانیث یا یای مشدد نسبت یا الف افعال جمعا یا زیادت تثنیه و جمع که در حقیقت کلمات بر اسهاست نحو طُلَیْحَةٌ و حُبَیْلَی و حُمَیْرَاءُ و بُصَیْرِیٌّ و اُجَیْمَالٌ و رُجَیْلَانِ و زُبَیْدُونَ و هُنَیْدَاتٌ در طلحة و حبلی و حمراء و بصری و اجمال جمع جمل و رجلان و زیدون و هندات و برین قیاس ست تصغیر جزو اول از اسمی که مرکب از دو کلمه باشد یعنی بر وزن فُعَیْلٌ آید نحو بُعَیْلَبَکُّ و اُبَیُّ عمرو و خُمَیْسَةَ عشر و ثُنَیَّا عشر و ثنیتا عشرة در بعلبک ابو عمرو و خمسة عشر و اثنا عشر و اثنتا عشرة والاصل ثُنَیْیَان و ثُنَیْیَتان بالتحریک وقال الفراء ربما حذفوا فقالوا بُعَیْلَة و قال بعضهم بکیکة فیحذف بعلا

فُعَیل

وگاهی در مصغر اجوف یائی حرف اول را کسره هم دهند جوازاً فیقولون فی نحو بُیَیت و شُیَیخ بِیَیت و شِیَیخ بکسر
النون و الشین   و اگر کلمه بطبق یکی ازین مذکور نبود ما بعد یای تصغیر کسره یابد اگر نبود واین در لفظ چهار حرفی

فُعَیلِل

باشد اصلی بود یا زائد با اصلی نحو جُعَیفِر و بُرَیثِن و زُبَیرِج و مُکَیرِم علی فُعَیلِل در جعفر و بُرثُن و
زِبرِج و مُکرِم و حکی الفراء جُعَیفِیر و مُعَیمِیر علی فُعَیلِیل یعنی بزیادة الیاء بعد اللام الاولی فی
جعفر و معمر و هذا شاذ   و در خماسی مجرد نیز بحذف حرف خامس نحو سُفَیرِج و فُرَیزِد در سفرجل و
فرزدق   و قیل بحذف حرفیکه مشابه حرف زائد بود ذاتاً یا صفةً نحو قُذَیعِل بحذف میم در قذعمل و
فُرَیزِق بحذف دال که مشابه تاست در فرزدق و سمع الاخفش سُفَیرِجَل باثبات اللام و فتح الجیم و کسرها
علی فُعَیلِلل فی سفرجل و هو وزن آخر عنده فی الخماسی و عند غیره شاذ لا یقاس علیه   و همچنین بر وزن فُعَیلِل

فُعَیلِل

آید مصغر لفظی که حروفش زائد بر چهار است بشرطیکه حرف چهارمش مدزائد قبل از تصغیر یا بعد آن نبود نحو عُجَیجِب و
قُرَیقِصار در عجیجبی و قرقصار و الا بر وزن فُعَیلِیل آید نحو مُفَیتِیح و قُرَیطِیس و عُدَیرِیس و جُلَیلِیذ در

فعیعیل

مفتاح و قرطاس و خندریس و جلّوذ بکسر الجیم و فتح اللام المشددة و سکون الواو   مگر مده نحو اَجمال که
جمع ست اگرچه بران نامیه باشد متغیر نگردد و مصغرش بر افیعال آید بخلاف آنکه مفرد باشد نحو اقصاد و

اُفیعال

امشاج که مصغرش اُقَیصِید و اُمَیشِیج ست بر وزن فُعَیلِیل   و همچنین متغیر نگردد الف و نون مزیده در صفت
یا در علم غیر منقول یا در اسم جنسی که بر مذهب فصیح تکسیرش بر وزن فعالین نیاید نحو سُکَیران و عُثَیمان و
ظُرَیبان در سکران و عثمان و ظربان   بخلاف نحو حَومان بالفتح و سِرحان بالکسر و سُلطان بالضم
و کَرَوان بالتحریک که چون تکسیرش بقلب می آید نحو حَوامِین و سَراحِین و سَلاطِین دیگر اوین تصغیرش
نیز بقلب می آید نحو حُوَیمِین و سُرَیحِین و سُلَیطِین و کُرَیّین اصله کُرَیوِین و حکی فی جمع ظربان
ظَرابِین فعلی هذا یجوز ظُرَیبِین و قال ابن هشام الخضراوی و ینبغی لمن جمعه علی ظَرابِی ان یصغر علی
ظُرَیبِین لان الیاء بدل من النون انتهی   و اما انسان فقیاسه قیاس ظربان ای یصغر علی اُنَیسِیان عند من
یجمعه علی اَناسِیّ و علی اُنَیسِین عند من یجمعه علی اَناسِین   و همچنین بحال خود ماند الف و نون مذکور که مخل وزن
آن نبود مانند الف تانیث و زیادت تثنیه و جمع چنانکه گذشت نحو زُعَیفِران و اُفَیعِیان علی فُعَیلِلان در زعفران
و اُفعُوان بضم الهمزة و العین   باید دانست هر لفظ که بر وزن فَعلی باشد و در ان تنوین و عدم تنوین هر دو
درست بود نحو ذِفری تصغیرش نیز بر هر دو وجه آید یعنی بنظر آنکه الفش برای الحاق ست و درین صورت منون
باشد مصغرش ذُفَیرٍ بود بکسر الراء بر وزن فُعَیلٍ و بنظر آنکه الفش برای تانیث ست و درین صورت غیر منون خواهد بود
مصغرش ذُفَیری ست بفتح الراء بر وزن فُعَیلی چنانکه حُبَیلی مصغر حُبلی   و همچنین ست نحو غوغاء یعنی اگر آن را

اسمًا اصله بوضع و هُوَيْر در هار اصله هائر علی فاعل و شذ هويئر بر د الهمزة او هويّر بشد الياء المكسورة اصله هويور على فعيلل هذا هو الاكثر اما يونس و ابو عمرو جواز رد اصول را اگرچه بقای کلمه بر زائد از دو حرف بوده باشد هم روا دارند لیکن اسمیکه مستعمل بقلب ست تصغیرش نیز بر قلب آید نحو اُدَيْر در آدر مقلوب اَدْوُر جمع دار و قُسَيّ بحذف یای ثالث در قسی بشد الیاء مقلوب قُوُوس علی فعول جمع قوس اما لفظیکه وضعًا بر دو حرف باشند یا بر سه حرف یکی ازان محذوف غیر معلوم بود چون مصغر کنند آنرا در آخرش بجهت استقامت وزن یای تحتانی بیفزایند نحو مُنَيّ و اُنَيّ و هُنَيّ و بُلَيّ علی فُعَيْل در من وان بفتح المیم والهمزة و کسرهما و هل و بل علمًا و قال ابن مالک و یجوز ان یضعف الحرف الثانی من جنسه فتقول فی نحو من و عن و هل و بل و کم منین و عنین و هليل و بليل و کمیم و هرگاه اخت و مانند آن از اعلام مذکر گردد تای مذکور بیفتد و محذوف باز آید نحو اُخَيّ و بُنَيّ و هُنَيّ و کُيَيّ و ذُيَيّ در اخت و بنت و هنت و کیت و ذیت و همچنین در علم مونث لیکن بعد از اسقاط تا ورد محذوف تای تانیث دیگر برای امتیاز مذکر و مونث لاحق کنند نحو اخیة و بنیة هر لفظ سه حرفی قبل از تصغیر یا بعد آن که مونث ست بتقدیر تا چون مصغر گردد تا ظاهر شود نحو هنیدة در هند و عنیقة در عنق اصله عناق و این باعتبار تصغیر ترخیم ست لیکن مصغر اسم مونث که از اعداد ست نحو بضع و عشر و نحو آن بدون تا آید اگرچه کلمه سه حرفی باشد زیرا که الحاق تا و عدم الحاق آن در اعداد بر قیاس اسم مکبر و نیست یعنی بالتاء للمذکر و بدونها للمونث نحو بضيع در بضع بالکسر و الفتح و عشیر در عشر بالفتح و همچنین بدون تا آید مصغر اسم جنسی که در اصل مصدر بوده و در استعمال از صفات مشترکه میان مذکر و مونث نحو عُدَيْل در عدل یقال رجل عدل و امرأة عدل و همچنین ست مصغر کلمه که مذکر ست لفظا عام ازین که مختص مونث باشد یا مشترک میان هر دو نحو طلیق و حییض در طالق و حائض بحذف الف و کذا عشیق و ضمیر فی عاشق و ضامر و هو مشترک بینهما و فی التسهیل و یصغر بدون التاء کل اسم جنس مونث هو مذکر الاصل نحو بشر و فرس انتهی کلامه و هر لفظ مذکر سه حرفی چون از اعلام مونث گردد مصغر بتا آید نحو رُمَيْحة در رمح و همچنین هر لفظ مونث چون علم مذکر گردد تصغیرش بدون تا آید نحو اُذَيْن در اذن اما ابن الانباری اعتبار اصل کند پس نحو رُمَيْح را بوقت علمیت مونث رمیح بدون تا گوید و نحو اذن را بوقت علمیت مذکر اُذَيْنة بتا چنانکه قبل از علمیت هر حرف که در مکبر مبدل بود چون در تصغیر علت ابدالش نماند باصل خود باز گردد نحو بُوَيْب در باب اصله بَوَب بالتحریک و مُوَيْزِين در میزان اصله موزان بالکسر و طُوَيّ در طی اصله طوی بالفتح و دُنَيْنِير در دینار اصله دنّار بالتشدید و خُطَيّئ بشد الیاء در خطایا جمع خطیئة علی فعیلة اصله خطائی چنانکه گذشت و نحو تُخَيْمة در تخمه اصله وخمة بالضم که علت ابدال یعنی وقوع واو مضموم در صدر کلمه در تصغیر هم باقی ست و بحالانست قُوَيْئم بهمزه در قائم اصله قاوم من قام یقوم که بسبب قلب واو بهمزه موجود ست و هو کونه

عین اسم فاعل لقُل اُعل ہٰذا مذہب سیبویہ اما جرمی چون کہ در علت ابدال الیای بہمزہ زوقوعش بعد
الف فاعل ہست شرط گوید در تصغیر نحو قائم قُوَیِّم گوید یعنی برد الواو لزوال العلة اصلہ قُوَیْوِم وقالوا
عُیَیْد بدون الرد فی تصغیر عید اصلہ عود بالکسر مع زوال العلة فرقا بینہ وبین تصغیر عود بالضم وکذلک
فی التکسیر نحو اعیاد وہمچنین سیبویہ در تصغیر نحو اَدْوُر بالہمزة جمع دار اُدَیْئِر گوید یعنی با بقای ہمزہ
نہ اُدَیِّر برد واو وابدال آن بیا وادغام یای اول در ثانی کہ ملتبس بتصغیر اَدْوُر بالواو ست و
در نحو مُتَّعِد و مُتَّسِر کہ در اصل مُوتَعِد و مُیْتَسِر بوده است مُتَیْعِد و مُتَیْسِر گوید یعنی باسقاط تای افتعال
وابقای تای مبدل از لین نہ مُوَیْعِد و مُیَیْسِر برد لین کہ ملتبس بتصغیر موعد و میسر ست وہذا مذہب الجمہور
ایضا اما مبرد وجرمی در نحو اَدْوُر اُدَیِّر و زجاج در نحو مُتَّعِد و مُتَّسِر مُوَیْعِد و مُیَیْسِر گویند برد واو
و یا از جہت زوال علت ابدال اگرچہ مصغر یکی ملتبس بمصغر دیگری باشد ہر الف زائد کہ در کلمہ دوم کلمہ
باشد در مصغر واو گردد نحو ضُوَیْرِب در ضارب وہمچنین ست الف دوم مجہول الاصل نحو صُوَیْبَة در
صَابَة ویای مد زائد در دوم کلمہ نحو ضُوَیْرِب در ضیراب بالکسر + وشذ تُوَیْقَة بالواو وعند البصریین فی نیقة
والقیاس نُیَیْقَة بالیاء اما کوفیان قلب یای اصلی را کہ دوم کلمہ است نیز بواو جائز دارند فیقولون شُیَیْخ بالیاء
و شُوَیْخ بالواو فی شیخ وکذا نُیَیْب و نُوَیْب فی ناب اصلہ نیب والف ثالث یا گردد و در یای
تصغیر مدغم شود اگر بماند آن را ونیز مخل وزن نبود نحو عُنَیِّق و حُمَیِّر در عناق بالفتح وحمار بالکسر وادی
ور اذا علیہا بخلاف نحو مُضَیْرِب در مضارب کہ مخل وزن ست وہمچنین یا گردد واو ثالث کہ لام کلمہ است
یا ثالث ساکن اصلی باشد یا زائد نحو دُلَیّ و غُزَیّان و عُزَیِّیَة بشد الیائین اصلہا غُزَیْوِیَة در دلو
وغزوان وعُزَوِیَة و مُعَیِّنَة اصلہا مُعَیْوِنَة تصغیر مَعُونة اصلہا مَعْوُنَة علی مفعلة بضم العین وعُجَیِّز
اصلہ عُجَیْوِز تصغیر عجوز علی فعول بالفتح وہمچنین واو ثالث متحرک در اکثر اصلی باشد یا زائد نحو
اُسَیِّد اصلہ اُسَیْوِد تصغیر اسود علی افعل و جُدَیِّل اصلہ جُدَیْوِل تصغیر جدول علی فعول بالفتح
ویجوز اُسَیْوِد و جُدَیْوِل بتصحیح الواو وہمچنین یا گردد ہر حرف علت کہ بعد کسرہ تصغیر افتد نحو
تُرَیْقِیَة در تَرْقُوَة علی فعلوة بالفتح وضم اللام و اُفَیْعِیَان در اُفْعُوان بالضم وہرگاہ بعد یای
تصغیر دو یا جمع شود آخرین بیفتد منسیا اگر در طرف ست واول مکسور نہ در اسمای جاری بر فعل
واین مذہب جمہور ست وقیل اولین بیفتد والی ہذا ذہب ابن مالک فیقال فی نحو عطاء عُطَیّ
اصلہ عُطَیِّیٌ الف ثالث یا گردید و یا در یا مدغم شد وہمزہ کہ در اصل واو بود واو گردید بواز جہت تطرف
وانکسار ما قبل بیا بدل شد پس سہ یا جمع شد آخرین را حذف کردند وہمچنین صُبَیّ در صُبَیِّیّ اصلہ

صُبَيْبِيٌّ واو یا گردید و بیفتا دو مُعَيَّة در مُعَاوِيَة اصله مُعَيْوِيَة بحذف الف که مخل وزن ست و اُحَيٌّ در
اُحْوِيٌّ اصله اُحَيْوِوٌ بخلاف نحو عُدَيِّيْن مصغر عُدْوَان که یای سوم در طرف نیست و بخلاف نحو حُيَيٌّ
مصغر حی که دوم سه کسره ندارد و بخلاف نحو مُحَيِّيٌ اصله مُحَيِّيٌ مصغر مُحَيٍّ کمکرم که اسم فاعل ست هذا
هو الاکثر بخلاف بعضی که وقوع یای سوم در طرف شرط نکنند و دانستنیست که اکثر نحویان مصغر اَحْوَى
را از جهت وصفیت و وزن فعل یعنی بقای زیادت فعل که در اول وی ست غیر منصرف گویند فیقال
هذا اُحَيُّ و مَرَرْتُ بِاُحَيَّ و رایت احیّ ممنوعا عن الصرف فی الاحوال الثلث بخلاف عیسی بن عمر
که از جهت تغیر وزن چنانکه در خَيْر و شَرّ که در اصل اخیر و اشر بوده است منصرف گوید و ابو عمرو
رفعا و جرا احیٍ گوید یعنی بالتنوین و کسر الیاء المشددة و تقدیر الیاء الثالثة و در حالت نصب احَيَّ
بدون التنوین و بفتح الیاء الثالثة و قیل اُحَيْوٍ بابقای واو که بعد یای تصغیرست و قلب واو اخیر که بعد
کسره تصغیرست بیا و تقدیر یا و تعویضش بتنوین رفعا و جرا و ابقایش بدون التنوین نصبا نحو رایت
احیوی و بعضی در حالت رفع و جر نیز یا را باقی دارند بر سکون نحو هذا احیوی و مررت باحیوی بالاسکان
و رایت احیویَ بالنصب و بغیر التنوین و برین قیاس ست نحو اَعلی فقیل اُعَيْلٍ بالتنوین و کسر اللام
رفعا و جرا و اُعَيْلِيَ بالنصب و بدون التنوین نصبا و قیل اعیلی باسکان الیای رفعا و جرا و اعیلی
بفتح الیاء نصبا و نیز یای مشدد نه یای نسبت چون در تصغیر در طرف یا در حکم آن بعد یای مشدد افتد
محذوف شود نحو مُرَيَّة بشد الیاء علی فُعَيْلَة در مَرْوِيَّة کمرمیة اصلها مَرْوُوْيَة علی مفعولة و مُرَيٌّ
اصله مُرَيْوِيٌّ تصغیر مَرْوِيّ اصله مَرْوُوْي بخلاف یای مشدد نسبت که حذف نشود نحو عُزَيْرِيّ بدو یای
مشدد اصله عُزَيْوِيّ مصغر عَزَوِيّ و بعضی در تصغیر نحو حُبْلَوِيّ که منسوب بحبلی ست حُبَيْلِيّ گویند اصله حُبَيْلَوِيّ
بکسر اللام چه هرگاه الف حبلی در نسبت بواو منقلب شد کلمه از قبیل رباعی گردید و در رباعی بعد یای تصغیر مکسور آید
چنانکه مذکور شد و دانستنیست که تصغیر هر اسم که نه بطریق مذکور بود شاذ باشد چون اُنَيْسِيَان بکسر العین و زیادة
الیاء در انسان بالکسر علی فعلان و القیاس اُنَيْسِيْن بقلب [illegible] رابع بیا چنانکه در سرحان سُرَيْحِين و قیل
القیاس اُنَيْسَان بابقاء المدة کذا فی الکافی و قال الکوفیون انسان افعان من النسیان حذفت لامه
[illegible] القیاس فعیلی هذا الاشد و فی اُنَيْسِيَان و عُشَيْشِيَة مصغر عشیة [illegible] و حذف یای [illegible]
[illegible] القیاس عُشَيَّة بحذف یای آخر که ثالث ست و ادغام یای [illegible] دوم و عُشَيْشِيَان مصغر
[illegible] و نون و کذا عُشَيْشِيَات بحذف احدی الیاءین و زیادة الالف و النون فی عشی و اصل
القیاس عُشَيٌّ بحذف یای ثالثه چنانکه صُبَيٌّ در صبی و رُوَيْجِل بزیادة یا در رجل و القیاس رُجَيْل

جاء علی الشهرة

ومُغَیرِبان بزیادت الف ونون در مغرب والقیاس مغیرب یقال اتیتک مغیربانات الشمس بالجمع قریبٌ من
غروب واُغَیلِمَة واُصَیبِیَة بزیادت همزه در غلمة وصبیة بالکسر جمع غلام وصبی والقیاس غُلَیمة وصُبَیّة
واُبَیْنُون در بنون جمع ابن والقیاس بُنَیّون برد واو محذوف وقلب آن بیا وادغام یای اول
در ثانی ولُیَیْلِیَة بزیادت یا بعد لام دوم در لیلة والقیاس لُیَیلة ویمکن ان یکون مصغر لیلاة فلا شذوذ

موضوع بر تصغیر

وبعض اسما چونکه مسمیات انها را مقتضی تحقیر دانستند موضوع بر بنای تصغیر نمودند ومکبرات ندارد چون کُمَیت و
مرغی مانند کنجشک وکمیت بلبل وقیل شبیه به وکُمیت قال سیبویه سالت الخلیل عنه فقال انه بین السواد و
الحمرة فهو قریب من کل واحد منهما فصغر لیدل علی ذلک وکذا کُعَیت لطایر قاله صاحب المناهل الصافیة دیگر

تصغیر حرف

دانستنیست که تصغیر حرف وفعل واسم فعل کحسب ونحوه روانبود الا فعل تعجب که بروزن ما افعله ست نزد سیبویه
وفعل تعجب که بروزن افعل بهٖ است نزد ابن کیسان فانه یطرد تصغیره عندهما ومنعه الجمهور وازینجاست که نزد جمهور
ما اُحَیسِنَهُ شاذ است وکذا قوله (شعر) یاما امیلح غزلانا شدن لنا + من هؤلیائکن بین الضال والسمر +
نه نزد سیبویه که قائل باطراد وی است والتحقیر راجع الی المفعول فاذا قلت ما احیسن زیدا وما امیلحه ففیه
تعظیم الحسن والملاحة من دلالته علی تصغیر من صاحبه فلا یقال للکبیر السن ما احیسنه ولا ما امیلحه کذا فی
الارتشاف وهمچنین اسمیکه عامل اعمال فعل است تصغیرش ممتنع است یعنی در وقت عمل از رفع ونصب فلا یقال
زید ضویرب عمرا فی زید ضارب عمرا بالنصب واما قولهم انا مرتحل فسویّر فرسخا فتوسع خلافا
للکسائی فانه یجیزه مع عمله الرفع والنصب بخلاف نحو زید ضویرب عمرو فی زید ضارب عمرو بالجر
وبخلاف مصدر که با وجود عمل برفع ونصب تصغیرش روا بود درست باشد اگر معنی آن قابل کمی وبیشی بود نحو
اعجبنی ضریبه عمرا در اعجبنی ضربه عمرا بالنصب ونیز ممتنع است تصغیر مع وامس وغد وعند ولدن والبارحة
وغیر وسوی وسوار وکل وبعض وای وایة وهمچنین مثل وشبه نزد فرا بخلاف سیبویه که جائز دارد وقال
قول العرب هو مُثَیل هذا وامیثال هذا وکذا لا یصغر اسماء الشهور کالمحرم الی ذالحجة خلافا للجرمی والکوفیین
فانهم یصغرونها فیقولون محیرم وصُفَیر وربیع وجمید ورجیب وشعیبان ورمیضان وشریویل وذوی القعدة
وذوی الحجة وکذا لا یصغر اسماء الاسبوع کالسبت الی الجمعة خلافا للکوفیین والجرمی والمازنی وکذا
اسماء الله تعالی واسماء انبیاء علیهم السلام ونیز ممنوع است تصغیر جمع کثرة مطلقا مگر آنکه جمع کثیر بسوی
جمع قلیل مفرد وی برندا گردانیده باشند وبعده مصغر کنند نحو غُلَیمة در غلمان بالکسر جمع غلام واُدَیّر در
دور بالضم جمع دار یا بسوی مفردش تحقیقی یا تقدیری رد کنند وباز مصغر او بجمع سالم مانند نحو
غُلَیمون وسُنَیّات لشد السیار فیها ودُوَیرات واُرَیضات در غلمان وسنین جمع سنة ودور وارض

جمع ارض و عُبَید بُدون در عِبَاد جمع عَبْد و تقدیرًا و شذ أُصَیلان فی أُصلان علی فُعلان بالضم جمع اصیل و هو ما بعد العصر و المغرب هذا مذهب البصریین اما کوفیان تصغیر جمع کثیر که موازن مفرد ست رد شدن بسوی مفرد یا بسوی جمع قلت ش روا دارند فیقولون رُغَیفان فی رغفان کعثمان جمع رغیف لیکن چون جمع مذکور علم چیزی گردد تصغیر ش بدون رد آید و فاقا نحو دُرَیهم بحذف الف و رُغَیفان باثبات الف و النون در دراهم و رغفان و همچنین سُنَیُّون بر محذوف و اُرَیضُون بر فُعَیلُون در سنون و ارضون علمین و این وقتی باشد که معرب بحرف بود و الاسُنَیِّین بتشدید یا بر فُعَیِّل و اُرَیضِین بر فُعَیلیل آید مصروفین فی المذکر و ممنوعین فی المونث و نیز ممنوع ست تصغیر خماسی الاصول الا علی ضعف کما مر و تصغیر مصغر و آنچه که مناسب وی ست لفظا کگمیت و جمیل و معنی کقلیل و صغیر و همچنین ممتنع ست تصغیر آنچه که منافی معنی تصغیر ست مانند کثیر و جمیع و جز آن و نیز ممتنع ست تصغیر اسم لازم البنا کمن و این و نحو آن الا بعضی از اسمای اشاره و موصولات که مصغر شود لیکن چونکه تصغیر ش بر خلاف قیاس ست مصغر ش نیز بر خلاف اصل مذکور آید یعنی بزیادت یا و الف در آخر لفظ الا در اُولاء ممدود که قبل آخر باشد نحو ذَیّا و تَیّا بتشدید الیاء در ذا و تا و ذُهَیّا در هذا و ذَیّاک و تَیّاک در ذاک و تاک و ذَیّان و تَیّان در ذان و تان و اُولَیّاء و اُولَیّا در اولاء بالمد و اولی بالقصر و اللَّذَیّا و اللَّتَیّا در الذی و التی و قد تضم لامهما و قال ابن خالویه اجمع النحویون علی فتح اللام فی اللتیا الا الاخفش فانه اجاز اللُّتَیّا بالضم و اللَّذَیّان و اللَّتَیّان در اللذان و اللتان و اللَّذَیّون و اللَّذَیّین در الذین اصله اللذیان الف تصغیر را از جهت التباس بمصغر تثنیه بواو بدل کردند پس یا را ضمه دادند رفعا و کسره نصبا و جرا هذا علی مذهب سیبویه و قال الاخفش و المبرد اللَّذَیُّون و اللَّذَیِّین بفتح الیاء فی الاحوال و اللُّتَیّات در اللاتی یعنی اول آن را بسوی مفرد وی که التی ست رد کردند بعده مصغر را بالف تا جمع نمودند پس الف تصغیر از جهت التقای ساکنین بیفتاد باید دانست که بعضی از کوفیان در اسم متمکن هم بجای یای تصغیر الف آرند فیقولون دُوابّة و شُوابّة فی تصغیر دابّة و شابّة و قال البصریون اصلهما دُوَیبّة و شُوَیبّة فقلبت الیاء الساکنة بعد الفتحة الفا کما یقال فی توبة تابة و نحو ذلک

تصغیر اسم اشاره و موصول

الف تصغیر

باب هشتم در بیان نسبت

و آن عبارت ست از الحاق یای مشدد بعد کسره در آخر لفظی تا دلالت کند بر انتساب و علاقگی چیزی بسوی اصل و پوشیده نیست که چون معنی نسبت بعد از وضع کلمه حادث و طاری میگردد و از تعیین علامت که دال بر آن بود ناگزیر لهذا یای تحتانی را از جمله حروف علت که خفیف و غالب در زیادت ست اختیار نمودند و بنظر آنکه ملتبس بیای متکلم نگردد آن را مشدد گردانیدند و چون از شدت اتصال بمنزله جزء ملحق به گردیده اعراب

آن کلمه بریای مذکور جاری شود فیقال جاءنی بصریٌّ ورایت بصریًّا ومررت ببصریٍّ واین مجموع را منسوب گویند ومجرور را که اصل ست منسوب الیه ویا حرف ست مانند تای تانیث وقیل اسم محلّه الجرّ بالاضافة + ودر نسبت از وجوه تصرفات لفظ پنج وجه است زیادت حذف رد ابدال تحریک ونیز یای مشدد گاهی برای مبالغه آید در صفت نحو احمریّ بسیار سرخ وعلّامیّ بسیار عالم ودوّاریّ بسیار گردنده قال العجاج (شعر) أطرباً وانت قنّسریٌّ + والدهر بالانسان دوّاریٌّ + وگاهی برای وحدت در اسم جنس نحو رومیّ وترکیّ وحبشیّ والجمع روم وترک وحبش بحذفها وگاهی برای مصدریة در اسم یا در صفت لیکن با تای فوقیه نحو انسانیّة وعلّامیّة ولاحق نشود

تای تانیث

بفعل ونه بحرف الّا آنکه اسم گردد نحو تغلبیّ در تغلب نام مردی ولمّوی در لمّا نام چیزی مثلا وهرگاه یای نسبت در آخر کلمه لاحق شود تای تانیث بر افتد مطلقا نحو رجل کوفیّ وامرأة کوفیة ورجل مکّی وامرأة مکّیة یعنی باشنده کوفه ومکه

زیادت تثنیه وجمع

ونیز بیفتد زیادت تثنیه وزیادت جمع صحیح نحو اثنیّ بکسر الهمزة در اثنان وعشریّ بکسر العین در عشرین مگر آنکه تثنیه وجمع مذکور از اعلام چیزی گردد ومعرب بحرکت بود نحو بحرانیّ واین بیشتر ست وگاهی بحذف هم آید نحو بحریٌّ و فی الکافی شذّ بحرانیٌّ فی البحرین وهی مدینة معروفة والقیاس بحریّ کانهم فرقوا بینه وبین المنسوب الی البحر انتهی وقنّسرینیّ باثبات یا ونون منسوب بسوی قنسرین نام شهری در شام که در اصل جمع قنسر ست یعنی بکسر القاف وفتح النون المشددة وسکون الشین پیر کلان سال ونیز بیفتد زیادت جمع مونث اگرچه علم باشد نحو اذرعیّ بفتح الراء منسوب بسوی اذرعات بکسر الراء وفتحها نام موضعی در شام وعرفیّ در عرفات نام کوهی در مکه ومسلمیّ در مسلمات جمع مسلمة وتمریّ بسکون المیم در تمرات محرکة جمع تمرة بالفتح وارضیّ بسکون راء در ارضین بالتحریک جمع ارض بالفتح لیکن اگر تمرات وارضین از قبیل اعلام گردد در نسبت تمریّ وارضیّ محرکة آید یعنی بحذف الزیادة وابقاء المیم والراء علی الفتحة فرقا بین حالتی الجمعیة والعلمیة ونیز بیفتد یای مشدد که بعد کسرهٔ حرف ثالث یا زائد از ان باشد نحو

یای مشدد

شافعیّ وکرسیّ ومرمیّ در شافعیّ منسوب بشافع وکرسیّ و مرمیّ اصله مرموی وروا ست در نحو مرمیّ مرمویّ یعنی حذف یای زائد وقلب اصلی بواو ونیز بیفتد یای مکسور از یای مشدد که در قبل آخر صحیح ست نحو سیدیّ بتخفیف یای قبل دال در سیّد بشد الیاء المکسورة ومهیمیٌّ بالتخفیف در مهیّم اسم الفاعل من هیّمه الحبّ من التفعیل یعنی شیفته کرد اورا وطائیّ در طیّیٔ کسیّد شاذ ست والقیاس طیئیّ کسیدی + اما مهیّم مصغر مهوّم من هوّم تهویما ای نام نوما خفیفا در نسبت مهیّمیّ آید یعنی با بقای یای مشدد وزیادت یا عوض واو محذوف در تصغیر تا ملتبس بمنسوب مهیّم که از تهییم ست نگردد وبیفتد یای اول از معتل لام که بوزن فعیل وفعیلة بالفتح و

فعیل و فعیلة

فعیل وفعیلة بالضم ست وثانی که لام کلمه است واو گردد وما قبلش فتحه یابد اگر نداشته باشد فیقال فی نحو غنیّ وغنیة وطویة وحییة علی فعیل وفعیلة بالفتح غنویّ وطوویّ وحیویّ وفی نحو قصیّ وامیة علی فعیل

وفُعَيلة بالضم قُصَوِيّ واُمَوِيّ وهو الاكثر وجاء اُمَيِّيّ ورُدَيِّيّ في اُمَيّة مصغر اَمة ورُدَيّ مصغر رداء
وقيل عَدِيّ بالياءين المشددتين في النسبة الى عدية على فَعِيلة بالفتح واُمَوِيّ بفتح همزة شاذ است
قال سيبويه كانّ من قال رده الى مكبره وهو اَمة طلبا للخفة انتهى واُجرِي تَحَوِيّ في تَحِيّة اصلها تحيية
على تَفعِلة مجرى غَنَوِيّ في غَنِيّة لانه لما صار بالادغام كفَعِيلة في عدد الحركات والسكنات اُعطي
ذي السنة حكمها   وبيفتد واو وياى فَعِيلة وفَعولة وعينش فتحه يابد بشرط آنكه كلمه اجوف ومضاعف نبود
نحو حَنَفِيّ وشَنَئِيّ در حنيفة وشنوءة بخلاف آنكه كلمه مضاعف يا اجوف بود پس حذف نشود كه موجب
نقص است نحو شَدِيدِيّ وحَرُورِيّ وطَوِيلِيّ وقَوُولِيّ در شديدة وحرورة وطويلة وقوولة
وبخلاف آنكه در آخرش تا نبود نحو سَعِيد وقَبُول كه از جهت فرق ميان ذي التا وغير آن حذف نكنند نحو
سعيدي وقبولي وشذ ثَقَفِيّ وخَرَفِيّ ورَبَعِيّ بالحذف در ثقيف وخريف وربيع والقياس ثقيفي وخريفي
وربيعي بالاثبات وهمچنين شاذ است سَلِيقِيّ وسَلِيمِيّ وعَمِيرِيّ بالاثبات در سليقة وسليمة وعميرة و
القياس سَلَقِيّ وسَلَمِيّ وعَمَرِيّ بالحذف كحنفي وعُبَدِيّ بضم العين در بني عَبِيدة بفتحها وجُذَمِيّ بضم الجيم در
بني جَذِيمة بفتحها شاذ است والقياس عَبَدِيّ وجَذَمِيّ بحذف الياء وفتح العين والجيم على الاصل هذا مذهب
سيبويه وجمهور النحاة اما مبرد واخفش وجرمي واو را در فَعُولة كه صحيح العين وغير مضاعف است حذف نكنند نحو
حَلُوبِيّ در حلوبة ورَكُوبِيّ در ركوبة وعَدُوِيّ در عدوة وحذفش را شاذ گويند نحو شَنَئِيّ در شنوءة چنانكه گذشت
والقياس شَنُوئِيّ بالاثبات عندهم وابن الطراوة واو را حذف كند وما قبل وي را مضموم گذارد ونحو رُكُبِيّ
وحُلُبِيّ در ركوبة وحلوبة   ونيز بيفتد ياي فُعَيلة بضم فا وفتح عين غير مضاعف نحو جُهَنِيّ وسُوَقِيّ وعُيَنِيّ
در جُهَينة وسُوَيقة وعُيَينة وشذ خُرَيبِيّ ورُدَينِيّ بالاثبات در خُرَيبة ورُدَينة والقياس خُرَبِيّ ورُدَنِيّ
بالحذف بخلاف مضاعف كه حذف نشود نحو مُدَيدِيّ در مديدة وهمچنين حذف نشود ياي فُعَيل كه بدون تا است
نحو فُقَيمِيّ وسُلَيحِيّ در فقيم وسليح وشذ قُرَشِيّ وسُلَمِيّ وهُذَلِيّ بالحذف في قريش وسليم وهذيل
والقياس قُرَيشِيّ وسُلَيمِيّ وهُذَيلِيّ بالاثبات واين مذهب سيبويه است اما مبرد حذف يا را از فَعِيل و
فُعَيل قياسي گويد چنانكه سيرافي از فَعِيل بالضم   هر كلمه ثلاثي كه ما قبل آخرش مكسور است چون منسوب گردد
كسره‌اش فتحه يابد تا توالي دو كسره و دو يا در بناى مخفف الوضع لازم نيايد نحو نَمَرِيّ ودُئَلِيّ واِبَلِيّ بفتح الميم
والهمزة والباء در نَمِر ودُئِل واِبِل بالكسر بخلاف آنكه كلمه بر زائد از سه حرف باشد نحو تغلب بكسر اللام كه مكسور آيد
نحو تغلبي وهو الاصل وقد يفتح وهو شاذ عند الخليل وسيبويه جائز مطرد عند المبرد وابن السراج والفارسي والرماني لان
الثاني ساكن فهو كالمعدوم عندهم واز اينجاست كه چون كلمه بر زائد از چهار حرف بود يا ثانيش متحرك باشد درست

تغییری نیابد وفاقاً نحو عُلَبِطِیّ وقُدَعْمِلِیّ ومُسْتَحْرِجِیّ در عُلَبِط وقُدَعْمِل ومُسْتَحْرِج اما از مَنْبِجِیّ بفتح میم وحذف
سر دو یا در از مِئْنِبِیَة بکسر الهمزة والمیم والنون وفتح الیاء الثانیة وقد تشدد ونام شهری در شام شاذ ست والقیاس
از مِئْنِبِیّ بکسر المیم وابقاء الیاء الاولی وحذف الثانیة ۔ وقیل در مثل ابل بکسرتین هر دو وجه است یعنی فتح ما قبل
آخر چنانکه گذشت واین از جهت تخفیف لفظ ست والقای آن بر اصل واین از جهت تبعیت کسرهٔ فا و همچنین ست
در نحو یَزِر بکسر الزاء علماً اصله یَزْئِرُ کیضرب من زأر کضرب فیقال یَزَرِیّ بفتح الزاء واین بنظر لفظ ست
ویَزِرِیّ بکسر الزاء واین بنظر اصل وی والف ثالث که آخر کلمه است واو شود اصلی باشد یا بدل از آن
نحو رَحَوِیّ وعَصَوِیّ وقَنَوِیّ ومَتَوِیّ واِذَوِیّ در رحی وعصا وقناة ومتی واذا و همچنین ست الف
رابع اگر اصلی بود یا بدل از آن یا زائد برای الحاق نحو حُبْتَوِیّ ومَلْهَوِیّ ومَرْمَوِیّ وارْطَوِیّ در حُبْتی ومَلْهی
ومَرْمی وارطی وگاهی حذف هم کنند فیقال حُبْتِیّ ومَلْهِیّ ومَرْمِیّ وارطیّ ذکرهما سیبویه وگاهی تخفیفاً قبل واو
الف دیگر افزایند فیقال حُبْتاوِیّ ومَلْهاوِیّ ومَرْماوِیّ وارطاوِیّ ذکره ابو زید ۔ والا ساقط شود نحو حُبْلِیّ در حُبْلی
واین اکثر ست وگاهی بواو بدل کنند نحو حُبْلَوِیّ وگاهی بعد ابدال الف دیگر افزایند نحو حُبْلاوِیّ وشذ حُبَلِیّ بفتح الباء
در بنی الحُبْلی بضم حاء وسکون باء نام قبیله از انصار والقیاس حُبْلِیّ بالسکون کانهم فرقوا بین المنسوب الیهم والی غیرهم
و همچنین ساقط شود الف خامس وما فوق آن اصلی باشد یا زائد والف رابع بعد حرف متحرک که در حکم خامس ست
نحو مُرامِیّ وحُبارِیّ ومُسْتَوْفِیّ وقَبَعْثَرِیّ وجَمَزِیّ در مُرامی وحُباری ومُسْتَوْفی وقَبَعْثَری وجَمَزی
وهمزهٔ ممدوده که بعد الف زائد ست بحال خود باشد اگر اصلی بود نحو قُرّائِیّ در قُرّاء علی فُعّال وقد تقلب واوا
نحو قُرّاوِیّ و واو گردد اگر برای تانیث ست نحو حَمْراوِیّ در حَمْراء وشذ جَلُولِیّ وحَرُورِیّ وأرِیحِیّ بالحذف
فی جَلُولاء وحَرُوراء وأرِیحاء مقصوراً من اسماء القری والقیاس جَلُولاوِیّ وحَرُوراوِیّ وأرِیحاوِیّ بالقلب
وذکر ابو حاتم ان قوما من العرب یقرونها همزة فیقولون حَمْرائِیّ وجاء صَنْعانِیّ وبَهْرانِیّ ورَوْحانِیّ بالنون
فی صنعاء وبهراء وروحاء وقیل النون مبدلة من الواو فلا شذوذ والا هر دو وجه ست نحو کِسائِیّ و
عِلْبائِیّ بالقلب وکِساوِیّ وعِلْباوِیّ بالاثبات در کساء اصله کساو وعلباء کقرطاس و همزهٔ اصلی یا بدل از
اصلی که بعد الف اصلیست بحال خود باشد نحو دائِیّ در داء وشذ داوِیّ وشاوِیّ بالابدال فی داء وشاء اصلهما
داء وشاه والقیاس شائی بالاثبات یائی که آخر کلمه وثالث آن باشد چون در نسبت بعد کسره یا افتد واو
شود وما قبلش فتحه یابد وکلمه بسوی اصل خود باز گردد واگر دانسته باشد نحو عَمَوِیّ وحَیَوِیّ ومَلَوِیّ در عَمٍ اصله
عَمِیٌ ککتف وحَیٌّ ومَلِیٌّ بالتشدید اصله طَوِیٌ بالفتح ۔ ویقال حَیِّیّ ومَلِیِّیّ بابقاء الیاء المشددة وهو شاذ خلافاً
لابی عمرو فانه یجیزه قیاساً ویای رابع رواکه بیفتد هم واو شود وما قبلش فتحه یابد نحو قاضَوِیّ بحذف واین بیشتر ست

و قاضوی بابدال در قاضی و همچنین یرمی و یرموی در یرمی علما و علوی در عالیه شاذ است چنانکه بدوی
در بادیه و یائیکه خامس کلمه یا زاید آنست ساقط شود نحو مشتری در مشتری و محیی بدو یای مشدد در محیی اسم
فاعل از تحییل و مستقی در مستقی + و روا است که بیفتد یای اول از دو یای مشدد و دوم واو شود نحو محیوی
و هر واو ثالث که در آخر کلمه و بعد ضمه بود بعد فتحه گردد نحو سروی بفتح الراء در سروة بضمها و واو که
در آخر کلمه و زاید بر سه حرف باشد محذوف شود نحو عرقی و قمحدی بکسر القاف والدال در عرقوة بفتح العین
وضم القاف و قمحدوة بفتح القاف والمیم وضم الدال و بعضی در نحو عرقوة واو را باقی دارند و ماقبلش را فتحه
دهند فیقولون عرقوی هر یاکه بعد الف زاید باشد چون در نسبت قبل یای آن افتد همزه گردد نحو سقائی و
درخائی و حولائی در سقایة و درخایة بالکسر علی فعلایة و حولایا و بعضی بواو بدل کنند فیقولون سقاوی و
درخاوی و حولاوی و هر یای ثالث که قبل یای نسبت و بعد الف عین کلمه باشد روا است که بماند
و هم همزه گردد نحو رایی و ثایی بالاثبات و رائی و ثائی بالابدال در رای و رایة و ثایة + و نیز روا است
که واو شود که اخف هر دو است نحو راوی و ثاوی هر لفظ که در آخرش واو و یا بعد ساکن بود نه بعد
الف قبل یا و نه بعد یای مدغم لازم که آن کلمه تغییر نیابد الا بحذف تا اگر داشته باشد نحو ظبیی در ظبی
و ظبیة و کوی و دوی در کوة و دو بالفتح و سادی و شقاوی در ساوة و شقاوة ما زنوی و
قروی بفتح نون و را و ابدال یا بواو در بنی زنیة بالکسر و قریة بالفتح شاذ است چنانکه بدوی بفتح دال در
بدو بالفتح والقیاس زنیی و قریی و بدوی بسکون نون و را و اثبات یا و سکون دال بخلاف نحو سقایة و
حی که بعد الف و بعد یای مدغم است هذا ما ذهب الیه الجمهور اما یونس و زجاج ساکن صحیح را در کلمه سه حرفی که تانیث
دارد فتحه دهند پس یا را بواو بدل کنند نحو ظبوی بفتح الباء در ظبیة بالفتح و رشوی بفتح الشین در رشوة
بالکسر و از ینجاست که زنوی و قروی را قیاسی گویند نه بدوی بفتح دال در بدو بالفتح که باتفاق شاذ است
چنانکه گذشت و ابن عصفور و ابن مالک در نحو ظبیة موافق یونس و زجاج اند و در نحو غزوة موافق جمهور
هر کلمه ثنائی که دوم آن لین است در نسبت لین را مکرر گردانند پس اگر واو است با دغام آید نحو لوی در
لو و اگر یاست بعد از تکریر اول را فتحه دهند و ثانی را بواو بدل کنند نحو فیوی و کیوی در فی و کی و اگر الف است
ثانی را بهمزه بدل کنند نحو لائی و مائی در لا و ما و منه المائیة یعنی منسوب بما هو که برای سوال از حقیقت شی است گاهی
همزه را بها بدل کنند نحو ماهیة و بعضی ماهیة را منسوب بما هو گویند یعنی بحذف واو فقط + و نیز روا است که الف ثانی بواو
بدل شود فیقال لاوی و ماوی و برین قیاس است لائی بهمزه و لاوی بواو منسوب بلات نام بتی یعنی
بحذف تای فوقیه اما کسائی که اصل لات را لاهة گوید در نسبت لاهی گویند برد لام و نزد فارسی چون که

اصلش لَوِيَة ست در نسبت لَوِوِيّ باشد + واگر دوم ثنائی حرف صحیح ست در نسبت آن نیز مکرر شود اگر آن لفظ
مراد باشد نحو کَمِّیّ و کَمِّیَّة یعنی چیزیکه منسوب بکم ست یعنی سوال از چندی کی او بود و لِمِّیّ و لِمِّیَّة یعنی آنکه منسوب
بکلمه لِمَ باشد یعنی لفظ لم را در اثنای کلام بسیار آرد و دلیل و حجتی که در و بلم سوال کنند والا بدون تکریر آید
نحو لِمِیّ و کَمِیّ یعنی منسوب بسوی لم و کم نام شخصی مثلا هذا هو الاکثر اما بعضی تضعیف ثانی و تخفیف آن هر دو جائز دارند
عام ازینکه مراد لفظ باشد یا از قبیل اعلام بود و هر لفظیکه بعد از حذف اصول بقای آن بر دو حرف باشد
اگر در اصل متحرک الاوسط و لامش محذوف بلا عوض همزهٔ وصل ست یا ناقص محذوف للفا در نسبت محذوفش باز
آید نحو اَخَوِيّ و سَتَهِيّ در اخ و ست اصله اَخَوٌ و سَتَهٌ محرکة و دِشَوِيّ بفتح الشین و قلب الیاء واوا در شِيَة اصله
وِشْيَة بالکسر و این مذهب جمهورست و الی هذا ذهب سیبویه اما اخفش در نحو شِيَة وِشْيِيّ گوید یعنی برد فا و اسکان عین
و ابقای یا بناء علی الاصل و اگر لامش صحیح غیر محذوف باشد در نسبت محذوف باز نیاید عین باشد یا فا نحو عِدِيّ
و سَهِيّ در عِدَة اصله وُعْدَة و سَة اصله سَتَة اما عِدَوِيّ برد فا و قلب آن بموضع لام در نحو عدة شاذ ست
بخلاف فرا که جواز قیاسی گوید و اگر کلمه بحسب یکی ازین مذکوره نبود هر دو وجه است یعنی رد محذوف و عدم
رد آن نحو دَمِيّ و دَمَوِيّ در دم اصله دمو بالفتح و اِبْنِيّ و بَنَوِيّ در ابن و ابنة والاصل بنو و بنوة و اِبْنِيّ
بکسر النون و فتحها و ابنی بحذف المیم الزائدة مع عدم الرد و بنوی بحذف المیم و رد المحذوف در ابنم اصله ابن بزیادة
المیم و اسمی و سموی در اسم اصله سمو مثلثة و استی و ستهی در است بالکسر اصله سته بالتحریک و فمی بدون الرد و فموی
بالمیم والواو آورده سیبویه و فوهی برد ها و اعادهٔ واو در فم اصله فوه و هر کلمه که در نسبت محذوفش باز آید عینش را
فتحه دهند نحو حِرَحِيّ و سموی بفتح الراء والمیم در حِرٍ اصله حرح بالکسر و اسم اصله سمو مثلثة چنانکه گذشت مگر در صفاتی
که بعد رد محذوف عینش ساکن آید نحو رُبِّيّ بتشدید الباء الموحدة در رُبَ بتخفیف الباء اصله رُبّ بالتشدید و این مذهب
جمهورست و الی هذا ذهب سیبویه و به ورد السماع اما اخفش عین را در لفظیکه اصلا ساکن ست عند الرد نیز ساکن دارد
و در نحو اخت و بنت حذف تا و رد کلمه باصل ست یعنی در کلمه که لام آنرا حذف کنند و بعوض آن تای تانیث
آرند چون منسوب کنندش تا را حذف نمایند و کلمه را باصلش رد کنند نحو اَخَوِيّ و بَنَوِيّ در اخت بالضم اصله اخوة
بالتحریک و بنت بالکسر اصله بنوة محرکة و ذیوی و کیوی در ذیت و کیت بالفتح اصله ذیة و کیة اما یونس تای
تانیث را چونکه بعوض حرف اصلی ست در نسبت حذف نکند فیقول اُخْتِيّ و بِنْتِيّ و ذَيْتِيّ و کَيْتِيّ و اما کلتا
که در اصل کلوی بر وزن فعلی بالکسر ست در نسبت کِلْتِيّ آید یعنی بحذف الف تانیث و نیز رواست که واو اگرد د نحو
کلتوی و گاهی قبل واو الف افزایند نحو کلتاوی چنانکه در حبلی و این نزدیک جمهورست اما سیبویه کِلَوِيّ گوید
بفتح لام و حذف تا و الف و رد واو و اخفش کلوی بسکون اللام علی الاصل و جمع را در نسبت رد بسوی مفرد ش

کنند اگر وی را واحد قیاسی یا اسم جمع یا اسم جنس بوده باشد نحو کتابی و مسجدی در قومی و رکبی و تمری در
کتب و مساجد و اقوام و ارکب و تمور اما فرائضی و صحفی بضمتین قول عامه است و صحیح و فصیح فرضی
و صحفی ست مانند حنفی مگر آنکه جمع از قبیل اعلام بود عام ازینکه اسم شخصی باشد یا اسم جماعتی نحو معافری
و انماری و کلابی و ضبابی و اکلبی و فراهیدی و مدائنی و انصاری و ابناوی فی ابناء فارس
حکاه سیبویه و حکی ابو الحسن فی النسب الیهم بناوی قال و هذا شاذ کما قالوا فی ابی بکر بکراوی یا مراد ورا
مفردی از لفظش نبود نحو عبادیدی و اعرابی یا مفردش نه بر قیاس باشد نحو محاسنی و ملامحی جمع حسن و
لمحة و بعضی جمعی را که مفردش برخلاف قیاس ست نیز بسوی مفرد رد کنند اگرچه غیر قیاسی ست پس در نسبت
محاسن حسنی گویند و در ملامح لمحی و در مذاکیر ذکری و در مشابه شبهی و گاهی جمعی را که موازن مفردی
و صالح جمعیت جمع آن مفرد ست نیز بلفظه آرند یقال هو کلابی الخلق منسوب بسوی کلاب جمع کلب که
موازن حمار و صالح جمعیت جمع آنست چون کلاب و اکلبة مانند حمار و احمرة   هر علم که مرکب بود ترکیب
اضافی در نسبت بحذف جزء ثانی آید نحو بعلی و تأبطی و خمسی و سیبی در بعلبک و تأبط شرا و خمسة عشر
و سیبویه هذا مذهب الجمهور اما نزد جرمی و ابو الحسن بحذف یکی ازان اول باشد یا ثانی نحو بعلی و تأبطی و خمسی
و سیبی بحذف جزء ثانی و بکی و شری و عشری و ویهی بحذف جزء اول و روا است که نسبت هر دو جزء آید
نحو بعلی بکی و تأبطی شری و خمسی عشری و سیبی ویهی و گاهی باثبات هر دو جزء نیز منسوب کنند نحو
بعلبکی و تأبطشری و خمسة عشری و سیبویهی و بعضی مرکب تعدادی را بی آنکه علم باشد منسوب گردانند
بنسبت هر دو جزء نحو احدی عشری در احد عشر و احدوی عشری بفتح الشین در احدی عشرة بکسر الشین
و چون فعلی را که با ضمیر فاعل ست منسوب کنند بلفظه آرند نحو رجل کنتی آنکه گوید کنت کذا و کذا و این قول
جرمی ست   و گاهی نون وقایه را نیز بجهت محافظت حرکت ضمیر لاحق کنند نحو کنتنی و بعضی جزء ثانی را که
ضمیر فاعل ست حذف کنند و کاف را مضموم دارند و واو که بالتقای ساکنین افتاده باز آرند   و اگر مرکب
اضافی ست در نسبت نیز بحذف جزء ثانی آید اگر اول کنیة و مشترک میان اعلام کثیر نبود نحو امرائی در امرء
القیس رواست که بحذف جزء اول آید نحو قیسی و این از جهت خوف لبس ست   و الا بحذف جزء اول نحو
بکری و عمری و زبیری در ابو بکر و ابن عمر و ابن الزبیر و رسولی و مطلبی و رحمانی در عبد الرسول و عبد المطلب
و عبد الرحمن و گاهی از هر دو جزء فعلل بنا کنند و منسوب گردانند نحو عبشمی و عبقسی در عبد الشمس و عبد القیس
و عبدری و حضرمی در عبد الدار و حضرموت بفتح المیم و ضمها تا م شهری و گاهی هر دو جزء لاحق کنند نحو عبدی

شواذ النسب

وگاهی بجا لمش دارند چنانکه در بعلبک   دانستنیست که بعضی از اسما در نسبت بر خلاف قیاس منقول ست نحو
راسی بالکسر در راس بالفتح و تهامی بالفتح در تهامة بالکسر نام شهری و دُهری بالضم مرد مسن در دهر بالفتح
واما الدهری للذی یقول بقدم الدهر فهو بالفتح علی القیاس و سُهلی بالضم در سهل بالفتح زمین نرم و عُلوی
بالضم در عالیة آنکه فوق نجد است تا زمین تهامه و رجل یمان بحذف یک یا و زیادت الف عوض آن قبل لام اصله
یمنی و همچنین ست شآم و گاهی بر سبیل قلت یمانی و شآمی نیز گویند یعنی بجمع میان الف و یای مشدد و این ضعیفست
و اُفقی بالتحریک در اُفق بضمتین و خرسی و خراسی در خراسان و رازی در ری و ثوب جاری یعنی منسوب
بسوی حیره بالکسر و این شاذ ست رجل حیری علی الاصل و حمار مدینی بالشذوذ و رجل مدنی بر قیاس و رجل مروزی
شاذ ست و در غیر آن مروی بر اصل و کساء منبجانی و انبجانی منبج با در هر دو منسوب بسوی منبج بکسر با نام جایی
وگاهی یای مشدد را برای مبالغه در اسمای ابعاض جسد بعد آنکه آن اسم را بر وزن فُعال بالضم بنا کنند یا در آخرش
الف و نون بیفزایند نیز لاحق کنند تا دلالت کند بر عظمت آن عضو نحو اُنافی و فُخاذی آنکه انف و فخذ او عظیم
بود و لحیانی و شعرانی آنکه ریش و موی وی دراز و انبوه بود و علی هذا القیاس وگاهی در حرف و صنایع

فعال

فعال بالتشدید بجای منسوب آید نحو رجل زجاج و سماک و خباز و قرار و عطار و بتات و جز آن و فاعل
برای صاحب آن چیز نحو رجل طاعم و کاس و فَعِل بکسر العین نحو طعم و لبس ای ذو طعم و کسوة و لباس
و هذا کله موقوف علی السماع فلا یقال لصاحب الکف کفاف و علی هذا القیاس

باب نهم در بیان حروف زوائد و ابدال و قلب و حذف و دران چهار فصل ست

فصل اول در حروف زوائد

بدانکه حروفیکه زیادتی در بنای کلمه که بدون تکریر بود جز از اینها نیاید ده حروف نهایت مسئول ست قیل ان
المبرد سأل المازنی عنها فقال (شعر) هویت السمان فشیبننی + و قد کنت قدما هویت السمان + فقال
انا اسألک عن حروف الزیادة و انت تنشد فی الشعر فقال قد اجبتک مرتین و قد جمع ابن حروف منها
نیفا علی عشرین ترکیبا محکیا و غیر محکی قال و احسنها لفظا و معنی قوله (شعر) سألت الحروف الزائدات
عن اسمها + فقالت و لم تبخل امان و تسهیل + اما زیادتی که بطریق تکریر بود برای الحاق باشد یا برای
غیر الحاق اختصاصی بحروف مذکور ندارد بلکه گاهی ازین حروف آید چون شملل و عقلم و گاهی از غیر این حروف
چون قردد و مرمریس و صمم و قطع و جز آن و زیادت حروف مذکور بنظر اغراض مختلفه آید یعنی گاهی برای افادت
معنی مثل حروف مضارع و این اقوی زوائد ست و گاهی برای عوض مثل های زنادقة و گاهی برای مد صوت
مثل الف کتاب و گاهی برای الحاق مثل واو کوثر و گاهی برای مکان تلفظ مثل همزهٔ وصل و گاهی برای تکثیر حروف کلمه

طرق معرفت اصول

مثل الف قبعثری و طریقی که ممیز زوائد از اصول و مبین آنهاست سه است اول اشتقاق که دلیل اصالت
هم بود و آن انشای لفظی از لفظی بود با بقای ماده و معنی آن با تغییر در لفظ و زیادت در معنی کعلم من علم و جارح
من جرح و ضارب من ضرب و نزوان من نزو و نحوها و این را اشتقاق اصغر نامند و هذا الذی نحن فیه
اما اشتقاق اکبر که قائلش ابو الفتح نحوی ست نه دیگری عقد تراکیب کلمه بود بهر ترکیبی که باشد برای معنی واحد
مثل قول و قلو و ولق و وقل و لوق بمعنی خفت و سرعت مثلا دوم عدم النظیر که هم دلیل اصالت ست یعنی
خروج کلمه از اوزان متداوله عرب بر تقدیر اصالت حرف یا زیادت آن سوم غلبهٔ زیادت یعنی وقوع حرفی از حروف

اشتقاق

زوائد در جائیکه اکثر محل زیادت آن بود اما اشتقاق اقوی دلائل و اقدم آنهاست ای وقتیکه عدم نظیر و غلبهٔ زیادت
معارض اشتقاق بود حکم باشتقاق ست و بس و لهذا عنسل فنعل بود بزیادت نون قبل عین از عسلان بالتحریک
نه فعلل باصالت نون اگرچه مقتضای عدم نظیر ست و همچنین شمأل کجعفر فعأل باشد بزیادت همزه قبل لام و فیه لغات
شأمل بتقدیم همزه و شمل محرکة و جز آن و رعشن فعلن از رعش بالتحریک + و فرسن کزبرج فعلن از فرس بالفتح +
و بلغن کقمطر فعلن از بلاغت بزیادت نون بعد لام + و حطائط بالضم فعائل بزیادت الف و همزه قبل لام از حطط بالفتح
+ و دلامص کعلائط فعامل بزیادت الف و میم قبل لام از دلیص و دلاص + و بلهنیة فعلنیة بزیادت نون و مثناة
تحتیه بعد لام لمجئ عیش ابله ای واسع + و هرماس بالکسر فعمال بزیادت میم و الف قبل لام از هرس بالفتح و قنعاس
کهرماس فنعال بزیادت نون قبل عین و الف بعد آن از قعس بالتحریک + و ترنموت تفعلوت بزیادت تای مثناة
فوقیه قبل فا و واو و تای دیگر بعد لام از رنم بالتحریک + و الندد کسفرجل افنعل بزیادت همزه قبل فا و نون قبل
عین از لدد بفتحتین + و انقحل کجردحل انفعل بزیادت همزه و نون قبل فا از قحل محرکة و معد فعل بود باصالت
میم و زیادت یکی از دو دال لمجئ تمعدد ای تشبه بمعد بن عدنان نه مفعل بزیادت میم اگرچه مقتضای غلبهٔ زیادت ست و
میم تمعدد اصلی ست و وزنش تفعلل نه زائد بر وزن تمفعل که نظیر ندارد اما نحو تمسکن و تمدرع شاذ ست بر توهم اصالت میم
و همچنین مراجل فعالل بود باصالت میم لمجئ ثوب ممرجل ای منقش علی صورة المراجل نه مفاعل و میم مرجل از نفس کلمه
است بر فعلل کدحرج و الا ممفعل بود و این معدوم ست + و معزی فعلی باصالت میم و زیادت الف لقولهم المعز
خلاف الضان نه مفعل + و فینان بالفتح فیعال باصالت نون و زیادت یا و الف از فنن بالتحریک نه فعلان

تحقیق اول

و اول افعل باصالت واو و زیادت همزه قبل فا بدلیل اولی و اول که مونث و جمع مونث آنست نه فوعل
بزیادت واو که مونثش و جمع آن بر فوعلة بالتاء و فواعل آید مثل جوهر و جوهرة و جواهر و اول از وول لاولین
و نزد بعضی از وأل یئل و ألا بالفتح بتقدیم واو بر همزه و نزد بعضی از آل یؤل اولا بتقدیم همزه بر واو
هر کلمه که محتمل دو اشتقاق باشد حکم بهر دو ست اگر جلی و واضح باشد چون ارطی که هم فعلی بود باصالت همزه و زیادت

الف بعد لام وهم أفعل باصالت الف وزیادت همزه قبل فا از جهت وجود کعیثر آرطی کاکل ورأط کقاصف
اذا اکله واَدیمٌ ناروط کما گول ومرطی کمرمی اذا دبغ به + وحیّان نام مردی هم فعلان باصالت
هردو یا وزیادت نون از حیی از جهت عدم انصرافش وهم فعّال باصالت نون وزیادت یکی از هردو یا از حین بالفتح
از جهت انصرافش + وسنبتة هم فعلتة باصالت نون وزیادت تای فوقانی از سنب بالفتح وهو الدهر وهم فنعلة
باصالت تا وزیادت نون قبل عین از سبت بمعنی السنب وگرنه یکی که راجح باشد واز ینجاست که ملک بالتحریک
که در اصل ملاک بود مفعل باشد یعنی مصدر میمی بمعنی مفعول از لاک بمعنی ارسل واین قول ابو عبیدة است مفعل
بقلب عین از الوکة بمعنی رسالت واین قول کسائی ست وبه فعأل باصالت میم وزیادت همزه قبل لام از ملک
بمعنی مالک شدن واین قول ابن کیسان + وموسی الحدید مفعل بود بزیادت میم واصالت الف ایسار موی
سر تراشیدن وآن از مونثات سماعی ست در حالت علمیت غیر منصرف باشد ودر حالت تنکیر منصرف مانند عقرب
واین مذهب بصریان ست اما کوفیان فعلی گویندش باصالت میم وزیادت الف از میسان بالتحریک خرامیدن
واین مرجوع ست واما موسی اسم رجل فقال ابو عمرو بن العلا هو ایضا مفعل بدل علی ذلک انصرافه فی النکرة وفعلی
لا ینصرف علی حال وقال الکسائی هو فعلی فینبغی ان یکون الفه للالحاق بجندب والاوجب ان یمنع صرفه بعد
التنکیر + وانسان فعلان بالکسر باصالت همزه از انس بالضم وقیل از ایناس وتصغیرش بر انیسیان بزیادت
یا بعد سین شاذ ست وقیل افعان بزیادت همزه وبحذف لام بر خلاف قیاس واصلش انسیان بود بر افعلان
از نسیان + وسریة بضم سین وتشدید را کنیزک فراشی فعلیة بود بزیادت یای نسبت وهی ماخوذة اما من السر
بمعنی الخفیة لانها امة تخفی عن الحرة وهذا قول ابی بکر ابن السری واما من السر بمعنی الجماع لانها لذلک للخدمة
وهذا قول السیرافی وضم السین من شواذ النسب کدهری فی الدهر وسهلی فی السهل وبعضی فعلیلة گویند بضم فا وکسر لام
اول از سر بمعنی مذکور واصلش سرورة بود بر وزن فعلولة بکسر لام وبعضی فعلیلة بکسر عین واصالت یای دوم واصل
سریوة یا سروة بود از سرو بالفتح بمعنی مروت واهلیت کردن وقیل از سراة بمعنی بلندی وقیل از سر دره واصلش
بر تقدیر اخیر سرورة باشد بر فعولة بکسر عین + ومؤنة بفتح میم وضم همزه فعولة باصالت میم وزیادت واو از
مان مؤنة بالهمزة ای برداشت مؤنة آنزاد یا از مان یمون بالواو ای قام بمؤنته وبرین تقدیر همزه مؤنة
مبدل از واوست چنانکه در ادور وقیل مفعلة بفتح میم وضم عین از اون بالفتح تنک بار وقال الفراء هی
من الاین بالفتح وهو التعب والشدة + ومنجنیق گندر سیر وقد یکسر ومنجنوق کعصفور اگرچه معرب ست منفعیل
ومنفعول بود بزیادت میم ونون قبل فا وزیادت یا وواو قبل لام بدلیل جنقونا بالفتح ای رمونا بالمنجنیق و
قال سیبویه ان وزنهما فنعلیل وفنعلول باصالت میم وزیادت نون قبل عین لقولهم مجنیق کذ [illegible]

ملک

انسان

سریة

مؤنة

واما هرگاه با متعلم مستعمل که از جهت ندرت ویا تولید آنها چنانکه فرا گرفته که آن مولدست نه از کلام عرب اعتداد نباشد در صورت نخلیس منجنوق یا بر وزن فنعلیل وفنعلول بود بزیادت یا و واو قبل لام ثالث کبر قعبة وعنتر وهذا مختار الاکثر یا بر وزن فعلنیل وفعلنول بزیادت نون ویا و واو قبل لام ثانی علی ذهب الیه البعض + بیرون که هر دو صیغهٔ مذکور وانچه که مماثل آنست اگرچه باعتبار حکم عقل محتمل سه وزن دیگر هم هست نحو فنعنیل وفنعنول بزیادت نون قبل عین وزیادت نون دوم ویا و واو قبل لام از محق ومفعنیل ومفعنول بزیادت میم قبل فا ونون ویا و واو قبل لام از محق ومفعلیل ومفعلول بزیادت میم قبل فا ویا و واو قبل لام ثانی از ملحق مثلا لیکن علمای صرف بجز احتمالات اربعهٔ مذکورهٔ سابق دیگری نیفزوده اند + ونیز دانستنیست که چون اکثر ابتنای لفظ جمع بر لفظ واحدست پس هر احتمالیکه که محتمل مفردش بود محتمل جمعش هم خواهد بود ولهذا مجانیق که جمع آن متفق علیه است یا بر وزن مفاعیل بود واین بر تقدیر اول ست یا بر وزن فعالیل واین بر تقدیر ثانی یا بر وزن فلاعیل بحذف عین کلمه بر غیر قیاس واین بتقدیر ثالث ورابع + وبرین قیاس ست منجنین ومنجنون در جمع احتمالات مذکوره وبر تقدیر فقدان اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اخت آن بود از اوزان عرب بر تقدیر اصالت مانند نون کنتال که فنعلل بود واین بر تقدیر اصالت همزه است یا فنعال واین بر تقدیر زیادت آن نه فعلل که نیامده + ونون کنهبل بضم الباء که فنعلل ست نه فعلل که معدوم ست بخلاف کنهور که فعلول ست باصالت نون وزیادت واو فقط چنانکه گذشت اما حکم بزیادت نون قنفخر بالکسر که جر دحل وخنفسا بضم خای معجمه وفا کقرفصا وتای تتفل کجعفر از جهت خروج اخوات آنها بود که قنفخر ست بضم القاف وخنفسا بفتح الفا وتتفل بضم الفا وهمچنین همزه انبجج کسفرجل از جهت النجوج بفتحتین وضم الجیم واگر بر تقدیر زیادت حرف هم خروج لازم آید چنانکه بر تقدیر اصالت هم حکم بزیادت ست مثل نون نرجس وهندبع مگر آنکه زیادتش دران محل نیاید پس اصلی باشد مثل میم مرزنجوش معرب مرزنگوش واگر خروج کلمه بر هیچ یکی ازین تقدیر لازم نیاید دلیل زیادت حرف غلبهٔ زیادت آن حرف بود اکنون مجال غلبهٔ زیادت باید شنید تا مطلب توان رسید بدانکه غالب ست زیادت حرف تکریر برای الحاق باشد یا غیر آن یا سه حرف اصول یا زیاده ازان نحو کرم وهمرش کجحمرش علی خلاف کما مرّ واحمرّ وقردد ومرمریس کبر قعید وصمحمح کسفرجل لیکن تکریر فا تنها روا نبود اما صیصیة بکسر الصادین وزلزال وقوقیت من قوقی الدیک وضوضیت من ضوضاه لاصوات الناس ونحو آن رباعی ست نه از باب تکریر فا ونه عین ونه زیادت یکی از دو حرف لین هذا ما ذهب الیه البصریون اما الکوفیون فجوزوه ذلک فزلزال فعفال عندهم من زل وکذلک صرصر من صرّای صوّت شدیدا ودمدم من دمّ ای اهلک وزاید از هر دو حروف تکریر حرف ثانی ست که منشای حدوث تکرارست اما خلیل اول را زائد گوید وسیبویه یکی را ازان هر دو اول باشد یا ثانی ونیز دانستنیست که هر چند زیادت حروف زوائد غیر الف

و واوکه در اول کلمه نیاید خصوصیت بمحلی ندارد بلکه گاهی اول واقع شود و گاهی بجای ثانی و ثالث و رابع و جز آن لیکن
زیادت همزه و میم در اول کلمه با سه حرف اصول فقط نحو افکل نه اخفش بالکسر و منبج کمجلس بخلاف نحو برائل و امرّ و اصطبل
و مرزنجوش + و قیل الافکل یحتمل الوجهین   و نون وقتیکه ثالث ساکن باشد یا در آخر کلمه بعد الف زائد پس سه حرف
اصول نحو شرنبث سفرجل در عمران و زعفران   و واو و الف با سه حرف اصول یا زائد از آن نه در اول کلمه نحو جدول و

زیادة الواو والالف

کنهور و حمار و قبعثری بخلاف نحو ورنتل سفرجل که اصلیت و قیل زائدة   و یا با سه حرف اصول یا زیاده نحو یلملک

زیادة الیاء

و عیقعور و سلقیة مگر در اول رباعی غیر مضارع که اصلی باشد نحو یستعور کعضرفوط و قیل زائدة کما مرّ   و مطرد ست زیادت

الزائدة المطرد الهمزة التاء

همزه در مضارع و امر از ثلاثی مجرد و در بعضی ابواب و صیغ جمع   و تا در مضارع و تفعال و تفعلة و تفعیل و بعضی ابواب و در
مانند عفریت و عفریت   اما سیبویه زیادت آن را ابعد داند و جای تذکور را از اشتقاق یا عدم نظیر گوید نه از غلبه زیادتش

السین

و سین در باب استفعال + و شاذ ست در اسطاع یسطیع بفتح همزه قطع در ماضی و ضم یا در مضارع اصله اطاع یطیع مثل
اقام یقیم نزد سیبویه یا مفرد از استفعال گوید و حذف تا و فتحه همزه و ضم یا را از شواذ و جاء ایضا اسطاع یسطیع بکسر همزه وصل
در ماضی و فتح یا در مضارع + و اما قول البعض و تزاد بعد کاف المؤنث نحو اکرمتکس فغیر موثوق به لانها لم تزد فی بنیة الکلمة

المیم

فهی کالشین فی اکرمتکش والکاف فی هندکی فی النسبة الی الهند   و میم در اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر و ظرف و آله

النون الواو والالف

اگرچه قبل زیادة از سه حرف اصول بود   و نون در مضارع و بعضی ابواب و واو در بعضی ابواب   و الف

الیاء واللام

در اسم فاعل و بعضی ابواب و مصادر و صیغ جمع   و یا در مضارع و تفعیل و جز آن   اما زیادت لام کم ست
نحو زیدل در زید و عبدل در عبد + و ابوالحسن عبدل را مرکب از عبد الله و لامش را اصلی گوید و نیز در قولے
از وزائد ست + و فیشلة در فیش و قبشة و هیقل در هیق و طیسل در طیس و بعضی فیشلة و ما بعدش را فیعل

الهاء

گویند نیز زیادت یا و اصالت لام و زیادت ها کمتر بلکه مبرد از حروف زوائدش نمیشمارد چنانکه جرمی لام را و الصحیح
الکثیر انها منها کاللام نحو اهراق یهریق اهراقة در اراق یریق اراقة و امهة و امهات در ام و امات بخلاف
بعضی که در کلمه بالاستقلال گویند بمعنی قولهم تامهت فلانة و تامّمتها بالهاء والمیم ای اتخذتها اما و همچنین
هبلع نزد اخفش هفعل ست از بلع چنانکه گذشت و نزد ابن جنی فعلل کدرهم و هرکوله بکسر الهاء و فتح الکاف
نزد خلیل هفعولة و نزد ابن جنی فعلولة و در اقمهد افعلل قال الجوهری اقمهد البعیر اقمهدادا اذا رفع رأسه

تعدد الغالب

بزیادة الیاء   و هرگاه در کلمه غالب متعدد بود همه زائد ست اگر بقای کلمه را اقل از سه لازم نیاید نحو صنکنقی
اخطبان والاحر فلکه زیادتش موجب خروج نبود مثل میم مریم نه یایش و همزه اردنان نه وادش و لام ادلولی

الترجیح بالشبهة ثم بالزائد

نه الفش لوجود مفعل و افعلان در افعوعل دون فعیل و فعولان و افعولی   و اگر همزه ... لازم خروج
باشد ترجیح بشبه اشتقاق ست اگر ممکن غیر معارض بود پس تای ترقان زائد بود نه تضعیف لوجود ... فنده ...

بالنار و تخفیف النار والاحر فکیه زیاد تش زیاده باشد چون واو کوالل نه همزه اش اگرچه فعلان و تفعلان و همچنین فوعلال و فعائل همه خارج از اوزان اند واگر زیادت هیچ یک موجب خروج نبود و در کلمه هم شبه اشتقاق باشد و هم فک ادغام مخالف شبه ترجیح دهند یا بشبه بالزوم شذوذ اظهار یا بفک ادغام و از ینجاست که یاجج و ماجج هم یفعل و مفعل بود بزیادت یا و میم و اصالت جیم و این از جهت وجود اجّ و عدم یاجّ و ماجّ ست یقال اججت النار اذا لهبت و هم فعلل باصالت یا و میم و زیادت جیم برای الحاق بجعفر و این از جهت اظهار و فک ادغام واگر شبه دیگر هم موافق فک ادغام بود ترجیح بفک ادغام ست و بس چون مهدد که فعلل باشد بزیادت دال برای الحاق نه مفعل و این بسبب بودن مهد و هدّ بالفتح ست اما وقتیکه فک ادغام نبود ترجیح بشبه است اگر باشد اگرچه معارض بود آن را وزن اغلب و قیل بوزن اغلب پس موظب مفعل بود بزیادت میم از وجود وظب و عدم مظب و رمّان فعلان بزیادت نون از جهت رمّ و عدم رمن یقال رمّ الشیٔ اذا اصلحه او اکله و نزد بعضی فعّال که این وزن در باب اغلب ست نحو تفاح و جمّار و نحو آن واگر شبه دیگر هم موافق وزن اغلب بود ترجیح بوزن اغلب ست اگرچه معارض باشد آنرا وزن اقیس و قیل بوزن اقیس پس حومان فعلان بود باصالت واو و زیادت نون از حوم که اغلب ست نه فوعال از حمن که کم ست از ان و همچنین مورق بفتح المیم والرا مفعل بود از ورق نه فوعل از مرق اگرچه فوعل اقیس ست در مثال واوی از مفعل بالفتح واگر اغلبیت اصلا نباشد هر دو وجه است نحو ازجوان بضم همزه و جیم که هم افعلان بود بزیادت همزه و اصالت واو از زجا یزجو و هم فعلوان باصالت همزه و زیادت واو از ارج الطیب کعلم اذا فاح واگر شبه اشتقاق در هر دو تقدیر نبود ترجیح بوزن اغلب ست اگر یافته شود پس امّعة فعّلة بود باصالت همزه و زیادت تضعیف که اغلب ست چون دنّبة و قنّبة و امّرة چنانکه گذشت نه افعلة بزیادت همزه مکسور و اصالت تضعیف که مغلوب ست اگرچه امع و ممع هر دو مفقود و الا هر دو وجه بود چون اسطوانة بضم همزه و طا که هم افعوالة ست بزیادت همزه و اصالت نون و هم فعلوانة باصالت همزه و زیادت نون با وجود ندرت هر دو و فقدان سطن و اسط و همچنین شبهی که معارض خروج ست مجوز هر دو امور ست پس مسکیک بفتح المیم والیا مثلا فعیل بود باصالت میم و زیادت یا و ملحق بالام یا مفعل بزیادت میم و اصالت یا از جهت مسک و کثرت مفعل اگرچه فعیل و هیک موجود نیست

الترجیح بالفک معارضة وزن اغلب بشبه را

معارضة الوزن الاقیس للاغلب

فصل دوم ابدال

بدانکه ابدال عبارت از آوردن حرفی ست بجای حرفی دیگر نه برای ادغام و آن برخلاف اصل ست و شناخته میشود بمعرفت لفظ اصل پس واو قول که اصل قال و قائل ست اصلی باشد والف و همزه قال و قائل که فرع ویست بدل ازان و همچنین الف حبلی و ضاربٌ و واو وجه اصلی بود و یای حبلیان مثنای حبلی

و واو ضویرب مصغر ضارب و همزهٔ اجوه جمع وجه بدل از حروف اصول خود که الف و واو ست و معرفت فرع تغیر حکم
حرفش بدل از حرف اصلی بعلتی از علل نباشد واز ینجاست که های مُوَیْهَه را که مصغر ما ، و فرع و ست اصلی گویند و همزه
ما ، را که اصل مُوَیه است بدل ازان بخلاف واو ضویرب که در اصل الف بود و از جهت ضمهٔ تصغیر که قبل وی است
بواو بدل شد و همچنین واو افواه را که جمع تکسیر و فرع فم ست اصلی گویند و میم فم را بدل ازان اصله فوه
و معرفت اخواتش یعنی بمعرفت کلماتی که وی را مشارک ست در اشتقاق از اصل واحد پس تای تُراث بدل
از واو ست بدلیل وُرث و وارث و موروث و جز آن که مشارک تراث ست در اشتقاق از وراثت
و بقلت استعمال لفظیکه حرف ابدال دارد و کثرت لفظ دیگر که بر دیف وست چون یای مثناة تحتیه ثعالی که بدل
از بای موحده ثعالب ست بدلیل قلت ثعالی و کثرت ثعالب جمع ثعلب و بلزوم بنای مجهول بر تقدیر
اصالت حرف بدل چنانکه گوئی های هراق و طای اصطبر بدل از همزه اراق و تای اصتبر ست و الا لازم
که یفعل و افطعل باشد و آن بنای غیر معروف ست این ست وجوه معرفت اما حروفش چهارده است
الهمزة والالف والیاء والواو والتاء والجیم والدال والزاء والصاد والطاء واللام
والمیم والنون والهاء وقد جمعها قولک (اَنْجَدْتُهُ یَوْمَ صَالَ زُطٌّ) وقولک (اَنْصَتَ یَوْمَ جَدَّ طَاءٍ زَلَّ)
وایضا قد جمعتها فی قولک (یَنُضُّ سَوْدَتَهُ الطَّائِجُ) هذا هو المشهور + اما سیرافی یازده گوید (اَجِدُ طَوِیَةً
منها) بحذف سه حرف ازان زا صاد لام و اخفش دوازده قد جمعها المزهیدی (طال یوم انجدته) بحذف
دو حرف زا صاد و ابن مالک هشت (طویت دائما) باسقاط شش حرف جیم زا صاد لام نون
ها و بعضی سیزده (استنجده یوم طال) باسقاط صاد و زا و زیادت سین مهمله و بعضی پانزده (استنجده یوم
صال زط) بزیادت سین فقط و آن بدل از شین آید نحو السدة و رحل مسددة والاصل الشدة و رحل مشددة
بالمعجمة واز ها نحو استخذ اصله تخذ و بعضی بست و یک (انصت یوم جد طاء زل فقشر عبش) بزیادت هفت حرف یعنی
(فاء) بدل از ثای مثلثه نحو جدف در جدث بالتحریک و قام زیدٌ فُمَّ عمرو در قام زید ثم عمرو و اُفّار در اُثار علی
فعال بالضم کراهت طعام (وقاف) از کاف نحو قشطت و وقفنة در کشطت ای ازلت و وکنة بالضم
آشیانهٔ طیر + و همچنین کاف را بطریق شذوذ گاهی بقاف بدل کنند نحو عربی قح در عربی کح ای خالص و
گاهی بتای فوقیه قال (شعر) یا ابن الزبیر طالما عصیتا + وطالما عنیتنا الیکا + والاصل طالما عصیت
ویحتمل ان یکون من وضع الضمیر المنصوب مقام المرفوع ای عصیت ایاک (وشین) از کاف نحو حرشش در حرکش و
ازین قبیل کشکشهٔ بنی اسد و تمیم نحو علیش در علیک بکسر الکاف (وراء) از لام نحو دُجْره در دُجْلة (و عین) از
همزه نحو اشهد عَنَّ محمدا رسول الله در اشهد انّ محمدا رسول الله و این ابدال را چونکه در لغت بنی تمیم ست

عنعنه تمیم گویند (وبار) از میم نحو باسمک در بااسمک حکاه ابوعلی عن الاصمعی (وثار) از فا نحو ثروغ در فروغ
جمع فرغ بالفتح جایی بیرون آمدن آب از دلو میان چوبهای سر دلو و ثنار الدار در فنار الدار بالکسر و از ذال معجمه نحو الحاثی
در الحاذی آنکه باطراف انگشتان استاده باشد و جثوه در جذوه پاره از آتش + و نیز گاهی میل حرف لین که لام
کلمه بود تضعیف آرند در آخر یعنی لامش را حذف کنند و عین را مشدد نحو اَبّ و اَخّ و یَدّ و دَمّ بتشدید الباء والخاء والدال
والمیم والاصل اَبُوٌ و اَخَوٌ و یَدْیٌ و دَمْوٌ + و نیز بعضی ضاد و ذال معجمه را هم از حروف ابدال گویند یعنی ضاد از لام نحو
جَضْد در جَلْد بالفتح و ذال از ثای مثلثه نحو تلعذم در تلعثم ای ابطا بالجواب و این در غایت قلت ست چنانکه ابدال
میان حا و عین مهملتین نحو رُبْح در رُبْع بالضم و ضَبْح در ضبع بالفتح بشتاب رفتن اسپ و میان خا و غین معجمتین نحو اَخَن در
الهمزه اَغَن آنکه در بینی سخن گوید و غطر در خطر بالفتح دم زدن شتر و فتنکه مست بود اما حروف مشهوره پس همزه بدل از پنج
حروف آید واو و الف یا عین ها قیاسا از واو و الف و یا چنانکه در بحث اعلال مذکور شد و سماعا از واو نحو اَحَد
و اَناة و اَشمار در وَحَد و وَناة و وَشمار و انشد ابوعلی (ع) اَحَبُّ المُؤقِدِین الی مُؤسی بهمزه در موقدین
و موسی و کذا قُرِیَ فی الشاذة بالسُؤق والاعناق و از الف نحو عَألم و نَأر در عالم و نار و نیز گاهی همزه مبدله را
بجهت ضرورة حرکت هم دهند کما فی قوله (ع) لقد تهیجت شوق المشتئق + بکسر الهمزه فی المشتاق و دَأبة و شأبة
بفتح الهمزه در دابة و شابة و از یا نحو شئمة در شیمة بالکسر از عین نحو اُباب بَحْر در عُباب بحر بالضم و نزأ در نزع و از ها نحو ماء در ماه
و شاء در شاه اسم جنس و الواحد شاة اصلها شوهة بالتحریک و آل رأیت در هل رأیت و آل در اهل بدلیل اُهَیل
الالف و قال الکسائی و یونس ان اصل آل اول بالتحریک و تصغیره اویل والف بدل از چهار همزه واو یا نون تنوین قیاسا
از هر چهار چون آمن و قال و باع و رأیت زیدا و سماعا از واو چون یاجل در یوجل و از یا چون یائس در ییئس
و از واو یا چون طائی در طیئی کسید و فتنکه منسوب گردد و یا بدل نه حرف آید همزه الف واو نون با
الیا ثا سین عین جیم قیاسا از همزه و الف و واو چون ایمان و محاریب و میزان و سماعا از همزه نحو
قریت و توضیت اصله قرأت و توضأت و از الف نحو حُبْلَیّ و قفا در حبلی و از واو نحو صبیة بالکسر جمع
صبی والاصل صبوة و صُیَّم اصله صُوَّم جمع صائم من الصوم و نُیَّام جمع نائم من النوم و از نون نحو اَیاسیّ و
اَیاسین در اَناسیّ و اَناسین و اَناسیّ و ظرابیّ در اَناسین و ظرابین جمع انسان و ظربان و قیل اناسی
جمع انسی بالکسر و الیاء المشددة للوحدة و ظرابی جمع ظرباء بالکسر و از با چون الثعالی و الارانی در ثعالب جمع
ثعلب و ارانب جمع ارنب و از ثا نحو الثالی در ثالث قال (شعر) قد مر یومان و هذا الثالی + وانت بالهجران
لاتبالی + و از سین و عین نحو الخامی و السادی در الخامس و السادس و نحو ضفادی در ضفادع جمع ضفدع
بالکسر و قرّی در قرّع قال ابن الاعرابی قال بعض اشتهی الاکل من القری ما یکفینی و از جیم نحو شیرة و شییرة در شجرة

وشجیرة وصهاری وصهاری بتشدید یا در صهاریج وصهاریج ونیز کثیرست بدلیت یا سماعا از حرف اخیر از دو مثل که
دومش ساکن یا از سه که اولش مدغم در ثانی ست نحو املیت الکتاب اصله امللت وقیل لغتان بالاستقلال
وایتمیت اصله ایتممت ای اقتدیت وحسیت اصله حسست وتقضیت الاظفار اصله تقصصت من القصصة
وتقضی البازی اصله تقضض من التقضض وتظنی فی تظنن من الظن ودیاج کجوار اصله دیاجیج جمع دیجوج و
جار دهدیت فی دهدهت ای دحرجت وصهصیت اصله صهصهت ای قلت له صه صه وتدهدی فی تدهده
ولاوربیک فی لا وربک ونیز کثیرست بدلیت یا از دو مثل در فعال اسمی بدون تا نه در مصدر نحو قیراط ودینار
ودیماس ودیباج والاصل قراط ودنار ودماس ودباج بدلیل قراریط ودنانیر ودمامیس ودبابیج وجاء اجلیواذ
اخریواط فی اجلواذ واخرواط وایما فی اما بفتح همزه وکسر آن قال (شعر) رأت رجلا ایما اذا الشمس عارضت +
فیضحی وایما بالعشی فیخصر + وقال الاخر (شعر) یا لیتما امنا شالت نعامتها + ایما الی جنة ایما الی نار +
الواو وواو بدل از سه حرف آید همزه الف یا قیاسا از هر سه چون اومن وضویرب وموهر وسماعا از یا
چون نهو عن المنکر اصله نهی بالفتح وفتو اصله فتوی جمع فتی ومضو اصله مضوی ومضوا اصله مضیا وامر مضو
التا علیه اصله مضوی والقیاس مضی کمرمی وتا از شش واو یا با صاد سین طا قیاسا از واو و یا که فا ی
افتعال ست چون اتقد واتسر وسماعا از واو چون تولج اصله وولج کجوهر من الولوج وتجاه اصله وجاه
وتقوی اصله وقوی وتتری اصله وتری وتیقور اصله ویقور بمعنی الوقار وتکلة وتکلان بالضم اصلهما وکلة
ووکلان واتلجه اصله اولجه وضربه حتی اتکاه اصله اوکاه ای القاه علی هیاة المتکی وکذا لو بنیت من الوعد
مثل فعلة فقال الزجاج تقول تعدة کتخمة وقال الاخفش وعدة وهو القیاس واز یا چون استت اصله استی ثم
استوو از با چون ذعالت اصله ذعالب جمع ذعلبة بالکسر کناره پارچه واز صاد چون لصت ولصوت در لص ملثثة و
لصوص جمع آن واز سین چون طست در طس واکیات در اکیاس جمع کیس کیسه ونات در ناس قال (شعر) یا قاتل
الجیم الله بنی السعلات + عمرو بن مسعود شرار النات + واز طا نحو فستاط در فسطاط وجیم بدل یای مشدد آید فقط
در حالت وقف چون علج در علی وعشج در عشی قال (شعر) خالی عویف وابو علج + المطعمان اللحم بالعشج +
واین مطردست وگاهی بدل یای مخفف آید در وقت نحو غلامج ودارج وهذا راعج وهو معج وحجتج وبج وفرج
در غلامی وداری وراعی ومعی وحجتی وبی وفرتی قال (شعر) لاهم ان کنت قبلت حجتج + فلا یزال
شاحج یاتیک بج + اقمر نهاق ینزی وفرتج + ای یاتیک بی وقوله ینزی وفرتی ای یحرک وفرتی وهو مال
من الشعر علی الاذنین وگاهی در غیر وقف هم بدل شود مشدد باشد چون اجل اصله ایل یا مخفف چون حتی اذا
الدال ما امسجت وامسجا اصله امسیت وامسیا وقیل ان الیاء انقلبت الفا فالالف جیما ودال بدل دو حرف آید تا طا

قیاسا از تای افتعال وقتیکه فا اش زا یا ذال معجمتین است چون ازدجر و اذدکر والاصل ازتجر من
الزجر و اذتکر من الذکر وسماعا از تا نحو دولج در تولج و اجدز در اجتز من الجزو اجدمع در اجتمع و فزد

الزاء ولزد وعدّ در فزت ولزت وعدت و از طا نحو مزیدار اصله مزیطار میان ناف و زهار وزا بدل دو حرف آید
سین وصاد مهملتین قیاسا وقتیکه سین یا صاد مذکور ساکن و قبل دال مهمله باشد نحو یزدل در یسدل من السدل و ازد در
اسد بالضم جمع اسد و یزدق اصله یصدق و فزدی اصله فصدی وقد یضارع بالصاد الزاء فتصیر بین بین لا صادا
خالصة ولا زاء صرفة متحرکة کانت او ساکنة نحو صدق و یصدق ویجوز مضارعة الزاء فی الجیم والشین المعجمة الساکنتین قبل
الدال المهملة نحو اجدر و اشدق و از سین که قبل را یا جیم یا قاف است نحو زراط در سراط و زرت فی رست من الکرس
ورزب فهو رازب اصله رسب و راسب وجزت اصله جست من الجس و زقر اصله سقر و این لغت کلب است اما در

الصاد غیر کلب سین متحرک را از انسا زند وصاد بدل از سین مهمله آید قیاسا جائز او وقتیکه سین قبل خا یا غین معجمتین یا طای مهمله
یا قاف واقع شود بوصل نحو صقر در سقر و صخر منه در سخر منه و صغب بالفتح در سغب و بصطة در بسطة بالفتح یا بفصل
یک حرف تا سه چون صلخ الشاة اصله سلخ و اصبغ اصله اسبغ و صراط اصله سراط و مصالیق اصله مسالیق و همچنین است

الطاء مصابیغ در سابیغ وطا بدل دو حرف آید تا دال قیاسا لزوما از تای افتعال وقتیکه فا اش از حروف مطبقه باشد نحو اصطبر
و اضطرب در اصتبر و اضترب من الصبر والضرب وسماعا از تا نحو فحصط اصله فحصت من الفحص و از دال نحو ابعاط

اللام در ابعاد و میطان در میدان ولام بدل سه حرف آید ضاد نون را سماعا از ضاد نحو الطجع اصله اضطجع و از نون

المیم نحو اصیلال اصله اصیلان مصغر اصلان بالضم جمع اصیل و از را نحو شلخ اصله شرخ بالفتح وهو الاصل ومیم بدل
چهار حرف آید نون بالام واو قیاسا از نون ساکن که قبل بای موحده است در یک کلمه باشد یا در دو نحو عنبر و
سمیع بصیر وسماعا از نون غیر مذکور چون بنام اصله بنان و حمظل در حنظل وطامه الله علی الخیر در طانه الله وقیل هما
لغتان مستقلتان و از با چون بنات مخر در بنات بخر بالفتح و مازلت راتما اصله راتبا من رتب رتوبا ای ثبت و از لام
تعریف در لغت علی نحو لیس من امبر امصیام فی امسفر و از واو در لفظ فم فقط وقتیکه مقطوع الاضافة باشد چون

النون فم اصله فوه ونون بدل دو حرف آید واو لام سماعا از واو چون صنعانی در صنعاوی منسوب بصنعاء یمن و
بهرانی در بهراوی منسوب بسوی بهراء نام قبیله و همچنین است روحانی منسوب بسوی روحاء نام شهری وقیل النون فیه بدل
من الهمزة والاول هو الاصح لانه لامقارنة بین الهمزة والنون بخلاف النون والواو فانهما متقاربان و از لام نحو لعن اصله
لعل و از اول دو مثل که مدغم بود در لغت عبد القیس نحو رنز و انجاص در رز و اجاص وکذا حنظ فی حظ قال ابو العلا

الهاء المعری وها بدل چهار حرف آید همزه الف یا تا سماعا از همزه افعال چون هرقت اصله ارقت و هرحت الدابة
اصله ارحت ثم ارحت ای رددتها الی المراح و هنرت الثوب اصله انرته من النیر بالکسر وهو علم الثوب و هردته اصله

ارد ته من الرود و واز همزه ضمیر منصوب منفصل نحو هیاک که ضربت اصله ایاک که ضربت و قری هیاک نعبد و هیاک نستعین
وقال (شعر) و هیاک والامر الذی ان تراحبت + موارده ضاقت علیک المصادر + و از همزه ان مشبه بالفعل
نحو لهنک قائم اصله لانک قائم و از همزه استفهام نحو هزید منطلق اصله ازید منطلق و هذا الذی اصله اذا الذی قال
(شعر) و اتت صواحبها فقلن هذا الذی + منح المودة غیرنا وجفانا + و از همزه ان شرطیه در علی نحو هن فعلت فعلت اصله
ان فعلت فعلت و هیا زید فی ایا زید و هما والله اصله اما والله للتنبیه و یا هناه بمعنی هن و این مختص بنداست اصله
یا هناؤ علی فعال واو در طرف بعد الف زائد واقع شد بهمزه بدل گردید و همزه بها + و از الف ما استفهامیه و هنا الشاهد
و حیهلا اسم فعل در وقف نزد بعض چنانکه از یای تحتانی هذی یقال هذه و هنه و حیهله و هذه و از تای تانیث در وقف نحو رحمه اصله رحمت

فصل سوم در قلب

بدانکه قلب عبارت ست از انکه حرفی را از جایش بجای دیگر نقل کنند و آن در کلام عرب با وجود کثرت وقوع موقوف بر سماع ست
الا خلیل در نحو جاء قیاسی گوید و حروفش همزه و واو و یاست در اکثر و گاه بر سبیل قلت در غیر آن نیز آید نحو رعملی در
لعمری و امضحل در اضمحل و اکرهف در اکفهر و زبرج در زبرج و قلب بیشتر بتقدیم حرف آخر بر متلو آن آید
نحو هاعی ولاعی و شواعی و ادائی در هائع ولائع و شرائع و ادؤل و گاهی بتقدیم عین بر فا نحو جاه در وجه و بتقدیم
لام بر فا نحو اشیاء در شیاء و بتاخیر فا از لام نحو حادی در واحد و بتقدیم متلو آخر بر عین نحو طامن در طمان
و آن شناخته میشود بشش وجه اول باصل مقلوب یعنی بمصدر اگر مقلوب فعل و مانند آنست و بمفرد اگر جمع پس
نای ینای بر وزن فلع یفلع ست اصله نای ینای بدلیل النای و تقدیم همزه بر یا که مصدر ست و آبار
اعفال اصله ابار بدلیل بئر بالکسر و تقدیم با بر همزه که مفرد ست و همچنین قسی فلیع اصله قووس بدلیل قوس و اوالی
افالع اصله اوائل بدلیل اول دوم باخوات مقلوب که مشارک وی ست در اشتقاق چون جاه بر وزن عفل
اصله وجه بدلیل وجیه و موجه و وجه و توجه و اوجه که مشتق از وجه ست و الحادی بر وزن عالف اصله واحد
بدلیل وحید و توحید و توحد که مشتق از وحدت ست و قسی اصله قووس جمع قوس بدلیل قویس و تقوس و
استقوس که ماخوذ از قوس ست سوم بقلت مقلوب و کثرت مقلوب منه با آنکه اصل هر دو یکی باشد چنانکه گویند آرام
که کم آید مقلوب ارام ست که بیشتر آید بمعنی آهوان سپید جمع رئم بالکسر آرام بر وزن اعفال ست و همچنین آدر
بر وزن اعفل مقلوب ادور جمع دار و امضحل بر وزن افعلل مقلوب اضمحل و اکرهف بر وزن افلعل مقلوب
اکفهر و رعملی مقلوب لعمری چهارم بصحت مقلوب یعنی با وجود علت تعلیل در ان نه در مقلوب منه که موافق وی ست
الا در تقدیم و تاخیر بعض حروف بعض نحو ایس بیای مکسور بعد همزه مفتوح بر وزن عفل مقلوب یئس بهمزه مکسور بعد
یای مفتوح پنجم بمنع صرف کلمه بی علت آن یعنی اگر در ان کلمه اعتبار قلب نکنند لازم آید که کلمه بی علت منع

ممنوع الصرف باشد چون اشیاء اصله شیئاء علی فعلاء بالفتح والمد وآن اسم جمع شیٔ ست پس همزه را که لام کلمه است قبل فا بردند اشیاء شد بروزن لفعاء واین مذهب خلیل وسیبویه ست بخلاف آنکه جمع شیٔ بود بروزن افعال کبیت وابیات چنانکه مذهب کسائی ست چه درین صورت منع صرف بی علتش لازم می آید وآن معدوم ست بخلاف آنکه افعاء باشد بحذف لام اصله اشیئاء علی افعلاء جمع شییٔ علی فیعل کبین وابیناء چنانکه مذهب فراء ست چراکه تصغیرش بر اُشَیّاء وجمعش بر اشایا کصحراء وصحاری موید قول اول ومضعف هر دو قول اخیرست چه افعال وفعلاء بر فعالی جمع نشود وتصغیر جمع تکثیر بدون رد بمفردش جائز نیست بخلاف اسم جمع که بلفظه آید چنانکه گذشت ششم باداء ترک قلب بسوی جمع دو همزه یعنی ترک اعتبار قلب مودی بسوی اجتماع دو همزه باشد چون جاء بروزن فال اصله جایئ من جاء کبایع من باع همزه بر یا مقدم شد وباعلال قاض بیفتاد واین وجه نزد خلیل ست بخلاف سیبویه ودیگر نحاة که چون اجتماع دو همزه جائی مکروه گویند که زائل نشود بدین وجه قائل نیستند اینست وجوه معرفت اما هرگاه وجهی که موجب معرفت قلب باشد نباشد هر دو اصل بود مانند جذب جبذ هکذا قالوا وقال الجوهری جبذت الشیٔ مثل جذبته مقلوب منه

فصل چهارم در حذف

بدانکه حذف که عبارت از ازالهٔ حرف ست بر سه قسم ست اول اعلالی وآن حذف حرف علت باشد بقاعدهٔ مطرده مانند یعد وعدة اصله وعدة واین تا حذف نشود مگر آنکه واو باز آید نحو وعد وقوله عدالامر الذی وعدوا شاذ کما مر وقال الفراء یجوز حذفها لاجل الاضافة کما فی المثال وقال خالد بن کلثوم عدی جمع عدوة یعنی الناحیة ای اخلفوک نواحی الامر الذی وعدوا ومانند قاض ونحو آن چنانکه گذشت دوم ترخیمی که حذف حرف علت ست نه بعلت چون اب واخ وغد وحم وهن وابن واسم علی مذهب البصریین وید ودم ونحو آن سوم حذف غیر مذکور وآن حذف یکی از دو تای مضارع معلوم ست از باب تفعّل وتفاعل وتفعلل وملحقاتش بطریق جواز مطرد نحو تقبّل وتضارب وتدحرج وتجورب ونحو آن بخلاف مجهول که حذفش موجب لبس ست وحذف حرف اول از دو مثل هرگاه دوم باتصال ضمیر مرفوع متحرک ساکن گردد وآن بر دو نهج ست اول بازالهٔ حرکت از مثل اول اگر ماقبلش متحرک ست نحو ظَلْتُ ولَبْتُ بفتح الظاء واللام والاصل ظَلِلْتُ بکسر العین من الظلول ولَبُبْتُ بضم العین من اللبابة ودرین صورت حذف مثل اول بنقل حرکتش بماقبل بعد ازالهٔ حرکت ماقبل هم رواست فیقال ظِلْتُ بکسر الظاء ولُبْتُ بضم اللام وهمچنین در مضارع نحو یَخْطِفْنَ اصله یَخْطَطِفْنَ رواه الفراء دوم بنقل حرکتش بماقبل اگر ماقبل مثل اول ساکن بود نحو اَحَسْتُ بفتح الحاء اصله اَحْسَسْتُ بسکون الحاء وفتح السین الاولی من الاحساس وقِرْنَ بالکسر در اقْرِرْنَ امر از قَرَّ یَقِرُّ مانند ضرب یضرب وبالفتح از قرّ یقرّ کعلم یعلم اصله اقْرَرْنَ وممکن ست که اول امر از وقار باشد واصلش اوقرن مانند عدن که در اصل اوعدن بوده ودوم از قار یقار کخاف یخاف واین حذف با آنکه در ماضی شائع وکثیر الوقوع ست سماعی ست

چنانکه حذف نون بنی و نون بن تخفیفا در نحو بنی العنبر و من الماء و حذف لام علی در نحو علی الماء فیقال بلعنبر و بلحارث
و ملماء و ملجن و علماء و علیهم اما سیبویه حذف نون بنی را وقتیکه مدخول آن ظاهر اللام باشد قیاسی گوید بخلاف نحو
بنی النجار که لام تعریف ظاهر نیست و حذف همزه اب بعد لا یا بعد یاء ندائیه نحو لاباکه و یا بازید و ندر الحذف
بدونهما کقوله (شعر) تعلمت باحا دوال مرامر + و سودت اثوابی ولست بکاتب + و حذف تای فوقانی از
استطاع یستطیع قلیلا نحو اسطاع یسطیع و گاهی طای مهمله را حذف کنند فیقال استاع یستیع و همچنین ست حذف تای اول
از دو تای نحو تسع و یتقی و یتخذ که در اصل یوتسع و یوتقی و یاتخذ بود فیقال یتسع و یتقی و یتخذ بفتح التاء و علیه جاء
قول الشاعر (ع) تقی الله فینا والکتاب الذی تتلو + و حذف فا چون ناس اصله اناس بالضم و حذف عین چون
سه اصله سته و روس اصله رؤوس جمع راس قال (شعر) خرجنا جمیعا من مساقط روسنا + علی ثقة منا بجود ابن عامر
و حذف لام چون حر اصله حرح و دد اصله ددن و فم اصله فوه و حذف نون منذ و لم یکن نحو مذ و لم یک و حذف حرف
آخر که مجانس وسط ست نحو اف و قط اصله اف و قط بالتشدید و جز آن و می آید حذف تای دوم استخذ وجوبا نظرا
علی استفعل من تخذ یتخذ چون استخذ و قیل اصلش اتخذ بود و از افتعال تای مدغم را بسین بدل کردند و این شاذ ترست

باب دهم در تمرین

بدانکه تمرین در اصل عبارت ست از نرم کردن چیزی و خو کردن بران و در اصطلاح از امتحان متعلم باینکه کیف تبنی
من کذا مثل کذا دانستنی ست که داب علمای تصریف جاری بران گردیده که بنای کلمهٔ ثلاثی یا از ذوات ربا بر بنای کلمهٔ ثلاثی یا از مزادان که مخالف
در صیغه و مساوی در اصول یا زاید از وی باشد با ابقای مادهٔ مبنی و مصنوع سازند و غرض ازین مسائل امتحان تمرن متعلم و
اختبار مهارت اوست درین فن و معنی سوال کیف تبنی من کذا مثل کذا آنست که مثلا از متعلمی پرسند که اگر از لفظ غزا مثل
صحائف بنا کنی و آنچه مقتضای قیاس تصریفی ست از تعلیل و تغییر و جز آن جاری کنی لفظ مصنوع بر کدام صورت آید جوابش آنکه
غزایا اصله غزاو جمع غزیة اصلها غزیوة علی فعیلة یائیکه در جمع بعد الف و در مفرد زائد بود همزه گردید و واو یا غزائی شد بعده
همزه را بقاعدهٔ خطایا بیای مفتوح بدل کردند و یای ثانی را بالف غزایا شد چنانکه خطایا پس لفظ غزا ماخذ و مبنی عنه ست و صحائف
اصل و مبنی علیه و غزایا فرع و مبنی و همچنین از غزو و رمی مثل مکرمة بضم الراء مغزوة و مرموة آید و این بر تقدیر لزوم تا ست
و مغزیة و مرمیة و این بر تقدیر عروض آن و از قوة بر فیعل بفتح العین قیا اصله قیوو واو دوم الف شد و واو اول یا
در یا مدغم گردید و از ضرب مثل جعفر و جحمرش ضربب و ضرببب بدون الادغام زیرا که تکریر برای الحاق ست و مثل قمطر و
سفرجل ضرب و ضربب بادغام بای اول از جهت سکون آن و علی هذا القیاس لیکن شرط تمرین ست که لفظ مبنی منه
و مبنی علیه هر دو مخالف در صیغه و در حروف اصلیه بود و نیز مبنی علیه باعتبار اصول نه زائد از زائد بر مبنی منه باشد
والا هدم بناست نه بنا و ازینجاست که بنای ثلاثی از رباعی و خماسی و بنای رباعی از خماسی رد نشود فلا یقال

شرائط تمرین

کیف تبنی من دحرج مثل ضَرَبَ را و من سفرجل مثل عَنکَبُوت زیرا که عنکبوت رباعی مزید و سفرجل خماسی ست
بخلاف زیادت زوائد که مانع بنای نیست پس از استغفر در مثل عضد غفر آید و کذا لا یقال کیف تبنی من ضَرَبَ
مثل خُلُقٍ او مثل یضرب چراکه ضرب و خلق موافق در صیغه و ضرب یضرب متحد در اصول ست بخلاف آنکه
مخالف باشد مثل علم که درست ست نحو ضرب بکسر الراء و همچنین روا نبود نزد جرمی بنای فرعی که از کلام عرب
نبود اگرچه با خذ و اصل برد موجود و مستعمل باشد فلا یقال کیف تبنی من ضَرَبَ مثل دَحْرَجَ و زبرج و برثن و نحوها من
الالفاظ التی لا تستعمل منه اما جمهور نظر بتمرین متعلم روا و درست دارند و همچنین ست بنای لفظی مانند لفظیکه از کلام
عرب نبود نزد سیبویه پس از ضرب مانند حاربنوس که از کلام عرب نیست روا نبود یعنی بر مذهب سیبویه بخلاف اخفش
که بجهت ادراک اقتدار متعلم روا دارد و یقول ضَارَبُوبٌ علی فَاعَیْلُول و ابو علی گوید یغفر ایلی و یفکنی در فرع
اگرچه قاعده اش بنا باشد انچه در اصل افزوده و افتاده باشد قیاسا و نزد بعضی قیاس در اصل هم شرط نیست و جمهور
در فرع حذف نکنند مگر آنکه قاعده اش باشد اما انچه در اصل زائد ست در فرع نیز زائد کنند وفاقا قیاسی باشد یا نباشد
و همچنین اگر اصل مقلوب بود فرع را نیز مقلوب کنند پس از علم چون مانند قسی بنا کنند عُمُول آید بقلب و
زیادت واو یعنی چون اصل که قسی ست در اصل قووس بود در فرع نیز لام را بجای عین بردند عمول شد و هرگاه
مبنی علیه وسعت زوائد مبنی منه ندارد زوائد آنرا ترک کنند چون غفر مثل جذع از استغفر یعنی بحذف میم و سین و تا که
زائد ست و چون در فرع علت ابدال و ادغام معدوم باشد ابدال و ادغام دران ممتنع بود وفاقا چون کرم مثل
مدّ از کرم و افایل بکسر یا از قیل مانند اوائل بکسر همزه اصلش اواول بود واو دوم در اصل از جهت وقوع الف مفاعل
میان دو حرف علت بهمزه بدل شد و این در افایل که فرع ست موجود نیست پس هرگاه از ضرب مانند محوی
بنا کنند مضربی آید چون حرف زای موحده و یکی از دو را یعنی بضم میم و فتح ضاد و کسر رای مشدد چه محوی در اصل
محیی بود چون یای نسبت آوردند یای آخر را که خامس و لام کلمه است حذف کردند و همچنین یای زائد را بعد یای
اصلی را بواو بدل کردند محوی شد و چون علت حذف در فرع موجود نبود حذف نکردند و این نزد جمهور ست اما ابو علی و
بعضی دیگر در فرع نیز حذف کنند اگرچه علتش ندارد بر خلاف اصل فیقولون مُضَرِیّ بحذف الباء الموحدة و احدی الرائین
و همچنین در مثل عِدَة از ان ضرب آید مانند وعد نزد جمهور در ربة بحذف فای کلمه و زیادت تا نزد ابو علی و دیگران
و از دعا مانند اسم دِعْو آید بکسر الدال و ضمها و اثبات الواو و مانند غد دَعْو بالفتح و اثبات الواو یعنی هرگاه
تغییر در اصل نه بر قیاس ست در فرع تغییری ندهند و این نزد جمهور و ابو علی ست اما کسانیکه قیاس شرط کنند دَعٌ
و دِعٌ گویند یعنی بحذف لام و اسکان فا و ادخال همزه وصل و همچنین از اولق بجوهر در مانند اسم الق آید یعنی با بقای قاف
که لام کلمه است و نزد بعضی ایل بحذف قاف و اسکان همزه که فاست و ادخال همزه وصل بعده همزه ثانی را که فای کلمه ست

از جهت سکونش و کسره همزهٔ وصل بیا بدل کردند لیل شد و سأل ابو علی ابن خالویه کیف تبنی مثل مُسطار من آءة وهی
شجرة اصلها أوأة فظن انه مُفعال فتحیر ولم یجب فقال ابو علی مُسآء بحذف التاء چه مُسطار در اصل مُستطیر بود فتحهٔ یا را
نقل کرده بما قبلش دادند و یا الف شد مُستطار گردید بعده تای فوقیه را از جهت اجتماع تا و طا حذف کردند و اُسطار شد پس
مُسآء در اصل مُستأوأ بود حرکت واو را بما قبلش دادند و واو الف شد و تا از جهت موافقت اصل افتاد مُسآء شد هذا علی
مذهبه اما جمهور چون که در مبنی قیاس حذف تا نیابند حذف نکنند فیقولون مُستآء باثبات التاء وایضا سأله ابن جنی انه
اذ بنی من وأی مثل کوکب وجمع بالواو والنون واضیف الی یاء المتکلم فما یقال فتحیر ایضا فقال ابن جنی أوَی
یعنی چون از وأی مثل کوکب بنا کردند ووأی شد پس یا بالف بدل شد ووآی گردید بعده حرکت همزه را نقل کرده
بما قبلش دادند و همزه را حذف کردند وَوَی شد بعده واو اول را بهمزه بدل کردند أوَی شد و چون بواو و نون جمع کردند
الف مفعو … شد … نون گردید … چون مضاف کردند نون باضافت ساقط شد و واو را بیا بدل کرده در یای متکلم ادغام
نمودند أوَیّ شد و نیز ثقل کلمه و التباس … که … باقی … مذکورست … که مانند … و
حنفقل از کسر یا از جعل جهت ثقل یا لبس به اِفعِلَّ یا اُفعُلّ ممتنع ست یعنی اگر از کسر یا از جعل مانند احرنجم بنا کنند اکسر و
واجعنلل شود درین صورت اگر با وجود شدت مقارنت میان نون و را و نون و لام ادغام نکنند موجب ثقل ست و اگر ادغام
کنند اِکسَرَّ و اِجعَلَّ شود بتشدید لام اول و این ملتبس با اِفعَلَّ ست و همچنین در مانند حنفقل از کسر و جعل یعنی اگر کسرر و
جعنلل بدون ادغام گویند ثقیل ست و اگر کسرّ و جعلّ بالادغام گویند ملتبس بفعلّ ست … با لتحریک و شد اللام
وهو تمر الاصف و در مانند قفعدد از عمل و قول عمنل و قونل گویند بدون ادغام نون زیرا که ملتبس …
یعنی بکسر القاف و شد العین المفتوحة و شد اللام کسلغد و از کرم مانند اقشعر اکرمّم آید بتشدید میم اول زیرا که تکرر الحاق
مانع ادغام ساکن نیست اصله اکرمم بسکون المیم الاول و از نبع ابنبع بتشدید عین اول و عدم اعلال از جهت
الحاق اصله اِبنَبعَع اما اخفش اکرمّم و ابنبعّ بتشدید آخر گوید و از وأی مانند اُبلم بضم الهمزة واللام
اُوءٍ آید اصله اُوْءُیٌ ضمهٔ همزه را بکسره بدل کردند و یا افتاد چنانکه در قاض و از اوی اُوٍّ بدون ادغام اصله
اُوْوُیٌ ضمهٔ واو را بکسره بدل کردند و یا بتعلیل قاض بیفتاد و همزهٔ ثانی را بواو بدل کردند اود شد و قیل اُوٌّ بالادغام
و از وأی مانند اِجرد بالکسر اِیءٍ آید اصله اِوْءِیٌ یا افتاد و واو ساکن از جهت انکسار ما قبل بیا بدل شد
و از اوی اِیوٍ اصله اِءْوِیٌ یا بیفتاد و همزهٔ دوم بیا بدل شد و قیل اِیٌّ بالادغام و حذف الیاء الاخیرة
منسیا و قیل منویا و مانند اِوَزَّة بکسر الهمزة و فتح الواو و تشدید الزاء اصلها اِوْزَزَة علی اِفْعَلَة از وأی
اِیَأّة آید اصلها اِوْأَیَة و از اوی اِیوَاة بدون الادغام اصلها اِءْوَیَة و قیل اِیَّاة بالادغام
و مثل اِطرَخمّ اصله اِطرَخمَم از وأی اِیأیّا آید اصله اِوْأَیَی و از اوی … یا اصله اِءْوَیَی و در اینجا

چون کسرهٔ همزهٔ اول غیر لازم ست ادغام یا در واو وفاقاً ممتنع ست ومثل عنکبوت از بیع وقول بیعوت و
قول لوت آید بکسر لام وبدون الادغام وقالوا فی جبروت من رمی وغزو رموتا وغزوتا یعنی لین متحرک بعد
فتحه الف شد ووجبت التقای ساکنین افتاد رموت وغزوت شد والقیاس رمیوت وغزووت بابقاء الیاء و
الواو علی حالهما لوقوعهما قبل المدة الزائدة ومثل اغدودن از قول اقوودل آید اصله اقووول از قوة
اقووّی اصله اقوووو بچهار واو واز بیع ابییع اصله ابیویع هذا مذهب الجمهور اما ابوالحسن اقوّیل واقوّیا گوید
یعنی چون اجتماع سه واو نزدش مکروه ست واو ثالث را بیا بدل کند وهمچنین واو ثانی را پس یای اول را در یای
ثانی ادغام نماید ودر ماضی مجهول ازین امثله گویند اقوودی وابیویع واقوودل اجماعاً مع ان القیاس یقتضی
ان یقال اقوُوِی واقوُوِل وابیِیع ومانند عصفور از قوة قوّی آید اصله قوووو واز غزو غزوی اصله
غزوو ومانند یقبور از غزو وغبزو اصله غبزوو واز قوة قیوّ اصله قیوو وهکذا قالوا والظاهر قیّیّ بدو یای مشدد
ومانند قذعملة از عمی عمّیة بحذف یای سوم نسیا وفتح یای دوم مدغم فیها اصلها عمیییة ومانند قذعملة
از عمی عمییة اصلش عمییییة بچهار یا ویجوز عمویّة بحذف یکی از دو یای اول که قبل یای مشدد ست وقلب
دیگری بواو ومانند خصیصة ازان عمویة کر حویة اصلها عمیییة ومانند عمرس از قوة قوّو آید اصله قووّو
واو اخیر یا شد وباعلال قاض بمعتاد و واو اول را در ثانی ادغام نمودند واین مذهب جمهور ست اما اخفش قووی
گوید بقلب واو ثالث نیز که بعد فتحه است بیاء ویا بالف، ومثل عثوّل از قوة قیوّو بفتح واو وتشدید لام اصله قوووو
ونزد اخفش قیوّی بقلب او ثالث ورابع بیا ومانند عضرفوط از غزو غزوویٌ آید اصله غزوووو واز
رمی رمییی اصله رمییوی ومانند حرج از قرأ اقرأی آید اصله قرأأ ومانند قمطر قرأی ومانند
اطمأن اصله اطمأنن اقرأیا آید اصله قرأرر ومانند یطمئن اصله یطمأنن یقرئی اصله یقرأرر ومانند
اخشوشن الناس از اولق اینولق الالاق آید اصله اءلولق علی افعوعل والالاق باثبات الهمزة لان
حذفها فی المبنی علیه وهو الناس علی خلاف القیاس فلا یحذف من المبنی واین همزه اصلی ست اگر اولق فوعل
بود والا اینولق در اصل اولولق بود والاق ولاق ومانند عنکبات از غزو غزیزاء اصله غزوزاء

خاتمه در بیان رسم خط

پوشیده نخواهد بود که نقوش موضوعه را بامعانی بواسطهٔ دلالتش بر الفاظ که دال بر معانی ست بطی موفور
ست وخطوط عربیه که مقصود البیان این مقام ودواضع اولش مرامر بن مرّه طائی ست اکثر مطابق مدلول جاری نی بل
گاهی یای تحتیه نویسند والف خوانند چون حبلی وگاهی واو را الف چون صلوة وگاهی حرفی نویسند ونخوانندش
چون فانصر وگاهی بی نبشته خوانند چون اسحق وعلی هذا القیاس بنابران مناسب نبود که رسوم خطوط معینه که کتاب

واضع خط عربی

این فن را از دانستنش ناگزیرست بیان نماید پس باید دانست که تمامی حروف هجائیه که سواد کلم عبارت از آنست
بر دو نوع ست اول بیست و دو حرف ست ب ت ث ج ح خ س ش ص ض ط ظ ع غ
ف ق ک ل م ن ه ی که در وقت ترکیب کلمه ازین حرفها همه را پیوسته نگارند و درین صورت
بجز حرف آخر اکثری از صورت انفرادی ناقص آید چون تطلّب و فضل و جز آن دوم هفت حرفست ا د ذ
ر ز و که گاهی با خودها در کتابت اتصال نه پذیرد چون زادٌ و ذودٌ و جز آن مگر آنکه چون حرفی از قسم اول
بما قبل یکی ازین حروف هنگامه درآید بدو متصل گردد فقط نه با بعد اگرچه از قسم اول باشد چون قولٌ و قالَ و نیز چون
اکثر حروف باعتبار صورت مشابه همدیگر بود نقاط را از جهت رفع التباس ها موضوع و معین ساختند تا موجب امتیاز
فیمابین باشد و ازینجاست که این حروف را حروف معجم نیز گویند پس تمامی حروف باعتبار مذکور بر سه نوع ست
اول یازده حرف ست ب ت ث ج خ ذ ز ش ض ظ غ که در همه حال وصلاً و فصلاً محتاج بنقطه است
و بدون وی از هم شکل خود ممتاز نی چون جَرْبٌ و حُرْبٌ و تَابَ و بَاثَ و جز آن و ازینجاست که چون برای امتیاز
یک نقطه بس ست بعض مردم شین را بیک نقطه کفایت کنند و سه که بطبق دندانهای آنست منقوط نکنند دوم
چهار حرف ست ف ق ن ی که وصلاً فقط ملتبس بدیگر و مفتقر بنقطه ست نحو فَقْرٌ و قَفْرٌ و بُسْرٌ و یُسْرٌ نه در
حالت انفصال چون انصَرَفَ و افْتَرَقَ و عثمان و قوی و همچنین در حالت اتصال نیز اگر بصورت انفرادی خود است
محتاج بنقطه نیست چون ضَیْفٌ و عِشْقٌ و حُسْنٌ و ظَبْیٌ سوم هفت حرف ست ر ا ک ل م و ه که گاهی
در حالت وصل و چه در حالت فصل بدیگر ملتبس نگردد و بشکل وضعی خود از دیگران ممتاز باشد و گاهی محتاج بنقطه نبود
چون سَأَلَ و قَالَ و کَلَمَ و مَلَکَ و نحو آن اما تمایز میان ابنیهٔ کلم باعتبار وضع حرکات و سکنات و مد
و شد ست چون جَمَلٌ بالتحریک شتر و جُمَلٌ بالضم جماعت و قُلْ بضم قاف و سکون لام امرست از قول و
قَلَّ بفتح قاف و تشدید لام ماضی از قلت و اَمِنَ کفرح از اَمْن بفتح ضد خوف و آمَنَ کاکرم از ایمان
و خط در اصطلاح عبارت از آنست که صورت لفظ را بحروف هجائیه اش نگارند پس هر اسمیکه مسمی و همچنس هر دو قابل
کتابت ست رقمش بطبق ارادهٔ قائل ست مثلا لو قال شخص لاحد اکتب شعرا پس لفظ شعر نویسد اگر مراد اسم بود ور
(شعر) قِفَا نَبْکِ مِنْ ذِکْرَی حَبِیبٍ وَ مَنْزِلِ + بِسِقْطِ اللِّوَی بَیْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ + نویسد اگر مراد مسمی بود و
همچنین اگر گوید اکتب جیم عین فا را جیم عین فا را نوشته شود اگر مراد اسم ست و اگر مراد مسمی ست
کتابتش مرکبة جعفرست و مفردة ج ع ف ر و القیاس جه عه فه ره و اگر مسمی قابل کتابت نبود پس در اسم
بلکتابتش بکتابت اسم وی کفایت کنند نحو زیدٌ و عمروٌ و جز آن و نحو یاسین و طاها کتابتش یاسین و طاها ست
اگر اسم حرف هجا بود و گاهی تخفیفاً بصورت مسمی نیز نویسند برخلاف اصل نحو کل ج ب و القیاس کل جیم با و همچنین

اگر اسم چیزی دیگر باشد کتابتش با سین وطا است و یس وطه و در مصحف بر هر دو تقدیر یس وطه ست

الاصل فی الخط

واصل در خط آنست که کلمه بصورتی در کتابت درآید که در وقت آغاز و وقف ملفوظ گردد و لهذا نحو مَن ابنه
و نحو بالنا، بهمزه و با ال نوشته شود و نحو رَأیتهُ و به بدون واو و یا و نحو رَه زیدا و قِه عمرا بهای سکته زیرا که این همه
الفاظ در وقت ابتدا، و وقف بهمین نهج ملفوظ گردد و همچنین ست مجیء مه بر جئت بخلاف مای استفهامیه که مجرور
بحرف ست نحو الامَ که چون نظر بعدم استقلال بمنزله جزء ما قبل شد دخول های سکته واجب نیست و از بیجاست
که نحو الامَ و علامَ و حتامَ بالف نوشته شود و نحو حتمّ و عمّ بغیر نون و روا است که نظر بانفصال حقیقی در حالت
وقف ها آرند و در کتابت نون نویسند و الف را بصورت یا نحو الی مَه و علی مَه و حتی مَه و من مه و عن مه
و نیز برعایت حالت وقف منصوب منون که بدون ها ست بالف نوشته شود نحو رایت زیدا و همچنین نون
اِذَن و نون خفیفه تاکید که بعد فتحه است بر مذهب اکثر نحو اذا و انصرا اصله انصرن بفتح الراء للواحد المذکر بخلاف
مازنی که چون در اذن و نحو انصرن بر نون وقف نماید در کتابت هم بنون نویسد اما نون تاکید که بعد همزه مفتوح است
بجهت رفع اجتماع دو الف بصورت نون نوشته شود دفاعا نحو اقرأن و قیل تکتب الخفیفة بالالف اذا امن
اللبس نحو لنسفعا اصله لنسفعن و الا لا کاضربن و لا تضربن فانه ملتبس بالتثنیة اما بجهت رفع التباس موکد
بغیر موکد نحو اضربُن بواو و الف و اضربِن بیا و هل تضربُن بواو و نون و هل تضربِن بیا و نون نباید نوشت
اگرچه مقتضای قیاس ست و نحو رحمه بها و نحو القاضی بیا و نحو قاض بدون یا و انا عبده بالف نوشته شود
و نیز باید که هر کلمه در کتابت منفصل از کلمه دیگر باشد چون زیدٌ و عمرٌو و زیدٌ قام ابوه مگر آنکه کلمه یک حرفی بجهت عدم
استقلال بما قبل و یا بما بعد خود پیوندد چون غلامی و اکرمت و بزید و کعمرو و اضربن بالتخفیف و چون همزه
وصل قابل اعتبار نیست لام ال را نیز ازین قبیل شمارند نحو الرجل و الفرس و همچنین ست کلمه که خطا بیک
حرف باند چون هذا و ذلک و اضربنّ بالتشدید و عمّ و ممّ اصله عن ما و من ما و همچنین یای نسبت نحو کوفی
بخلاف کلمه دو حرفی و آنچه فوق ویست که منفصل آید الا ضمایر متصله مطلقا زیرا که اتصال منافی انفصال ست نحو
غلامی غلامنا غلامکَ غلامکما غلامکم غلامکِ غلامکما غلامکنّ غلامه غلامهما غلامهم غلامها غلامهما غلامهنّ
و اکرمتُ اکرمنا اکرمتَ اکرمتما اکرمتم اکرمتِ اکرمتما اکرمتنّ اکرما اکرموا اکرمتا اکرمن و ضربنی
ضربنا ضربکَ ضربکما ضربکم ضربکِ ضربکما ضربکنّ ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن و منی منا منکَ منکما
منکم منکِ منکما منکنّ منه منهما منهم منها منهما منهنّ و همچنین متصل آید علامت تثنیه و جمع نحو مسلمان و مسلمتان و
مسلمین و مسلمتین و مسلمون و مسلمات و مرکب امتزاجی که حکم یک کلمه دارد نحو بعلبکّ و اصل نسبت که
با آنکه اصل در خط آنست که حرفی بصورت حرفی دیگر مکتوب نشود و بقدر ملفوظ در حیز کتابت درآید لیکن کتابت همزه

كتابة الهمزة

والف آخر کلمه و همچنین حذف حرفی با وجود تلفظ آن و زیادت حرفی با عدم تلفظ و وصل کلمه بکلمه دیگر با اصالت فصل
مخالف اصل آید پس هر همزه وصلی بود یا قطعی اصلی مبدل باشد یا غیر مبدل چون صدر کلمه واقع شود در کتابت
بصورت الف درآید نحو اَلْحَمْدُ و اُنْصُرْ و اِعْلَمْ و اَکْرِمْ و اَحَدٌ و اُحُدٌ و اِبِلٌ و اگر حرف دیگر بالایش درآید مانع صدارتش
نگردد نحو فَاعْلَمْ و فَاَکْرِمْ و بِاَحَدٍ و لِاِبِلٍ مگر در لِئَلَّا و لَئِنْ و هٰؤُلَاءِ و در نحو یَوْمَئِذٍ و حِیْنَئِذٍ که با وجود صدارت از جهت کثرت
استعمال حکمش حکم همزهٔ متوسط ست و همزهٔ متوسط ساکن بطبق حرکت ما قبل نوشته شود نحو رَأْسٌ و بُؤْسٌ و ذِئْبٌ و متحرک
بوفق حرکت خود اگر بعد ساکن بود نحو یَسْأَلُ و یَلْؤُمُ و یُسْئِمُ من الافعال ماخوذ من السامة بمعنی الملال
و تَسَاءَلَ و تَسَاؤُلًا و سَائِلٌ و بعضی متوسط را که قابل تخفیف بحذف یا ادغام ست در کتابت حذف کنند نحو مَسْئَلَةٌ
و سَوْءَةٌ و سُوَیْلٌ الاصل مَسْأَلَةٌ و سَوْأَةٌ و سُوَیْئِلٌ و بعضی مفتوحه را فقط و بعضی مفتوحه را که بعد الف ست و پس
چون یَسَاءَلُ در سَاءَلَ علی فاعل من المفاعلة والا بصورت حرفی در کتابت درآید که بدان حرف شد باعتبار قلب و یا تسهیل
تخفیف پذیرد پس همزهٔ مفتوح بعد ضمه بصورت واو و بعد کسره بصورت یا نوشته شود نحو مُؤَجَّلٌ و فِئَةٌ و متحرک بعد فتحه و
مکسور بعد کسره و مضموم بعد ضمه بحرف حرکت خود نحو سَأَلَ و لَؤُمَ و سَئِمَ و من مُقْرِئِیْهِ بکسر الراء والهمزة و رُؤُوْس
بضم الراء والهمزة جمع رَئِیْس و همچنین ست همزهٔ مکسور بعد ضمه و مضموم بعد کسره نحو سُئِلَ بالیاء و یُقْرِؤُکَ بالواو و این
نزد سیبویه ست اما اخفش بطبق حرکت ما قبل نویسد نحو سُؤِلَ بالواو و یُقْرِئُکَ بالیاء و همزهٔ متحرک یا ساکن که در
آخر کلمه بود بطبق حرکت ما قبل نوشته شود اگر متحرک ست نحو قَرَأَ و یُقْرِئُ و رَدُؤَ و لم یَقْرَأْ و لم یُقْرِئْ و لم یَرْدُؤْ
والا در کتابت محذوف شود فیقال هٰذَا خَبْءٌ و دِفْءٌ و جُزْءٌ و مَقْرُوْءٌ و حَمْرَاءُ و هٰؤُلَاءِ و مررت بخَبْءٍ و دِفْءٍ و جُزْءٍ و مَقْرُوْءٍ
و حَمْرَاءَ و هٰؤُلَاءِ بدون همزه و رایت خَبْأً و دِفْأً و جُزْأً و مَقْرُوْأً بالف تنوین فقط و کذا سمعت هٰؤُلَاءِ اید و الف هٰذا هو
الاکثر اما بعضی همزه را که قبل ساکنش مفتوح ست مطلقا حذف کنند نحو هٰذَا خَبْءٌ و مررت بخَبْءٍ و رایت خَبْأً و
در مکسور مطلقا بصورت یا نویسند و همچنین در مضموم بصورت واو نحو هٰذَا دِفْؤٌ و جُزْؤٌ و مررت بدِفْئٍ و جُزْئٍ و رایت
دِفْأً و جُزْأً و بعضی در مفتوح مطلقا حذف کنند و در مکسور و مضموم بطبق حرکت همزه نویسند نحو هٰذَا دِفْؤٌ و جُزْؤٌ و
مررت بدِفْئٍ و جُزْئٍ و رایت دِفْأً و جُزْأً بیک الف و بعضی ایشان رایت دِفْأً و جُزْأً بدو الف + این ست
رسم کتابت همزه بطریق قدما اما آنچه در کتابت حالی شیوع یافته اینست که بعد ساکن خطی بصورت سر عین بتعلیل
آن را صورت همزه قرار داده بر نگارند نحو هٰذَا خَبْءٌ و مررت بخَبْءٍ و رایت خَبْأً + و چون همزهٔ متطرفه متصل بلفظ دیگر
مستقل گردد حکمش حکم همزهٔ متوسط ست نحو هٰذَا جُزْؤُکَ و رایت جُزْأَکَ و مررت بجُزْئِکَ و کذا هٰذَا رِدَاؤُهُ و مررت بردائه و رایت
رِدَاءَهُ بالاثبات و این کم ست والاکثر رایت رِدَاءَهُ بالحذف کتابة و در نحو یَقْرَؤُهُ بالواو بفتح الراء و شیء
و یُقْرِئُهُ بکسر الراء و بالواو و یُقْرِئُهُ بکسر الراء و بالیاء لیکن در نحو مَقْرُوْءَةٌ علی مفعولة و بَرِیْئَةٌ علی فعیلة که قابل

تخفیف ست بقلب یا با دغام در حکم اول ست یعنی در کتابت نیاید اگرچه با مر غیر مستقل متصل گردد و هر همزه که بعد وی مده بصورتش واقع شود در کتابت در نیاید اگر حذفش موجب لبس نبود نحو قرأون و مستهزون و رؤس و مؤنة و سائل و آدم و علت خطا در قراؤون و مستهزؤون و رؤوس و مؤونة و سااٰل و اادم و علمت خطأ اتوقف لیکن در انجا که ثقل اجتماع دو یا احتراز ثقل دو واو و دو الف ست در نحو لئیم و مستهزئین هر دو وجه است یعنی اثبات و حذف بخلاف نحو قرآ و یقرآ ان علی صیغة التثنیة که حذفش موجب لبس مثنی بمفرد و بجمع مونث ست و بخلاف نحو مستهزئین مثنی که بعد همزه مده نیست و هم حذف موجب لبس بجمع ست و بخلاف نحو ردائی و حنائی که همزه بصورت مده نیست هذا هو المختار را با بعضی همزه را که بعدش مده بصورت وسیت نیز نویسند و این کم ست

کتابة الالف

هر الف آخر کلمه که رابع یا زائد از انست در کتابت بصورت یا آید مبدل باشد یا غیر مبدل چنانکه الف ثالث بدل از یا چون اعطی و ارتضی و استصفی و اغنی و استثنی و حبلی و قهقری و قبعثری و فتی و رحی و رمی لیکن هرگاه تا ثابت یا ضمیر منصوب یا مجرور بعد الف مذکور آید الف بصورت خود باشد نحو اعطاه و ارتضاه و مرتضاک و مستصفاة و اغناه و مستثناة و حبلاه و قهقراه و قبعثراه و فتاة و رحاه و رماه و جز آن و شذ احدهما و احدهن بالیاء و القیاس احدهما و احداهن بالالف و همچنین بصورت خود آید الف رابع یا زائد مذکور که بعد یا افتد در غیر علم فعل باشد یا غیر فعل نحو احیا و استحیا و یحیا و حیا یا بخلاف نحو یحیی که علم ست و الف ثالث غیر مذکور در هر حال بر صورت خود باشد نحو دعا و دعاه و عصا و عصاه و دوا و دواه مگر آنکه کلمه بر وزن فُعَل یا فِعَل باشد یعنی بضم الفا و کسرها مع فتح العین نزد کوفیان نحو العلی و الرضی و الف نحو صلوة و زکوة و حیوة و ربو و جز آن که ممال بواو ست در کتابت بصورت واو آید اگر مثنی و مضاف نبود نحو مشکوة و الا بصورت الف نحو صلاتین و زکاتان و صلاتی و زکاتی و بعضی جمیع الفات را ثالث باشد یا زائد بدل از یا باشد یا نه بصورت الف نگارند و ما ذلک الا لتیسیر الکاتب او لانه القیاس و هر الف که بصورت یاست چون منون باشد کتابتش بحسب قیاس مبرد مطلقا بصورت یاست چون هذا رحی و رایت رحی و مررت برحی و هو المختار و بحسب قیاس مازنی مطلقا بصورت الف چون هذا رحا و رایت رحا و مررت برحا و سیبویه در حالت نصب بر صورت الف نگارد و در غیر نصب بر صورت یا چون هذا رحی و مررت برحی و رایت رحا اما معرفت آنکه الف در اصل واو بوده یا غیر واو به تثنیه حاصل شود نحو رحیان و عصوان تثنیه رحی و عصا و رمیا و غزوا تثنیه رمی و غزا + و بجمع نحو فتیات و قنوات جمع فتاة و قناة اصلهما فتیة و قنوة و بمرة و نوع نحو رمیة و غزوة بالفتح و الکسر + و باتصال ضمیر فاعل متحرک نحو رمین و غزون + و بمضارع نحو یرمی و یغزو + و به بودن واو فای کلمه یا عین آن نحو وقی و شوی لان ما فاؤه او عینه واو فقلیل جدا ان یکون لامه واوا + و گاهی با ماله و ترک آن نیز یعنی الف مجهول الاصل اگر اماله پذیرد اصلش یاست و گرنه واو + لیکن الف لدی با آنکه اماله نه پذیرد به یا نویسند از جهت گذشته و لدیک + و الف کلا هر دو آید یعنی بصورت الف بدان جهت که در کلتا

یعرف به اصل الالف

بتا بدل شود و درین صورت بدل از واو است و بصورت یا و این از جهت جواز اماله ویست و هر الف که در آخر حرف واقع شود
بصورت خود آید مگر در بلی و این از جهت اماله است و در الی و علی و این از جهت الیه و علیه و در حتی و این از جهت
موافقت بمعنی الی و همچنین بصورت خود آید الفات اسماء لازم البناء چون ما و اذا و انا الا الف متی و انی بصورت یا آید
بدان جهت که ممال ست

حذف الحرف مع التلفظ

هر جا که حرف مدغم در یک کلمه واقع شود خطاً محذوف گردد نحو مدّ و اذّکر و همچنین ست تای اول
اگر دوم تای ضمیر بود نحو بتّ و ثبتّ من بات یبیت و ثبت یثبت و گاهی بنظر دو کلمه حذف نکنند نحو بتت و ثبتت
بخلاف نحو عدتّ و غلطتّ که ثانی مثل اول نیست و بخلاف نحو اجبهه و یدرککم و جز آن زیرا که مفعول در جزئیة
مثل فاعل نیست و بخلاف لام تعریف که مدغم در لام یا در غیر لام ست نحو اللحم و الرجل چرا که دو کلمه است و نیز حذفش
موجب لبس معرف بمنکر ست + و در التی و الذی و الذین بکسر الذال حذف لام تعریف اگرچه بر خلاف قیاس ست
لیکن از جهت کثرت دورش لازم آمد + و در اللذین بفتح الذال با آنکه لازم ست حذف نکنند چرا که التباس مثنی بجمع ست
و چون اللذان و اللتان و اللتین نیز تثنیه بود حکم الذین یافت + و لام اللاء از جهت خوف التباس با الا در
کتابت محذوف نشود و اللاؤن و اللائی و اللوائی و اللاتی و اللواتی نیز که مانند اللاء جمع مونث ست در اثبات لام
محمول بر اللاء ست + و همچنین یا بیء که ممّ و عمّ و امّا و الّا که دو کلمه و اصلش من ما و عن ما و ان ما و ان لا ست
در کتابت هر دو منفصل آید لیکن از جهت کثرت استعمال و شدت اتصال پیوسته نگارند + و بیفتد الف الله و رحمن
چنانکه همزه اسم در بسم الله الرحمن الرحیم و همزه ابن که نعت و میان دو علم واقع شود نحو جاء زید بن عمرو و نه در غیر
مذکور چون باسم الله و باسم ربک و رایت زیداً ابن خالک و نیز بیفتد همزه وصل مکسور یا مضموم که بعد همزه استفهام ست
نحو ابنک هذا و استخرج زید بخلاف همزه ال که اثباتش نیز کتابةً رواست نحو ألرجل و آالرجل + و بیفتد الف ها
با اسم اشاره از جهت کثرت استعمال نحو هذا و هذه و هذان و هؤلاء + و همچنین الف ذا و اولاء در ذلک و اولئک +
و الف ثلث و ثلثین و لکن و لکنّ بخلاف هاتا و هاتی و ها ذاک و ها ذانک که در استعمال از آن کم ست + و همچنین از اکثر
اعلام الف کتابةً ساقط شود نحو ابرهیم و اسمعیل و اسحق و بعضی از سلیمان و عثمان و حارث و مالک و معاویه نیز
حذف کنند چون سلیمن و عثمن و حرث و ملک و معویة + و بیفتد بیشتر یکی از دو واو نحو داود فیکتب داود
بخلاف نحو تصغیر که حذف موجب التباس بفعل اجوف ست و قیل هر دو وجه هست نحو تصییر و تصیّیر + و بیفتد همزه ال
هرگاه بعد لام جر یا لام ابتداء واقع شود بشرطی که بعد لام مذکور لام دیگر نبود نحو للرجل و للفرس بکسر اللام و فتحها و الا هم
و للام هر دو اگرچه معرفه بنکره مشتبه گردد نحو للبن و للحم و همچنین در للذی و للتی و للذین و للتین و للاتی و جز آن

زیادة الحرف مع عدم التلفظ

و بعد واو جمع در تمامی افعال از ماضی و مضارع و امر بجهت فرق میان واو جمع و واو عطف در کتابت الف افزایند
مادام که فعل مذکور بچیزی که آن واو را در حکم متوسط گرداند متصل نگردد نحو جاءوا و نصروا و ینصروا و یدعوا و انصروا

وادعوا نه در نحو نصرونی و نصروه و نصرنک و ینصرون و اخشون که بعد اتصال ضمیر مفعول و نون اعرابی و نون تاکید
واو مذکور حکم واو متوسط پیدا کرده بخلاف نحو نصروهم که برای تاکید ست اما بعضی در فعل مضارع الف زیاده نکنند و بعضی در اسم
نیز زیاده کنند وقتیکه نون جمع باضافت بیفتد نحو شاربوا الماء و بعضی چون التباس را نادر دانند در هیچ یک از فعل و اسم زیاده
نکنند + و نیز در لفظ مائة الف زیاده کنند تا ملتبس بمنه نشود و تثنیه در زیادت الف محمول بر مفرد ست نحو مائتان و مائتین
نه جمع چون مئات و مئون و مئین + و بعد لفظ عمرو منصرف و عمروا و جزءا واو نویسند تا ملتبس بعمر غیر منصرف نشود بشرط
که مکبر بود نه مصغر و نیز مضاف و در قافیه نباشد نحو هذا عمرو و مررت بعمرو بخلاف نحو رایت عمرا که در حالت نصب ست و
بخلاف آنکه مصغر باشد چون عمیر که هر دو بر یک صورت ست و بخلاف آنکه مضاف بود چون عمرکم که فصل نه پذیرد و بخلاف
آنکه در قافیه باشد چرا که در قافیه عمر منصرف و عمر غیر منصرف واقع نشود + و در اولئک واو زیاده کنند تا ملتبس بالیک نشود
و اولا محمول بر اولئک ست و همچنین ست در اولی جمع ذو نصبا و جرا تا ملتبس به الی نشود و اولو رفعا در کتابت واو
تابع اولی ست و حمل علیه اولات   هر جا که ان ناصبه مصدریه نه مخففه و نه مفسره و ان شرطیه نه مخففه متصل لا شود در
کتابت پیوسته آید نحو احببت الا تفارقنی و الا تفعلوا در ان لا تفارقنی و ان لا تفعلوا بخلاف نحو کتبت
الیه ان لا تفعل و ظننت ان لا یقوم و قلت ان لا یقوم + و همچنین متصل آید کی هرگاه قبل لا واقع شود نحو کیلا
تاسوا علی ما فاتکم + و همچنین ما کافه و زائده نه مصدریه چون در آخر حرف و حروف مشبه بالفعل و اسمای شرط و
استفهام لاحق شود در کتابت بما قبل پیوسته گردد نحو انما و کانما و لکنما و لعلما و لیتما و ربما و نحو حیثما و عما و اینما و
حیثما و همچنین ست کلما و قلما و طالما لیکن درین هر سه اخیر اگر ما کافه است اتصال قیاسی بود و اگر مصدریه اتصال از غیر قیاس
بخلاف ما مصدریه که جز ما بعد خود ست پس بما قبل متصل نگردد مگر در کلما و قلما و طالما چنانکه گذشت نحو ان ما قمت
عجب ای ان قیامک و بخلاف ما اسمیه که از جهت استقلال خود متصل بچیزی دیگر نشود نحو کل ما عنده حسن و کیف ما عندک
و نعم ما تریده یکون این ما و علا فیه لیکن چون نعم و بئس متنزل از مرتبه فعلیت ست تنبیها بران بما اسمیه موصول نگارند
نحو نعما فعلت و بئسما صنعت چون ادغام نون من در میم ما واجب و لازم ست لهذا گاهی بما مصدریه نیز متصل نگارند
نحو اعرض عما فعلت و مثل اما من بما حرفیه نیز متصل نشود نحو متی ما تقعد اقعد زیرا که اتصال موجب کتابت یا بالف ست
نحو متاما و قیل یوصل فیقال متما اتی آنک بالیاء و القیاس متاما بالالف   و دانستنیست که با آنکه حرف مدغم
اگر از کلمه دیگر بود اظهارش واجب ست لیکن نون ساکن چون متصل ما آید خطا بیفتد زیرا که سقوطش مزید اتصال
خطی ست + وال تعریف بمدخول خود موصول آید نحو الرجل همچنین ست ظرف زمان وقتیکه مبنی و مضاف
بسوی اذ باشد نحو یومئذ و حینئذ و وقتئذ و ساعتئذ و زمانئذ مبنیا علی الفتح و گاهی در حالت اعراب نیز
متصل آید + و نیز بعضی از کلمات با آنکه اصل در کتابت فصل ست لیکن از جهت کثرت استعمال متصل مکتوب گردد چون

وصل الکلمتین مع اصالة الفصل

نحب بلفظ ذا نحو حبذا و دوم تعجب یا کانّ مشغله مخففه نحو و یکان لیس لهم بصر و ویکانه لا یفلح الکافرون و ثلث با آ نحو ثلثمائه و همچنین ست تا تسع چون اربعمائه و خمسمائه و ستمائه و سبعمائه و ثمانمائه و تسعمائه پوشیده نخواهد بود که اکثر از رسوم خط و آداب کتابت که مذکور شد از وضع واضع و اهل استعمال بوده اما آنکه کتاب بنظر قصر مسافت و تخفیف تکلیف بطرز اختصار و رمز برای بعضی از کلمات وضعی قرار داده اند اگرچه درین باب هر کس را طریقی معین که اصطلاحی خاص ست مثلا صاحب قاموس برای موضع (ع) نوشته و برای بلد (د) و برای قریه (ة) و برای جمع (ج) و در بعض نسخ برای جمع الجمع (جج) و صاحب صراح در تعیین ابواب شش گانه برای نَصَرَ یَنْصُرُ (ع فاضه) و برای ضَرَبَ یَضْرِبُ (ع فاکه) و برای سَمِعَ یَسْمَعُ (ع کافه). و برای فَتَحَ یَفْتَحُ (ع بفتحهما) و برای کَرُمَ یَکْرُمُ (ع بضمهما) و برای حَسِبَ یَحْسِبُ (ع بکسرهما) و علی هذا القیاس لیکن انچه از ان میان قوم متعارف و در کتب شائع ست آنست که تع برای تعالی نویسند و عم برای علیه السلام و ره برای رحمه الله یا رحمة الله علیه و رض برای رضی الله عنه و صلعم برای صلی الله علیه و آله و سلم و این اختصار مذموم و ممنوع ست و مط برای مطلوب و مقصو برای مقصود و یقو برای یقال و ایضو برای ایضا و مم برای ممنوع و گاهی برای مسلم هم آرند و امتیازش بحسب قرینهٔ مقام ست و ظ برای ظاهر و ح برای حینئذ و بط برای باطل و مح برای محال و لانم برای لانسلم و مص برای مصنف و شه برای شارح و هف برای هذا خلف و کک برای کذلک و اه و نخ برای الی آخره ۵

تمت

الحمد لله که کتاب غایة البیان در علم صرف تالیف عالم نبیل فاضل جلیل ذو الباع الوسیع فی العلوم العربیة و القدر الرفیع فی الفنون الادبیة مولانا الشیخ عبد الرحیم الصفی فوری بوّاه الله جنان الجنان و افاض علیه شآبیب الرحمة و الرضوان در مطبع شعله طور واقع بلدهٔ کانپور رونق انطباع گزید و بحسن اهتمام شیخ عبد الله پرنٹر کانپورسے بانجام رسید و کان ذلک فی شهر ذی القعدة المنسلکة فی شهور سنة ست و ثمانین و الف و مائتین من هجرة خیر الانبیاء رسول الثقلین محمد ن الامی الامین الذی تنبأ و آدم بین الماء و الطین صلی الله علیه و علی آله الخیرة و صحابته البررة

۵

فہرست کتاب مسالک البہیہ فی القواعد النحویہ